

دکتر گیتی فلاح دستگار

منتخب شعر بهار

بررسی کوتاهی از اشعار او



ناشر کتاب فروش باستان مشهد



٢٥٠ ریال بها

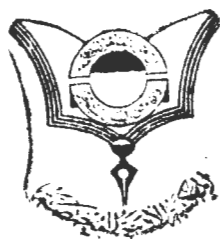


مکتبہ شکر بہار دہلی کونامی از اشعار



۸۰۴۰/ک

۳/۱۰



اسکن شد

منتخب شعر بهار

و

بررسی گوناومی از اشعار او

دکتر گیتی فلاح دستگار

آذرماه ۱۳۵۱

چاپ اول ۱۳۵۱

ناشر - کتابفروشی باستان

از این کتاب هزار و صد نسخه در چاپخانه طوس مشهد بچاپ رسید
تمام حقوق محفوظ است



فہرست نامہ

صفحہ	سطر	نادرست	درست
۸	۹	انگیختن	انگیختن
۹	۹	حسد	حسدو
۱۰	۱	سال ۱۲۹۲	در سال ۱۲۹۲
۱۰	۱۳	رسیدو	رسید کہ
۱۳	۴	انتظار مقابل	انتظار متقابل
۲۹	۶	بہ منظر	منظر
۳۸	۱	یاد	بہ یاد
۳۸	۱۸	واعتباری	وبی اعتباری
۴۳	۷	شاعری ، و	شاعری ،
۷۹	۱۱	می زند	می زدند
۹۲	۷	میل	مسیمیل
۱۰۲	۲۰	زمان	زمستان
۱۰۷	۱۸	الفاظ خواص	الفاظ خواص ،
۱۰۹	۷	وبرای	کہ برای
۱۱۶	بعد از سطر ۱۸ این ابیات افزوده شود :		
		جو ز دہ سال عمر می خواهد	کہ قوی گردد و بہار آید
		تو کہ بعد از دوروز خواهی مرد	گردگان کشتنت چکار آید
		☆ ☆ ☆	
		گفت کسری : زہازہای دہقان	زین دوبارہ حدیث تازہ و تر
		ہان بہ پاداش این سخن بہستان	از خزینہ دو بدرہ دیگر
۱۳۵	۵	جہ-مل	جہ-مل Jomal حساب الجمل
۱۳۸	۱۰	۱۹ نیشابور	نیشابور
۱۳۸	۱۰	نہاوند ۲۰	نہاوند ۱۹
در شمارہ گذاری این قصیدہ چند اشتباہ پیش آمدہ است ، لطفاً با ملاحظہ			
لغت نامہ مخصوص این شعر شمارہ ہارا اصلاح فرمایند			
۱۶۱	۱۳	سرچشمہ	سرچشمہ
۱۶۲	۱۳	آزاد	آواز
۱۶۴	۸	دستگیری می کند	دستگیری نمی کند
۱۶۹	۱۲	واسیر	اسیر

صفحه	سطر	فادرست	درست
۱۷۱	۱۶	مِجَاعَه	مِجَاعَه
۱۷۵	۱۲	گرمنگی	سال گرمنگی
۱۷۵	۱۵	تجارت	جای تجارت و جایی که مال التجاره از آن جا حمل می شود .
۱۸۴	۱	منفق	منفی
۱۸۴	۱۱	رجست	رجست
۱۹۶	۱۳	درد دوران	در دوران
۱۹۹	۲	نامردی	نامرادی
۲۰۹	۶	عظام بالیه	عظام بالیه
۲۲۸	۱۳	بی ارزش	با ارزش
۲۳۱	سطر آخر	میسر	میسر
۲۳۹	سطر آخر	باد سختی	با سختی
۲۵۱	۵	تناسابی	تناسابی
۲۶۲	۳	این جمله حذف شده:	اول همسایه وانگهی خانه
۲۶۵	۱۰	هوش فکر	هوش و فکر
۲۶۸	۱۹	زئوف	رئوف
۲۹۳	۵	ارزق	ازرق
۲۹۸	۱۸	آسیای او	آسیای او *
۳۰۰	۱۶	شهره بقعتی	شهره بقعتی
۳۰۳	۹	اناصحا	اماصحا
اما اصحا اما ارعوی اما انتهی			
اما رأی الشیب بفودیه بدا			
این شعر از عتّاب بن ورقاء ریاحی است نه ابن درید.			
۳۰۸	لطفاً بجای این صفحه ، صفحه بعد از ۳۱۲ را مطالعه فرمایند		
۱۴- ۳۱۱	اشك آلود اشك آلود		
۳۱۵	لطفاً بجای این صفحه ، صفحه بعد از ۳۰۷ را مطالعه فرمایند		
۳۲۳	۹	قبر	قبر
۳۲۴	سطر آخر	دعل	دغل
۳۵۸	۱۷	اوشاه	اوزشاه
۴۰۶	۱	دشووار	ودشووار
۴۲۲	۱۲	نوشت	نوشت

فهرست مندرجات

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۲۳۱-۲۳۴	زن شعر خداست	ز - ط	مقدمه
۲۳۵-۲۳۸	داداز دست خواص	۱-۱۵	زندگی بهار
۲۳۹-۲۴۲	بلای گل	۱۶-۲۵	گزارش و نموداری از شعر بهار
۲۴۳-۲۶۲	هدیه باکو	۲۶-۸۷	آن چه بهار بدان سی اندیشیده (بررسی محتوای شعر بهار)
۲۶۳-۲۶۶	چه داری	۸۸-۱۱۲	زبان شعری بهار
۲۶۷-۲۷۳	ضیمران	۱۱۳-۱۲۰	آثار تحول در فرم و قالب شعر بهار
۲۷۴-۲۸۲	شکوه و تفاخر		برگزیده قصاید
۲۸۳-۲۸۸	تفازع بقا	۱۲۳-۱۳۵	به یاد وطن
۲۸۹-۲۹۴	آرمان شاعر	۱۳۶-۱۴۳	دماوندیه
۲۹۵-۳۰۷	جغد جنگ	۱۴۴-۱۵۵	شب و شراب
۳۰۸-۳۱۴	راز طبیعت	۱۵۶-۱۶۳	سپید رود
۳۱۵-۳۲۵	اختر حقیقت	۱۶۴-۱۶۶	دختر گدا
۳۲۶-۳۳۵	مرغ شباهنگ	۱۶۷-۱۷۶	هیجان روح
	برگزیده مثنویها	۱۷۷-۱۹۰	مرگدشت شاعر
۳۳۹-۳۵۴	سلام به هند بزرگ	۱۹۱-۱۹۸	فردوسی
۳۵۵-۳۶۰	چهار خطابه	۱۹۹-۲۰۵	مکوت شب
۳۶۱-۳۶۲	طبیبان وطن	۲۰۶-۲۱۴	پیام ایران
۳۶۳-۳۶۴	شهید بلخی	۲۱۵-۲۲۱	ماجرای زمستان
۳۶۵-۳۶۹	اندر زانو شک روان اتروپات	۲۲۲-۲۳۰	بهشت و دوزخ
	مارمچندان		

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
حکایت دیوانه بی که سنگ ۳۷۰-۳۷۱		برگزیده غزلیات	
به چاه انداخت		خامشی جستم که هاسدمرده پنداردم را ۴۱۳	
تنبلی عاقبتش حمالی است ۳۷۲-۳۷۴		بگردای جوهر سیال در مغز بهار امشب ۴۱۳	
اصلاحه حیات ۳۷۵-۳۷۷		حشمت و حشمان مایه مرگ فقر است ۴۱۴	
در نصیحت ۳۷۸-۳۸۰		بسوختیم ز بیداد پر خ و خواهد سوخت ۴۱۵	
کار و عمر دراز ۳۸۱-۳۸۳		تو اگر خامی و ماسوخته تو فیر بسی است ۴۱۵	
خرس و امرود ۳۸۴-۳۸۵		هر طبیبی نکند چاره این مرده دلان ۴۱۶	
انسان و جنگ ۳۸۶-۳۸۸		وحشت راه دراز از نظر کوتاه است ۴۱۶	
حکایت جو دو بخشش محمود ۳۸۹-۳۹۰		شمعیم ودلی مشعله افروز و دگر هیچ ۴۱۷	
یاران سه گانه ۳۹۱-۳۹۴		من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید ۴۱۸	
		دعوی چه کنی داعیه داران همه رفتند ۴۱۹	
برگزیده قطعات		ملک جهان چون سویس باغ ندارد ۴۲۰	
شعر و نظم ۳۹۷		کسی که افسر همت نهاد بر سر خویش ۴۲۱	
اخلاق ۳۹۷		در طواف شمع می گفت این سخن پروانه بی ۴۲۱	
گل سرخ ۳۹۸		صبا ز طره جانان من چه می خواهی ۴۲۲	
از ماچه می خواهند ۳۹۸		گزیده رباعیات و دوبیتی ها ۴۲۷	
زبان مادر ۳۹۹		گزیده اشعار به لهجه مشهدی	
ضلال مبین ۴۰۱		یقین درم اثر امشب به هایشان نیست ۴۳۱	
دختر فقیر ۴۰۲		موم خام خودم به زو چشمه نوشت بز نم ۴۳۱	
مردمان لثیم ۴۰۳			
خدمت استاد ۴۰۵			
وعده مادر ۴۰۵			
در تحمل نکردن زور ۴۰۷			

هفتصدسال است کایران شاعری چون من ندید
 وین سخن ورد زبان مردم ایران بود
 از پس سعدی و حافظ کز جلال معنوی
 پایه دیوانشان بر تارک کیوان بود
 آن اساتید دگر هستند شاگرد بهار
 گر امامی، گر همام، ارسیف، گر سلمان بود
 ۴۵۸/۱

سخن از شاعری است که سپس هفتصدسال، شعر کهن ایران را رونق
 بخشیده است، اصرار دو ستاداران شعر و ادب به انتشار دیوان اشعار بهار،
 چندسال پس از درگذشت او، نشانه‌علاقه‌علاقه‌مندان به مطالعه آثار شاعری
 شریف و صاحب قدر است که بقا زگی از میان آنسان رخت بر بسته و هنوز
 طنین اشعار او و تأثیر کلام او در اذهان باقی بوده است. اورامی شناخته‌اند
 و به ارزش واقعی شعرو هنر او واقف بوده اند.

تجدید چاپ دیوان او پس از مدتی کوتاه، از عنایت و توجه جامعه
 ادبی ایران به آثار ارزنده زبان فارسی و بزرگداشت و تجدید خاطره ایشان از
 بزرگان ادب ایران حکایت دارد. گردآورنده این سطور در فراهم آوردن این مجموعه
 علاوه بر همداستانی با چنین احساسی، از تذکرو یادآوری بموقع استاد بزرگوار
 جناب آقای دکتر غلامحسین یوسفی برخوردار بوده است، بدین مناسبت سپاس
 خود را به حضور ایشان عرضه می‌دارم.



بهار گرچه از طرفداران تحول در شعر فارسی بود ، اما در این راه توفیق چندانی حاصل نکرد و توجه به شیوه شاعری مغرب زمین ، در زمینه اصلی شعر او ، تغییری چشمگیر بوجود نیاورد .

او شاعری بوده که مضامین و مسائل قرن چهاردهم را در سبك خراسانی رایج در قرن چهارم و پنجم منعکس کرده است . کتاب حاضر ، برگزیده‌یی است از مجموع اشعار او و تا اندازه‌یی مبتنی است بر معرفی افکار و اندیشه‌او .



باتوجه به ارزش «وقت» و فرصت های اندك ، وظیفه‌یی دشوار بردوش پژوهندگان علم و دانش سنگینی می‌کند ، کسانی که دست اندر کار یادگیری ادبیات فارسی و تحقیق و بررسی درباره آن هستند بعلت گستردگی دامنه ادبیات - که بیش از ده قرن سابقه فعالیت مستمر در ایران و گاه در برخی از کشورهای جهان داشته است - بیشتر بامسأله کمی و تنگی وقت روبرو هستند . در نتیجه کار طالب علم این رشته ، مشکل و صعب است .

برای رفع این مشکل شاید برگزیده اشعار بزرگان شعر فارسی - بطوری که معرف شاعر باشد - این راه را ، کوتاهتر کند ، اگرچه انتخاب از آثار شاعران و نویسندگان - بخصوص پرمایگان ایشان - کاری آسان نیست و مسؤولیت انتخاب کننده ، سنگین و شك و تردید در این راه بسیار است .

می‌دانیم مجموعه اشعار بهار در دو مجلد منتشر شده ۱ . جلد اول شامل قصاید و جلد دوم مشتمل بر دیگر انواع شعر اوست . چون غرض اصلی از این انتخاب نشان دادن افکار بهار بوده است ، اشعاری انتخاب شده که بنوعی خواننده را به این منظور نزدیک سازد . و علاوه بر آن که گوشه‌یی از اندیشه بهار را نشان می‌دهد ، از لحاظ زبان و بیان خالی از ظرافت و لطافت نباشد .

۱ - اشعار کتاب حاضر از چاپ اول دیوان بهار انتخاب شده است .

بدین دلیل میزان اشعاری که از جلد اول دیوان او انتخاب شده، بیش از جلد دوم و اشعاری که از بخش‌های آخر جلد اول - که مربوط به دوران پختگی شعر بهار است - انتخاب شده بیش از دیگر قسمت‌هاست. سرانجام کتاب حاضر مشتمل است بر ۲۳ قصیده - ۱۴ مثنوی - ۱۴ غزل - ۱۲ رباعی و دو بیتی - ۱۱ قطعه - ۲ شعر به لهجه محلی - ۱ مستزاد - چهارپاره .

دیده می‌شود که بعضی از دانش آموزان و دانشجویان وقتی قطعه شعری یا نثری را می‌خوانند غالباً بدون توجه به معنی و مضمون و اندیشه اصلی به معانی لغات دشوار و معنی بیت و جمله و گاه برخی نکات دستوری توجه دارند و به غرض اصلی که دریافت فکر و اندیشه شاعر و نویسنده باشد، اعتنایی ندارند. بدین منظور بر اغلب اشعار منتخب، مقدمه‌یی نوشته شده که همبین فکر و احساس شاعر، در آن شعر باشد. و چون بطور کلی اندیشه‌ها و افکار بهار در قصایدش متجلی است و آن‌چه در قالب مثنوی و قطعه و غزل و... سروده، بیانی دیگر از همان افکار است و نیز بعزت ترس از تکرار مطالب و ملال خواننده، به نوشتن مقدمه بر قصاید و چند مثنوی اکتفا شده است.

نیز متناسب با حجم کتاب، از زندگی و اندیشه و زبان و بیان بهار، بررسی کوتاهی بعمل آمده است، که کافی نیست. زیرا تحلیل و شناخت واقعی شعر او فرصتی دیگر می‌طلبد.

زندگی بهار

معرفی شخصیت بهار و بحث درباره زندگی پرجوش و خروش و متلاطم او و شناختن محیط او و پرداختن به آثار ارجمند او و پی بردن به سبک سخن او و آشنایی با مشی سیاسی او و بهتر شناختن او ، بطور خلاصه ، از میان حوادث گوناگون زندگی او ، کاری است مفید ۱ .

در شب دوازدهم ربیع الاول سال ۱۳۰۴ هجری قمری (۱۲۶۵ شمسی) در خانواده یی شاعر و متدین فرزندی چشم به جهان گشود که او را محمد تقی نامیدند. خانواده یی که با دربار وقت بی ارتباط نبود و پدر از ناصرالدینشاه قاجار

-
- ۱- در این روزگار هستند کسانی که با مرحوم بهار رابطه دوستی و آشنایی داشته اند و هستند کسانی که از محضر درس استاد بهره مند بوده اند و هر يك خاطراتی از زندگی او دارند و به شخصیت علمی و ادبی و اجتماعی او واقفند .
 - نیز در کتابها و مجلات مختلف شرح احوال بهار بتفصیل آمده است . اما این مختصر برای کسانی است که می خواهند با بهار از راه آثارش بخصوص منتخبی از اشعارش ، که سوانح زندگی او را بطور منظم دربر ندارد ، آشنا شوند .

لقب ملك الشعرايى گرفته بود ، شغلى شريف و محترم در بارگاه حضرت رضا (ع). ميرزا محمد كاظم صبوري پدر محمد تقى استعداد شاعرى را از اجداد خود به ارث برده بود ، از فتحعليخان صبا شاعر توانا كه ملك الشعرايى دربار فتحعليشاه بود .

محمد تقى در دامن پدر و مادري فهميده و مهربان و پرهيزگار و با فضيلت در محيطى آرام و دور از جنگال ، پرورش مى يافت ، خانواده يى شعر دوست و هنر دوست و زيبايى پرست ، پدر قصيده مى ساخت و غزل مى گفت و قطعه مى پرورد و پسر در كنارش مى نشست و تماشامى كرد و سكوت مى گزید ، پدر گل مى كاشت و باغچه را زينت مى كرد و محمد تقى با گل بازي مى كرد و گل مى چيد و گاه بر سراين كار تنبيه مى شد و پس از آن به تماشاى عكس و تصوير و نقاشى مى رفت و كتابها را ورق مى زد و صفحات نقش دار را پيش روى خود قرار مى داد و كم كم قلم به دست مى گرفت و بر اين نقوش مى افزود . براى او فرق نمى كرد كه بر روى كاهذ سفيد نقاشى كند يا روى جلد كتاب ، و يا بر خطوط كتاب خطى بكشد ، و ترجيح مى داد كه بر كتاب نقشى بيفزايد . حتى اگر فرمان منصب و مواجب پدر به دستش مى افتاد مضايقه نمى كرد و از حاشيه زدن چند اسب و آدمك بر گوشه و كنار آن وسياه كردن ، هر ناصرالدینشاه ، به تكميل آن مى پرداخت ، و آن گاه كه به كمك تعليم ، توانايى مطالعه بعضى اشعار ، از قبيل « شاهنامه » و « هفت گنبذ » را يافته بود ، اشكال اين كتابها را متناسب با گفته شاعر ، به رنگهاى مختلف ، جوهر آلوده مى كرد و ذهن كودكانه اش اندیشه شاعران را به صورت تصايرى محسوس و درخور فهم او در مى آورد .

تماشاى كوه و دشت و صحرا ، طبيعت زيبا ، گلهاى زرد و بنفش و شقایق هاى پراكنده صحرا و خاربنان روئیده در ميان دشت و پرندگان آواز خوان

بیابان مایه‌های اولیه شعر را در اندیشه او ذخیره می‌کرد .

زندگی علمی بهار از سنین کودکی او آغاز شد . آن روزها کود کستانی در کار نبود تا مقداری از طراوت و تازگی عمر نونهالان ، برای مدتی در آن به پژمردگی و خشکی گراید .

وقتی چهار ساله بود او را برای آموختن قرآن و زبان فارسی به مکتب زن عمویش سپردند و محمد تقی زیرک و خوش فهم پدرش سالگی خواندن و نوشتن فارسی را فرا گرفته بود و قراءت قرآن را آموخته بود . در هفت سالگی می‌توانست شاهنامه بخواند و در محضر پدرش رفع اشکال کند . آموختن این کتاب به باروری ذهن او افزود و تکرار مطالعه آن و خواندن کتاب « صد کلمه » از آثار رشید و طواط ، در مکتب ، وی را به سرودن ابیاتی شکسته بسته به تقلید شاهنامه برانگیخت و سبب شد که کژمژ خطوطی از شعر بر حاشیه کتاب شاهنامه بنگارد و این آغاز کار شاعری اوست . یعنی همان سنی که به کودکان مالفبامی آموزند . تاده سالگی به مکتب می‌رفت و هرگاه موضوعی جلب نظر او را می‌کرد ، ابیات پراکنده یی بر سیل طنز و شوخی می‌سرود . هجو برخی از رفقای ناباب و معلم پیر مکتب که با شلاق سیم پیچ کودکان را به آموختن موظف می‌کرد از سرگرمی‌های او و همدرسانش بود و تا سن پانزده سالگی ، بر اثر تشویق پدرش غرق در افکار شاعرانه و تمرین شاعری بود . و در عین حال به آموختن ریاضی و منطق و تکمیل معلومات ادبی و زبان فارسی و عربی نزد استادان معتبر آن روزگار ، در مشهد مشغول بود . از بین کتابهای مختلف ، کتابهای مربوط به تاریخ بیشتر نظر او را جلب می‌کرد و خواندن مقالات علمی و تحقیقی در مجلات مصری بر بنیه عربی دانی او می‌افزود و در ضمن او را با افکار جدیدی از دنیای خارج از ایران آشنا می‌ساخت .

بعد از مرگ ناصرالدینشاه و روی کار آمدن مظفرالدینشاه طلیعه تحولی عظیم در اوضاع ایران آشکار می شد ، پدر میرزا محمد تقی که تا این تاریخ استعداد فراوان او را به راه شعر و ادبیات معطوف می داشت ، با هوشیاری دریافت که زمان رواج شاعری سپری شده و تحولاتی که در دست وقوع است و نابسامانی اوضاع فرصتی برای جولان شاعران باقی نخواهد گذاشت و زود باشد که حرفه شاعری بکلی از رونق بیفتد و متاع این هنرمندان که روزگاری منزلت و فضیلتی داشته است بی مشتری ماند و صاحبان آن را محتاج لقمه دیگران کند. این اندیشه ، پدر بهار را آن چنان آشفته خاطر و نگران ساخته بود که یکباره او را از رفتن به مدرسه باز گرفت و از توجه به سرودن اشعار ، محروم شد و برای اینکه بساط شاعری او را بر چیده باشد گرفتار تشکیل خانواده اش ساخت و برای امر از معاش ، این جوان هیجده ساله را از افق های دور اندیشه های شاعرانه و از اوج خیالات و احساسات لطیف به کنج دکان بلور فروشی کشانید .

میرزا محمد تقی روزگار کوتاه و سختی را می گذرانید. در بین دو راهی گیر کرده بود ، زندگی تاجرانه بی که پدرش برای او آرزو می کرد ، پیش چشم می داشت ، اما نمی توانست خود را در چنین زندگی پر تجمل و تو خالی مستقر سازد . تفکر و اندیشه ، وجود او را غرق در جوش و اضطراب می داشت و مأموریتی مبهم بر گزیده او سنگینی می کرد و شکوه و جلال و آسایش زندگی مرفه را پیش او خوار می داشت و پدرش را که ناظر این احوال و دگرگونی او بود و ادا را به تغییر عقیده می کرد . اتفاقاً در این سال در واقعه و بای مشهد پدر او درگذشت .

میرزا محمد تقی در این هنگام هیجده ساله بود و جوانی پراحساس و کافی و کار دان. مرگ پدر و مسئولیت اداره خانواده پنج نفری (مادر و دو برادر و یک خواهر) اگر چه او را از ادامه تحصیل باز داشت اما تفویض منصب و لقب پدر ، مسیر زندگی

اورا روشن ساخت . عنوان ملك الشعرايى ، اشتغال اورا به شعرو شاعرى و ورود او را به جامعه ادب مسلم ساخت .

داشتن لقب از ضروریات کار بود . و میرزا محمد تقى تخلص خود را از «میرزا نصرالله بهار شروانى» اخذ کرده بود، از تخلص شاعرى ، سیاحت دوست و تاجر پیشه ————— با پدرش دوستى داشت و در بازگشت از سفرهایش به خانه آنها مى رفت . و سر انجام در خانه پدر میرزا محمد تقى در گذشته بود . او پس از فوت ملك الشعرا صبوری ، با سرودن قصیده یى شیوا در منقبت حضرت رضا (ع) به مناسبت میلاد آن حضرت ، جانشین پدر شد . و از این پس ملك الشعراى « بهار » بجای ملك الشعرا « صبوری » عهده دار تنظیم اشعارى در بزرگداشت ائمه گردید . و در مجالس سلام رسمى و جشن ها اشعار متعددى در منقبت بزرگان مذهبى سرود . رسایى و شیوایى و استوارى این اشعار به حدى بود که جماعتى از مغرضان او را متهم ساختند که اشعار ساخته و آماده ملك الشعرا صبوری را از حفظ کرده و بنام خود قلم داده است و چون در صدد امتحانش برآمدند گفتند که مادرش سراینده این سخنان است .

سپس از او بدیهه گویی خواستند و در این امتحان از هیچ دشمنى و غرض ورزى خود داری نکردند و کلماتى سخت بى ربط ، از آسمان و ریسمان ، برای ساختن اشعار در اختیارش گذاشتند ، و او ضمن برآمدن از عهده امتحان با زیرکى ، به هجای ایشان مى پرداخت ، تا این که ، شعرا و ریش سفیدان ادبیات فارسى در بعد از ظهر یکى از روزها ، هنگامى که طبق مرسوم همیشگى ، در مسجد گوهرشاد گرد آمده بودند ، بیتی دشوار از تك بیت های میرزا احمد جواهرى (متخلص به دانا) را در اختیارش گذاشتند تا بر مبنای آن قصیده یى بسازد :

گر کُشی به خنجر مژگان کش ور زنی به ساعد سیمین زن

(میرزا احمد جواهری)

او این قصیده زیبا را ساخت و فردا در وعده گاه عرضه کرد :

خیز و طعنه بر سر مه و پروین زن دردل من آذر برزین زن . .

رو بهار از این سخنان امروز بر سخنوران خط ترفین زن

ادیبان شعر شناس گواهی دادند که شعری است خوش و استادانه ، و از آن پس ، وی را رها ساختند و در شاعری کاری به کارش نداشتند .

بهار جوانی پر شور و اجتماعی بود ، زندگی او در کودکی و جوانی و حتی در پیری به مبارزات مختلف گذشته است . بطوری که در جوانی روز ، در سنینی که می بایست دور از غوغای زندگی و شاید اجتماعی ، سرخوش از خیالهای لذت بخش باشد ، آزاد بیندیشد و تحصیل کند ؛ ناچار بود به گونه مردی قوی ، در مقابل چهره تلخ زندگی ایستادگی کند ، از یک سو وسایل معاش بازماندگان پدر را فراهم سازد و ایشان را تسلی بخشد و از سوی دیگر پایه های وضع خود را در آینده محکم سازد و راه و هدف زندگی خویش را مشخص کند .

این دوره زندگی بهار مصادف بود با اضطراب مردم ایران و ناتوانی دولت و ضعف مملکت و آشفتنی در کارها و شکست های پی در پی ایران از همسایگان مقتدر و بیدار شمالی و جنوبی .

از همه درد آورتر وضع مردم بود ، مردم بی پناه شهرها و دهات که از هیچ قانون و امنیتی برخوردار نبودند ، سرنوشت آنان به دست حاکمان ولایات و روحانیون بود . حاکمانی که در مقابل احکامشان گویی ولایات را خریده اند

و مردم ولایات زر خرید ایشانند ، حاکمانی که باکمک روحانیون متنفذ محل به جان مردم می افتادند و مردم ناچار در مقابل دولت و حکومت برای خود حساسی جدا باز می کردند . ده تا و صد تا و هزار تا دور هم جمع می شدند و احیاناً سلاح تهیه می کردند . ویکی را از میان خود برمی گزیدند و بزرگتر خود می ساختند ، این بود که در هر شهری چندین ده تا از این سرکرده ها وجود داشت و هر محله و هر فامیل و هر طایفه و هر دار و دسته بی در مقابل محله دیگر و فامیل دیگر و دار و دسته دیگر و هر یک در مقابل حکومت قد بر می افراشتند .

این بود زندگی مردم و کسب و کار آنها . در زمانی که کوس ترقی و پیشرفت در سراسر دنیا به آسمان رسیده بود نیرو هایی که می بایست صرف تغییر و تحول و علم آموزی و صنعت اندوزی شود در مبارزات بین دولت و ملت ، ملت و ملت بهدر می رفت .

تاریخهای معاصر و سفرنامه هایی که پیش از مشروطیت نوشته شده حاکی از این وضع رقت بار و اندوه افزاست . گویی در آن روزگار هموطنان ما در جهانی غیر از دنیای خود بسر می بردند ، یاد رخواستی قطبی فرو رفته بودند و مسؤولان امور سر خود را از زیر برف بیرون نمی آوردند و «دور شوها» و «کور شوها» ی حاکمان چشم بصیرت مردم را نابینا ساخته بودند . مدرسه شان مسجد بود و مسجد شان هم مسجد . سیروسلوکشان از خانه به بازار و از بازار به خانه بود و راه دیگری در برنامه زندگی اینان ، برای اطلاع از تحولات عظیم جهان ، پیش بینی نشده بود .

در این روزگار ، بهار دوران طفولیت خود را می گذرانید و همچنان که اورشد می کرد و بزرگ می شد بر شدت این اوضاع افزوده می گشت . و سر انجام ، این سختی و فشار و خفقان ، مردم را متوجه خود ساخت که برای

رهایی از لاک سنگین بیدادها و مصیبت ها چاره‌ی اندیشند و فکر خود را بکار بیندازند و در تغییر سرنوشت خود و مملکت خود شرکت جویند . در میان توده مردم ، معدود بودند کسانی که محیط خود را شناخته بودند و در بیداری مردم و توجه آنان به وضع رقت بارشان شرکت می‌جستند .

بهار با اتکاء به نیروی جوانی و غرور و خیال پردازی، نه با اندیشه متفکران و حسابگران و با استفاده از قدرت بیان خود و شعر خود و قلم خود بی آن که اعتنایی به راه پر سنگلاخ و تیره و هایل پیش پای خود داشته باشد و یا همراهان را آزموده باشد ، به راه افتاد . گفتار او ، شعر او ، قلم او و سخن او در برانگیختن عده‌ی از هموطنانش مؤثر بوده است . اومی توانست نوع دیگری زندگی کند و راه دیگری برای پیشرفت و ترقی انتخاب نماید و از زندگی خوش و مرفه و احترام آمیز برخوردار باشد اما احساس مسئولیتی او را آرام نمی گذاشت اگر چه در طول مبارزات طولانی اجتماعی موفقیت زیادی هم نصیبش نشد .

بهار آمادگی برای شرکت در امور اجتماعی را در مکتب پدر آموخته بود . پدرش او را در سنین چهارده ، پانزده سالگی به مجالس و اجتماعات می‌برد . در این مجالس از سخنان آزاد اندیشان «دُرهای قیمتی» در گوش آویخته بود و باراهنمایی پدر به شیوه بحث و استدلال و سخنوری در حضور عامه ، آشنا شده بود و پس از آن که بزودی پدر را از دست داد ، خود را به اجتماع مشروطه طلبان نزدیک ساخت و در انجمن جوانان پر حرارت مشروطه دوست شرکت می‌جست و اشعاری از زبان مردم ، در این مورد می‌ساخت سالهای ۱۲۸۵ و ۱۲۸۶ ه . ش را باید آغاز فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی او دانست در این دوره مقالاتی تند و انقلابی در روزنامه‌های آن روز مشهور منتشر می‌ساخت .

اشعار پرشور او در زمینه مسائل اجتماعی هم در شیوه شاعری فارسی تحولی ایجاد می کرد و هم او را با استقبال گرم مردم روبرو می ساخت . زیرا شعر فارسی کمتر در خدمت مسائل و رویدادهای اجتماعی بکار می رفت و اگر شاعری به طرح این گونه مباحث می پرداخت بقدری کلی و آمیخته باپند و اندرز و حکمت سخن می گفت که در طبقات مردم مؤثر نمی افتاد. بهار در زمینه ارشاد مردم و مبارزه با جهل و نادانی آنان مسئولیتی احساس می کرد و این احساس را در شعرش آشکار می ساخت .

زندگی پر انقلاب و پرفراز و نشیب بهار و نابسامانی وضع هموطنانش سبب شده که گاه تناقضاتی در آثار او بچشم بخورد . بی مهری و بی وفایی و حسد کینه برخی از یاران او که نمی گذاشتند زندگی بی دغدغه و آرامی داشته باشد، بصورت اشعار ضد و نقیضی در دیوانش جلوه کرده است .

بهار با انتشار روزنامه «نوبهار» در سال ۱۲۸۸ هـ . ش توانست گرفتاریها و مشکلات روزگار خود را به اطلاع هموطنانش برساند و با مردم بیشتر در ارتباط باشد ، اگرچه مقالات تند این روز نامه سبب توقیف آن شد . و سپس به انتشار روزنامه «تازه بهار» دست زد که در سال ۱۲۹۰ هـ . ش به امروزیر خارجة وقت از انتشار آن جلوگیری بعمل آمد . در این اوقات پس از يك سلسله مبارزات در مشهد به تهران رفت و پس از يك سال اقامت در تهران در سال ۱۲۹۱ هـ . ش از تهران به مشهد برگشت و با دایر کردن مجدد روزنامه «نوبهار» با خرافات و افکار مردم عقب مانده به مبارزه پرداخت . مقالات و اشعاری نظیر «رفع حجاب» «تعدد زوجات» و «زن مسلمان» و انتشار آن در روزنامه ، بدبینی جماعتی از مغرضان و مردم ساده دل را بر ضد بهار برانگیخت و به آزار او پرداختند .

سال ۱۲۹۲ هـ. ش بهار برای اولین بار از طرف مردم سرخس و کلات به نمایندگی دوره سوم مجلس شورای ملی برگزیده شد و با وجود مخالفت و خصومت برخی از ظاهر بینان و قشریان موفق شد روزنامه «نوبهار» را پس از این در تهران دایر کند.

توجه به قرار داد ۱۹۰۷ م که شمال و جنوب ایران را به دو منطقه نفوذ دولتهای بزرگ خارجی تقسیم کرده بود امید سیاستمداران را به ناامیدی مبدل می ساخت و منتظر معجزه یی بودند که در نجات مملکت مؤثر باشد و بهار از کسانی بود که درباره این مسائل مقاله می نوشت و در «نوبهار» منتشر می کرد و بر سر این کار روزنامه اش توقیف و خودش مجبور شد که همراه دیگر نمایندگان به قم مهاجرت کند و موقعی که شب هنگام تهران را به مقصد قم ترک می کرد در راه درشکه برگشت و دستش از آرنج شکست که «دست در آستین» گواه راستی اوست. پس از این در سال ۱۲۹۴ هـ. ش نوبت تبعید به بجنورد رسید و شش ماه طول کشید و چون به تهران بازگشت فعالیت سیاسی را از نو آغاز نمود و این زمان مصادف بود با انقلاب در مملکت همسایه قدرتمند ما. در این ما جرا اتباع این همسایه به مملکت خود بازگشتند و ایران از این جهت آسوده خاطر شد. این آرامش موقتی برای بهار مفید بود و او توانست به ایجاد «انجمن دانشکده» و مجله یی بنام «مجله دانشکده» پردازد. این انجمن و این مجله که بیش از یکسال دوام نکرد در ارشاد و راهنمایی جوانان و آموختن شیوه نویسندگی و شاعری به آنان سخت مؤثر بوده است. در سال ۱۳۰۱ هـ. ش نام «نوبهار» را بر مجله ادبی هفتگی «نوبهار» نهاد. مجله یی که نمایشگر فکر و اندیشه بهار بود و اغلب مقالات ادبی او در این مجله منتشر می شد.

زندگی بهار همیشه توأم با نگرانی و ناراحتی و آزار حاسدان و کینه توزان

بوده است حتی يك مرتبه بطور خیلی جدی ، با زمینه سازی قبلی ، وسایل قتل او را فراهم ساختند و روزی را که قرار بود مجلس به انقراض سلسله قاجاریه رأی بدهد برای این هدف در نظر گرفتند . در این ماجرا واعظ قزوینی که شباهت زیادی به بهار داشت بیگناه بجای او گشته شد .

بهار بار دیگر در دوره ششم ، از حومه تهران به نمایندگی مجلس برگزیده شد اما پس از ختم دوره ششم دست از سیاست کشید و در حقیقت حیات سیاسی او در همین جا خاتمه پذیرفت .

از سال ۱۳۰۵ تا ۱۳۲۰ ه . ش دور از سیاست بسر می برد و با این حال دوبار به حبس افتاد (سال ۱۳۰۸ و ۱۳۱۱) و مدت ها در زندان بود و سپس بصورت تبعید در اصفهان بسر می کرد . این معنی از حبسیه ها و دیگر اشعارش هویدا است .

بعد از سال ۱۳۱۳ اوقات بهار به مطالعه و تحقیق و تصحیح کتابهای ادبی و تاریخی می گذشت و هرگاه از واقعه و پیش آمدی متأثر می شد دست به دامن شعر می زد . اشعار این دوره زندگی او در کمال انسجام و پختگی سروده شده و حاکی از تجربه شاعری اوست . دیگر گرد تقلید و تضمین نمی گشت و آنچه می سرود حاصل اندیشه و احساس پاک شاعری مبتکر بود که محتنها کشیده و سیراب از حیات و بی نیاز از هر تعلقی به شاعری پرداخته بود .

در این هنگام شغل رسمی او استادی کرسی « سبک شناسی » در دانشکده ادبیات تهران بود و از سال ۱۳۱۶ که دوره دکترای زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه تهران تأسیس شد مطالب درس (سبک شناسی) را که برای اولین بار توسط خود او تهیه و تدریس می شد بصورت کتابی سه جلدی ارائه داد .

بهار بعد از شهریور ۱۳۲۰ مجدداً به کارهای سیاسی و اجتماعی روی آورد، (نوبهار) را از نو دایر کرد و برای ششمین بار به وکالت دوره پانزدهم مجلس برگزیده شد و بعنوان وزیر فرهنگ مدتی در وزارت فرهنگ مشغول خدمت صادقانه بود. امادر ضمن این فعالیت ها، جسم بهار با بیماری سل دست و پنجه نرم می کرد تا روزی که بیماری وعلیلی مزاج پس از مدت ها او را به مسافرت خارج از کشور مجبور کرد و در سال ۱۳۲۷ ایران را بقصد لیزن سویس ترک گفت. دوری از وطن و خانواده و زندگی و درد غربت بیش از پیش بر احساسات او افزود، تجلی این عواطف و احساسات را می توان در آثار شعری این دوره زندگی او ملاحظه کرد.

پس از بازگشت به ایران بر اثر شهرت و محبوبیت و کمالی که یافته بود از جانب جمعیت ها و دستگاههای مختلف به کار دعوت می شد. حضور او در مجالس علمی و ادبی بر عظمت و شکوه این محافل می افزود. حتی در آخرین سال حیاتش از جانب دولت پاکستان با احترام تمام به آن مملکت دعوت شد اما ضعف و بیماری مجال نداد که با وجود علاقه به دیدار شهرهای هند و پاکستان، بتواند به آن دیار مسافرت کند.

در روز اول اردیبهشت سال ۱۳۳۰ ه. ش شمع و جودش خاموش شد و بر صفحات معدود و انگشت شمار دفتر شاعران شایسته و سخنوران سر آمد شعر قدیم ایران ورقی افزوده گشت و میدان برای دیگران خالی ماند.

بهار مردی جذاب و خوش بیان بود. شنونده را بشدت تحت تأثیر و نفوذ کلام خود قرار می داد. طبعی حساس و زودرنج داشت. مردی سخت مبارز و کاردان بود و در برابر هر ناملایمی ایستادگی می کرد. شاعری خوش فکر و سیاستمداری نیرومند و دوراندیش بود. حقیقت را می پذیرفت و با این که خود

بزرگترین شاعر معاصر پیرو سبک قدیم بود ، در مقابل موج شعر جدید روی نرش نمی ساخت و چهره درهم نمی کشید و توجه به تحول شعر را جنبش و حرکتی بسوی تازگی و پیشرفت می دانست . در مقابل این صفات و خصوصیات از دیگران هم انتظار مقابل داشت و چون متوجه می شد که آن دیگران بیش از هر چیز به خود می اندیشند و بخاطر دوستی با او ، منافع خود را بخطر نمی اندازند ، دلگیر و اندوهگین می شد و زبان به شکوه می گشود و با نیش زبان و نیش قلم آنان را منفعل و گاه رنجیده خاطر می ساخت و این حالت ، هنگامی که زندگی روی زشت و سخت خود را بدو نشان می داد و هجوم بیماری او را بی تحمل ترمی ساخت و ناتوانی مالی او را اندیشناك می کرد بیشتر نمودار می شد . اگر چه در واقع مردی خوش انس و خوش معاشرت و با محبت و مجلس آرا بود .

من آن کسم که نپوئدم و چو بپوئستم به هیچ حبله نیار ندرشته ام گسلید
به روزگاری من جاه به راه دوست دهم که دوستان نتوانند نام دوست شنید

۵۵۵ / ۱

بهاراگر می خواست می توانست بر سر بهترین مشاغل آن روز ، مدتهای دراز سروری کند و ذخایر فراوانی بیندوزد ، چنان که دیگران اندوختند . زیرا زمان زندگی او مصادف بود با تحولات شگرفی در صحنه سیاست ایران ، روزگاری که مملکت به مردان صاحب اندیشه و بصیر و خوش فکر و آگاه و ایران دوست نیاز فراوان داشت . اما صراحت کلام او و نگاه افراط در بی احتیاطی و در افتادن با صاحبان نفوذ ، بسیاری از اوقات ، زندگی او را به سرحد نیستی می کشانید . توان گفت تمام عمر او به مبارزه در راه مملکت و اجتماع و مردم و مبارزه با زندگی و مشکلات آن گذشته است .

دیوان اشعار او بهترین و گویاترین شاهد این سخنان است. حتی از نامه‌یی از خانم او برمی‌آید که هنگام تبعید یکساله، به اصفهان، چنان برای اداره زندگی خود و چند سرافراد خانواده‌اش ناتوان شده بود که مجبور شد تنها باغی که در «اِوین» داشت به بهای ناچیزی بفروشد و از مذلت گرو آسوده شود زیرا در این ایام هیچ‌گونه عایدی ملکی یا حقوق دولتی نداشت.

روزگاری به امید زندگی بهتر زندگی کرد و دوره‌یی برای شهرت و کسب نام و آبرو، و پس از آن که از تمام تعلق‌ها و شهرت‌ها و نام‌آوری‌ها سیر دل شد زندگی را با بیماری ورنج و درد به انجام رسانید در حالی که این آثار را از خود بجا گذاشته بود :

- ۱- زندگانی مانی (خطابه) ۱۳۱۳
- ۲- تصحیح تاریخ سیستان ۱۳۱۴ مؤسسه خاور
- ۳- تصحیح مجمل التواریخ والقصص ۱۳۱۸ کلاله خاور
- ۴- تاریخ تطوّر نثر فارسی (سبک‌شناسی) در سه مجلد، چاپ اول ۱۳۲۱- چاپ دوم ۱۳۳۷ (تجدید چاپ توسط امیر کبیر).
- ۵- تاریخ مختصر احزاب سیاسی (انقراض قاجاریه) جلد اول ۱۳۲۲- ۱۳۲۱
- ۶- مقدمه‌یی بر دیوان پروین اعتصامی ۱۳۲۳ به کوشش ابوالفتح اعتصامی
- ۷- تصحیح جوامع الحکایات و مقدمه بر آن (منتخب) ۱۳۲۴- وزارت فرهنگ
- ۸- مقاله موشح و مقاله‌های قهوه‌خانه سید علی و بابا کوهی (در کتاب برگی از تاریخ معاصر ایران یا غوغای جمهوری تالیف حسین کوهی کرمانی) ۱۳۳۱
- ۹- تاریخ تطوّر شعر فارسی، ۱۳۳۴ به کوشش تقی‌بیش
- ۱۰- دیوان اشعار در دو مجلد جلد اول چاپ ۱۳۳۵ و ۱۳۳۴ جلد دوم چاپ ۱۳۴۵ و ۱۳۳۶ امیر کبیر.

۱۱- تصحیح تاریخ بلعمی، تکمله و ترجمه تاریخ طبری ۱۳۴۱، اداره کل

نگارش وزارت فرهنگ .

۱۲- فردوسی نامه به کوشش محمد گلبن ۱۳۴۵ - سپهر

۱۳- ترجمه چند متن پهلوی به کوشش محمد گلبن ۱۳۴۷ - سپهر

۱۴- کنیزان سفیددرمان (پاورقی روزنامه ایران)

۱۵- دستور زبان فارسی



برای تهیه مطالب این بخش از کتابهای زیر استفاده شده است :

الف- تاریخ مختصر احزاب سیاسی - ملك الشعراء بهار ۱۳۲۲

ب- شرح احوال و آثار ملك الشعراء محمد تقی بهار - خواجه عبدالحمید

عرفانی ۱۳۳۵

ج- زندگانی و آثار بهار - نیکو همت

د- تطبیق سنوات - محمد اکبریوسفی - ۱۳۴۲ ه. ق

ه- دیوان اشعار بهار .

گزارش و نموداری از شعر بهار

پیش از آن که شعر بهار از دیگر جنبه‌ها مورد بررسی قرار گیرد لازم است به دورنمایی از شعر او توجه شود و خواننده دریابد که بهار به کدام يك از انواع و قالب‌های شعری عنایت و توجه بیشتری داشته است. این فصل برای روشن شدن این موضوع ترتیب یافته است.

اشعار بهار در دو مجموعه منتشر شده، جلد اول اختصاص به قصاید و ترجیع بندها و ترکیب بندها دارد و جلد دوم شامل مثنویها و غزل‌ها و قطعات و رباعیات و دیگر انواع شعر اوست.

خواننده با مطالعه جلد اول دیوان بهار اگرچه تا حد زیادی می‌تواند با افکار و اندیشه‌های او آشنایی پیدا کند اما بتمامی و بدون مطالعه جلد دوم از شناخت کامل بهار بهره‌مند نخواهد شد.

بسیار است مضامینی که اندیشه بهار را به خود مشغول داشته، زمانی آن را بصورت قصیده و بار دیگر آن را بصورت مثنوی یا قطعه یا غزل یا رباعی بیان داشته، اما زمینه کارش در قصیده و شکل دیگر آن یعنی «ترجیع بند» و «ترکیب بند» روشن‌تر و پرحاصل‌تر است. گویی قصیده را بعنوان نوع برگزیده ابزار کار شاعری انتخاب و از دیگر انواع بصورت تفننی استفاده کرده، هر چند در

سرودن موضوعات طولانی و دامنه‌دار و گاه افسانه مانند و تمثیلی به مثنوی روی آورده است.

بهار زمانی که جامعه ایرانی گرفتار تحولات مختلف بود بعنوان فردی شاخص که در میدان مبارزه شاهد صحنه‌های گوناگون شکست و پیروزی بوده و گاه خود بازیگر برخی از این صحنه‌ها بشمار می‌آمده، رویدادها را در شعر خود منعکس می‌ساخت. نه چون مردمی که در ساحل امن و آسایش، سبکبار زندگی می‌کنند و از شنیده‌ها و گفته‌های دیگران بقصد رونق شعر خود به اشاراتی بسنده می‌کنند. بدین گونه توان شعر او را دفتری از خاطرات ملتی دانست که در دوره‌ی پرخطر و پر اضطراب تنظیم یافته است و در عین حال که از صفات شعر پرمایه و هنری و بارور برخوردار است، از شور و حال و نکته‌های جالب ادبی بی‌بهره نیست. توجه به قالب شعر پیشینیان و استقبال از اشعار خوب شعرای قدیم و حتی استفاده از وزن و قافیه شعر آنان، از ارزش شعر بهار نمی‌کاهد. این گونه طبع آزمایی خود می‌تواند وسیله‌ی برای سنجش استعداد شاعری او و مقایسه آثار او با گذشتگان باشد. با این همه، نواندیشی و نونگری و تمایل به ایجاد تحول در قالب شعر قدیم از مشخصات اشعار اوست و مضامین تازه و متنوع و مربوط به اجتماع مایه‌های اصلی شعر او را تشکیل می‌دهد.

شعر باید سبک سرود و روان نه گرانسنگ و مغلق و دشوار

۲۳۶/۱



جلد اول دیوان بهار بشیوه تازه و خاصی تنظیم شده است. اشعار این جلد بر حسب سال‌های عمر او ترتیب یافته و هر بخشی حکایت از اندیشه‌های دوره‌ی

خاص از زندگی اومی کند. بامطالعه این مجلد به سیر افکار و آراء او، مشکلات و گرفتاریهای دوران زندگی او، حوادث و وقایع حیاتش، تاریخ زنده زندگی او، همبستگی کامل او با اجتماع و هموطنانش می توان وقوف یافت :

بخش اول این دیوان شامل اشعار مربوط به وقایع از سال ۱۲۸۲ تا ۱۲۹۲ ه. ش است که مصادف است با آغاز جوانی او ، هنگامی که در خراسان بسر می برد. در این ده سال به نسبت دیگر سنین عمرش ، بیشتر به کار شعر و شاعری مشغول بوده ، احساسات جوانی توأم با منصب ملك الشعرايي ، و ورود او به خدمات اجتماعی سبب این باروری بوده است. اشعار این بخش عبارت است از: مدایح مختلف ، منقبت ائمه و بزرگان مذهب ، وصف و تغزل ، چند مرثیه در مرگ پدرش ، و ترکیب بندی بسیار مفصل که توان گفت تاریخچه مختصری است از سرگذشت سلاطین گذشته ایران و اشعاری در پاسخ به منکران هنر شاعری او و مباحثه با آنان و گذراندن امتحانات دشوار بدیهه گویی ، و اشعاری در اشاره به اوضاع ایران .

بخش دوم متضمن اشعار دوره اول اقامت او در تهران بین سالهای ۱۲۹۳ و ۱۲۹۹ ه. ش است. بیشتر مضامین اشعار این دوره ، انقلابی است و از جهان بینی و آشنایی او با اوضاع ایران سرچشمه گرفته است . بخصوص که در این ایام بواسطه ناسازگاریهای دول بزرگ جهان ، وقوع جنگی عظیم پیش بینی می شد و بزودی جنگ بین الملل اول بروز کرد و این جنگ خواه ناخواه در اوضاع ایران مؤثر بود و ذهن بهار را متوجه تبعاتش می ساخت و او را وادار می کرد که در شمار مسؤولان امر تلاش کند. اگرچه دخالت او به قیمتی تمام شود که در ضمن مأموریتی ، در نیم شبی تاریک در راه قم ، در حادثه واژگون شدن در شبکه دستش بشکند . او پیوسته با سرودن اشعار به بیداری مردم کمک می کرد و از تبعید و آزار

مخالفان برکنار نمی ماند و در رنج و ملال بسر می برد. بی احتیاطی اداره کنندگان امور که سبب بستن قراردادهای بی ثمر و زیانبخش بین ایران و دولت های بیگانه می شد اورا اندیشناك می ساخت و نیت سوء بیگانگان را با شعر و گفتار برملا می کرد. حتی اوقاتی که در حال تبعید بسر می برد لب از سخن فرو نمی بست و با پیام، ساکنان تهران را مورد عتاب و سرزنش قرار می داد و ضمن آن از ریاکاری و بیخردی آنان و هرج و مرجی که به دست آنان در شئون مختلف مملکت پیش آمده بود یاد می کرد.

بخش سوم مربوط به سالهای ۱۲۹۹ تا شهریور ۱۳۲۰ است. در این تاریخ کشور ایران که سالیان دراز دستخوش هرج و مرج و آشوب و بی نظمی و فقر و فلاکت و ناامنی و آشفتگی و بی ثباتی و از هم گسیختگی بود. می بایست مرمت شود و عقب افتادگی های عجیب آن در مقابل پیشرفت شگرف دنیای قرن بیستم جبران گردد. در این دوره، روزها و ساعتها و لحظه ها ارزشی دیگر داشت. از هر فرصتی می بایست برای بهبود اوضاع استفاده کرد، زیرا اندکی بی احتیاطی پیکر ناتوان ایران را به نیستی می کشانید. در چنین وضعی پیدا است که چه پایه دخالت بیگانگان و عوامل داخلی آنان در مقابل وحدت ملی و سیاسی ایران مقاومت می کرد و جلو پیشرفت و آزادگی ایرانیان را مسدود می ساخت. خراب ساختن اثرات این عوامل در تمام شئون کشور، برای باز ساختن و بهتر ساختن ایران، گرفتاری و مسؤولیتی سنگین ایجاد می کرد. هر روز از گوشه و کناری نغمه بی ناخوش بلند بود و نیروهایی که باید صرف آبادی و بهبود ایران شود به مصرف خاموش کردن و آرام کردن این سرو صداها می رسید.

اشعار این بخش دیوان نمودار این اوضاع است و از اصلاحات

ارزنده‌یی که حکومت وقت برای دفع گردنکشان و دخالت بیگانگان آغاز کرده بود، حکایت می‌کند.

طبیعی است که برای تجدید حیات اجتماعی زمان لازم است و بهار با وجود اظهارشعف و خشنودی از آرامش اوضاع، همچون هر ایرانی وطن‌دوست، باروحی لطیف و شوری شاعرانه در آرزوی ایرانی بهتر و جامعه‌یی متری که بتواند مردانه قد علم کند و همچون گذشته بر دول دنیا فخر بفروشد، از گفتن نکته‌ها باز نایستاده. و این مسائل را در اشعار این بخش دیوان مطرح کرده است. و به بیان مشکلات و مسائل ایران از یک طرف و اصلاحاتی که هر روز صورت می‌گیرد از سوی دیگر، و شکوه از جهل و نادانی عوام از جانبی و انتقاد از حرص و طمع و جاه‌طلبی خواص از جانبی دیگر پرداخته است.

این دوره از بارورترین دوران شاعری بهار است و اشعار او از لحاظ صورت و معنی و مفهوم به کمال رسیده و معانی نیکو و پرمغز را در صورت کلمات استوار و پخته و برگزیده جاداده است:

بخش آخر دیوان شامل اشعار آخر زندگی بهار است. اشعار این بخش مربوط به وقایع از شهریور ۱۳۲۰ است تا اردیبهشت ۱۳۳۰. در این عهد دنیا دست‌خوش جنگ عمومی بود و کشور ایران از تجاوز بیگانگان و دخالت آنان در امور داخلی کشور نمی‌توانست برکنار بماند. بهار بمناسبت و قوف بر اوضاع ایران و بیداری و هشیاری و تجربه‌یی که در دوران گذشته عمرش در این راه اندوخته بود اگرچه بظاهر از صحنه سیاست کناره گرفته بود اما غیر مستقیم به بیان تأثر و احساسات خود در مورد سیاست خارجی دولتهای همسایه و مظلالم آنان نسبت به مردم ایران و مبارزه بآس و ناامیدی و پایداری در مقابل مشکلات می‌پرداخت. در عین حال از تشریح افکار برخی اشخاص مغرض و ملامت و

سرزنش کسانی که برای رسیدن به مقامات، به تهمت افراد پاکدامن می پرداختند
 باز نمی ایستاد. و برای رهایی ایرانیان از چنگ مفاسد اخلاقی، صداقت و درستی
 و ایمان قوی را توصیه می کرد. بهار روزهای آخر عمر را بیشتر به یاد وطن و در حسرتِ
 راستی و مردمی و یاری و همکاری و صلح و صفایین جهانیان می گذرانید. هرگاه
 بیماری، فرصتی به او می بخشید نغمه یی ساز می کرد و در این مورد شعری زیبا
 می سرود.



جلد دوم دیوان بهار شامل مثنوی و غزل و قطعه و رباعی و دوبیتی و مطایبه
 و اشعار به لهجه مشهدی و تصنیف های اوست.
 بیشتر اشعار این جلد مثنوی است. و مثنوی ها بر حسب اوزان، به هشت بخش
 و هشت بحر تقسیم شده است:

بخش اول که «کارنامه زندان» نام دارد شامل مهمترین مثنوی های بهار
 و نمودار زندگی دوساله او از سال های ۱۳۱۲ تا ۱۳۱۴ در زندان و در تبعید است.
 و در ضمن آن به اشعار درد انگیزی بر می خوریم که حاکی از وضع بد زندان و
 زندگی رقت بار زندانیان و نیز متضمن تمثیلات متعدد، در مذمت اعمال زشت
 شیادان و مذمت مسکرات و بخل و عیب جوئی و سرکشی و یاد در فضیلت صفات
 نیکوی انسانی چون وظیفه شناسی، دین داری، جود و بخشش و عدالت خواهی
 است. در ضمن می توان به چگونگی زندگی اسف انگیز او و خانواده اش، در طول
 مدت درازی که نان آور خانواده در حبس به سر می برد، واقف شد. و به فکر
 مضطرب و آشفته و دل دردمند شاعر حساس پی برد.

بخش دوم مثنوی‌هایی است که از مشروطه خواهی بهار سرچشمه می‌گیرد و مربوط به وقایع آغاز مشروطیت است و در آن بهار به بیان مطالبی ارزنده پرداخته مثنوی معروف «چهارخطابه» که در سال ۱۳۰۵ ه. ش در پیشگاه اعلیحضرت رضاشاه خوانده شده از مهمترین مثنوی‌های این بخش است که بفرمان ایشان چاپ و منتشر شد. «هدیه‌تاگور»، مثنوی «شرح مضرات مگس»، مثنوی تمثیلی «جویک مثقالی» و «بنای تخت جمشید» و «موقوفه و موقوفه‌خوار» موضوعات مثنوی‌های این بخش را تشکیل می‌دهد.

بخش سوم شامل يك مثنوی زیباست بنام «گفتگوی دوشاه» که بطرز سؤال و جواب بین «فرانسوا ژرف امپراطور اطریش» و «ویکتور امانوئل پادشاه ایتالیا» بشیوه مطایبه و شوخی ترتیب یافته.

بخش چهارم شامل چند مثنوی است نظیر مثنوی کوتاهی که برای قمرالملوک وزیری خواننده مشهور، هنگامی که در حادثه اتومبیل دستش شکسته بود، سروده و «هدیه دوست» و «مطایبه» و «درسبك عرفان».

بخش پنجم چند مثنوی زیبا دارد چون «به یاد آذربایجان»، «طبییان وطن»، «بچه ترس»، «جواب به یکی از دوستان»، «طومار دانش»، «سی لحن موسیقی»، «دروصف استاد حسین بهزاد نقاش عالیمقام».

بخش ششم شامل مثنویهایی است مثل «مثنوی دل‌مادر»، «صخر شرید»، «زن قاضی ری»، «بی خبری»، «در رثاء ایرج» و «تنبلی عاقبتش حمالی است».

بخش هفتم از مثنوی‌های مهمی مثل مثنوی «مدح و قدح»، «بیم از بحران»، «مخبر بی خبر»، «جعل»، «مناظره ادبی»، «جواب به سرمد»، «سلام به هند بزرگ» «بابا شامل نامه»، «مثنوی مفصل جنگ طهمورث بادیوها» تشکیل شده است.

در بخش هشتم تعداد زیادی مثنویهای جالب وجود دارد که از آن میان می‌توان به چند مثنوی با ارزش ترش اشاره کرد: «ساقی‌نامه»، «انسان و جنگ»، «کلبه‌بینوا»، «انسان و جهان بزرگ»، «گل پیش‌رس»، «عروسی شکوفه»، «یاران سه‌گانه»، «اسلحه حیات»، مثنوی زیبای «آلفته»، «معلم و شاگرد»، «رفیق‌بد»، «نقش فردوسی»، «خرس و امرو» و مثنویهای کوتاهی چون: «بخوان و بدان آنگهی کارکن»، «کارو عمر دراز»، «کوشش و امید»، «رنج و گنج»، «مرغ داستان‌سرای»، «آشتی و جنگ»، «مرگ سرخ‌بها از مرگ زرد» و مثنوی جالب «ارمغان بهار» (شامل نظم اندرزهای آذرباد مارسفندان).



غزلیات: پس از مثنوی نوبت غزل فرامی‌رسد. بهار در مجموع، نود و سه غزل سروده. در دیوان بهار غزل به نسبت قصیده و مثنوی سهم کمتری دارد. این غزلیات بیشتر مربوط به دوران جوانی اوست و بخصوص مربوط به روزگاری است که در خراسان بسر می‌برد. غزلیات او گاه در بیان احساسات عمیق شاعرانه، گاه در بیان وصف حال او و زمانی در اشاره به اوضاع و احوال سروده شده.



قطعات: تعداد قطعات در دیوان بهار قابل ملاحظه است. مضامین قطعات نظیر قصاید و مثنوی‌های اوست با این تفاوت که در قالب قطعه و بصورت کوتاه بیان شده. مضامین قطعات، متنوع و حاکی از مسائل اجتماعی و گاه بیان احوال و مشاهدات اوست. در آخر این بخش اشعاری بنام «ماده تاریخ» وجود دارد.

بهار تحت تأثیر این فرم ادبی خاص که از بقایای سبک هندی است، اما هنوز هم مورد توجه شعرا بوده، ماده تاریخ های متعددی در موارد مختلف ساخته است چون : تاریخ وفات ، تاریخ تأسیس ساختمان های معروف و تاریخ قرار دادهای مهم .



رباعی ودوبیتی : تعدادی رباعی ودوبیتی در دیوان بهار موجود است که یادآور رباعی های مشهور گذشتگان می باشد و موضوعات متنوعی را شامل است : مدح ، مرثیه ، ذکر حوادث ، شکوه ، حبسیه ، تأسف برگزیده ، خطاب به دوستان ، موضوعات رباعیات او را تشکیل می دهد .



مطایبه : بهار از بچگی و جوانی استعدادی خاص برای این کار داشت و با ظرافت و گاه تندی به جوابگویی و مطایبه می پرداخت و در ضمن ، حقایق را بطور پوشیده بیان می کرد و از انتقاد و خرده گیری امتناع نمی ورزید . صرف نظر از مطایبات دوستانه گاه مطایبه را در خدمت اظهار نظر درباره اوضاع و احوال به کار می گرفت و مسائلی که در اشعار جدی خود نمی توانست بصراحت درباره آن سخن گوید در این لباس جلوه گر می ساخت .



تصنیف : سرودن تصنیف یکی از موضوعات تازه یی بود که توجه شعرا را به خود جلب می کرد و بهار با مهارت ، از عهدۀ سرودن تصنیف برمی آمد . تصنیف او را می توان بعنوان بهترین و دلپذیر ترین نمونه تصنیف های آن روزگار شمرد و هم توان انعکاس اوضاع را در این اشعار مشاهده کرد .



اشعار محلی : علاقه و رغبت بهار به اشعار محلی سبب شد که چندین شعر محلی استوار و زیبا به لهجه مشهدی بسراید . انصاف باید داد که از عهده این کار بخوبی برآمده است و برخی از اشعار محلی او زبانزد همشهریان می باشد .



این مقدار اشعارِ نغز و زیبا و دلنشین و متنوع که اکثر آنها از لحاظ لفظ و معنی در ردیف بهترین اشعارِ زبانِ فارسی قرار دارد ، کافی است که صرف نظر از دیگر فعالیت های ادبی بهار و استادی و اطلاعات او در فنون مختلف ادب او را در ردیف برگزیده ترین شعرای دوران معاصر جا دهد . مقام ادبی او و تأثیری که در اجتماع و بخصوص در جامعه ادب ایران و در شاگردانش داشته ، شایسته بحثی دیگر است . و نیز توجه به اندیشه های سیاسی او و مقالات و کتابی که در این زمینه نوشته ، مؤید وسعت اطلاعات او در زمینه های مختلف تواند بود .

او مردی تیز بین و بیدار و هوشیار بود . که خوب می دید و خوب بیان می کرد و شاید اگر می توانست بیش از این بر عواطف و احساسات خود ، در مورد وقایع و حوادثی که پیش می آمد ، غلبه داشته باشد و خونسرد و کم اعتنا بماند ، به از این زندگی می کرد .

آن چه بهار بدان می اندیشیده

بررسی محتوای شعر بهار

بهار شعر را مرواریدی از دریای عقل می داند . یعنی گرانبها ترین و ارزنده ترین حاصل دریای عقل و برای شاعر مقامی ارجمند قابل است و او را صیادِ ماهر می شناسد که توفیق بدست آوردن این گوهر را پیدا کرده است و شعر را حاصل هنر مندی و صنعتگریِ دل های آگاه و هشیار می داند . «صنیع شاعر انگاره دل داناست» .

بهار می گوید : شعر کسی را ندزدیده و آن چه سروده حاصل اندیشه او است اگر چه ممکن است که در کار شاعری برای بدست آوردن تجربه و رسیدن به کمال ، اشعار گذشتگان را پیش چشم داشته و گهگاه از شعر آنها تضمین کرده باشد . در قطعه یی در جواب ادیب الممالک می گوید :

همین است حسنش که در حضرت تو نه مسروق و نی منتحل می فرستد

۴۴۴/۲

بهار معتقد است که فرشته عشق بردل شاعر می نشیند و به او الهام می بخشد

بدین جهت قلب شاعر را از قلب دیگران جدا می داند :

ز قلب کسان قلب شاعر جداست دل شاعر آماج سهم خداست

چو باشد دل شاعری سوخته جهان گردد از شعرش افروخته...

دل شاعران چیست؟ دریای ژرف! بر آن دمبدم برق و باران و برف
نیاساید از برق و طوفان دمی نه در سور و شادی، نه در مآتمی
ولسی بساچنین کبر و پهنآوری بدست آیدت گر بدست آوری

۳۲۲/۲

شعر بهار آن قدر مؤثر و زیبا و دلنشین است که نیازی به تحلیل و تفسیر ندارد. مضامین و موضوعات خوب و جالب و دلپسند با کمک لغات و اصطلاحات و ترکیبات و امثال و کنایات و تمثیلات ساده و متناسب، شعراورا با طراوت و زنده ساخته است. خواننده از مطالعه اشعار او احساس لذت و صمیمیت می‌کند. بطور کلی افسانه‌های زندگی اجتماعی و دردهای آزار دهنده مردم و حتی بعضی از مسائل روزمره، موضوع اشعار او را تشکیل می‌دهد.

او در کار شعر و شاعری، تحول ایجاد کرده، بجای مدیحه سرایی و افسانه‌گویی، غزلسرایی و مرثیه‌خوانی، شکوه و شکایت از روزگار - بصورتی کلی و فلسفی - و افسوس خوردن بر جاه و مقام و ثروت و مکنّت عنصری‌های زمان خود و دیگرانهای نقره آنان، بیشتر بامسائل زندگی عامه مردم دمساز بوده.

وی سالیانی از عمرش را به وزارت و وکالت و کارهای سیاسی گذرانیده و پیوسته با او و مربوط به هموطنانش سروکار داشته. و برای تشریح و توصیف وضع آنان و دفاع از حقوق ایشان سخن گفته و خطابه خوانده، مقاله نوشته و شعر سروده و از هر راهی توانسته، با اعتقاد خودش، خدمت کرده.

مردی آشنا با روزگار خود و با مردم روزگار. پیدا است که شعرا و تاحد زیادی مبین افکار و اندیشه‌ها و هدف‌ها و آرزوهای ایران است. این صراحت گفتار و بی‌پروایی گاه و بال او شده و موجبات توقیف سخن او یا

خود او را فراهم آورده است .



ایران دوستی یکی از جنبه‌های مشخص شعر بهار است . این علاقه بصورت‌های مختلف ، در شعرا و جلوه گر شده و از جهات گوناگون هموطنانش را آماده شناختن محیط خود و حفظ ایران کرده است .

شعر بهار همچون نسیم ملایم بهاری است که برچشمان افسرده و غمزده و بیروح کشیده می‌شود . بدان قصد که مارا از خواب جادویی بیدار سازد . با اشاره‌یی به گذشته با عظمت ایران و فداکاری ایرانیان غیور در ماجراجست و شهامت برمی‌انگیزد و با اشاره‌یی دیگر به دنیای متمدن و سرعت پیشرفت ممالکی که روزگاری در مقابل تمدن ایران زانو زده بودند و ممالکی که تازه به دنیای متمدن راه یافته و فرسنگها از ما پیشی بسته‌اند ، مارا منفعل می‌سازد و به تفکر وادارمان می‌کند . جای دیگر با تشریح وضع داخلی ایران و رفتار سیاستگران همسایه های این طرف و آن طرف ، حس مسؤولیت درما ایجاد می‌کند .

فریاد بهار از میان اشعارش بلند است که می‌گوید ای فرزندان رستم و نادر مگر شمشیرهایتان زنگار گرفته و کوس هایتان ابدی خاموش گشته . ای جوانان غیور و باهمت در هر نقطه‌یی از ایران هستید برای بهبود و پیشرفت ایران ایستادگی کنید و بادلای بیدار و سری پرشور «حرم پاک» وطن را مواظب باشید و باهمت مردانه همچون همیشه فاتح و سربلند و آزاد بمانید :

ای جوانان غیور فردا	پردل و باشرف وزیر کسار
پاک سازید ز گریگان دغا	حرم پاک وطن را یکبار
آن سیه لحظه که از گرسنگی	رخ اطفال وطن گردد زرد
سبز خطان و جوانان، همگی	بیرق فتح به کف بهر نبرد



توهم ای پور دل آزرده من اندر آن روزیاد آر این درس
پای نیه پیش و بتن پوش کفن سر غوغا شو واز مرگ مترس
۵۳۰/۱

هر انسان صاحب اندیشه‌یی در زندگی هدفی و آرزویی دارد و به امیدی
زندگی می‌کند . آرزوی بهار اصلاح وطن بود . پیوسته از وطن دم می‌زد .
به‌منظر دیدارش وطن بود و پایگاه اندیشه‌اش وطن . درخوشی به‌یاد وطن بود و
در بیماری به‌یاد وطن . به‌کوه می‌نگریست ، به دشت نظر می‌افکند ، به تماشای
باغ و گلستان می‌رفت وطن بیادش می‌آمد :
از غم ایران دلم گرفته بنوعی کز پی درمان خود فراغ ندارد
۴۰۳/۲

فانی در وطن و مسائل وطن بود . حتی در تنهایی شب بامرغان شب‌زنده‌دار
در باره وطن راز و نیاز و گفتگو می‌کرد :
ای شباهنگ از آن شاخ بلند شو يك امشب ز وفایار بهار
گر بخواهی که شوم من خرسند يك دم از گفتن حق دست‌مدار



هان چه گوید بشنو ، مرغ زدور می دهد پاسخ من حق ، حق ، حق
آخر از همت مردان غیور شود آباد وطن ، حق ، حق ، حق
۵۳۱/۱

قطعاتی چون «از ما چه می‌خواهند ۴۵۴/۲» و «غم وطن ۴۵۶/۲» و «دین
و وطن ۴۸۹/۲» و نیز اشعار متعددی که در آرزوی بهبود و تجدید ایران یا به‌یاد وطن

و تحريك حس غرور ملی ایرانیان سروده ، کم نیست . بهار در این اشعار با خلوص نیت و از سردلسوزی و «گرم گداز» آمال خود را بیان کرده و در مواجهه با مسائل درد انگیز اجتماعی پیوسته «داغ دلش» تازه می گشته و قصایدی نظیر : «به یاد وطن ۷۲۳/۱ و ۷۳۰/۱» ، «مرغ شباهنگ ۵۲۶/۱» و «آمال شاعر ۵۸۱/۱» رامی سروده . بهار دوستی ایران و فداکاری در راه وطن را وظیفه هر ایرانی مسلمان و معتقد و شرافتمند می داند .

او هرگاه هرج و مرج و آشفتگی در کارها می دید ، از گفتن و نوشتن و سرودن باکی نداشت . در برابر هرگاه پیشرفتی نصیب ایران می شد و یا تحولی در هر زمینه پیش می آمد در شعرش منعکس می ساخت قصیده «يك صفحه از تاريخ ۷۳۵/۱» را در واقعه آذربایجان پس از پیوستن آن دیار به ایران و سرکوب شدن شورشیان سرود . و قصیده «چستان ۵۰۵/۱» را در واقعه کشیدن راه آهن سرتاسری ، و حتی در موقع تبدیل سال قمری به شمسی مجموعه «خمسه مسترقه ۴۰۹/۱» را در ضمن بیان تاریخچه مختصر تحول تقویم ایرانی بیان داشت . و در واقعه حریق آمل که نیمی از شهر سوخت و بیش از هر کس ، بازبان شعر ، به تشویق مردم ، برای کمک به آنان پرداخت و در گاردن پارتی مخصوصی که بدین مناسبت ترتیب یافته بود اشعاری از او خوانده شد مثل قصیده «حریق آمل ۴۰۰/۱» .

موقعی که برای بهبود و پیشرفت سریع ایران مقرر شد که زنها در امور اجتماعی دخالت و شرکت داشته باشند و بعنوان مقدمه ، مسأله برداشتن حجاب مطرح شد ، بهار از این فکر استقبال کرد و اشعار مستدل و زیبایی در محاسن این کار سرود و ضمن آن از حکومت وقت تشکر کرد . اشعار : «زن شعر خداست ۴۲۰/۱» و «ای زن ۶۰۷/۱» از این قبیل است .

خدا و عشق و عفافند رهبر زن خوب بهشت شادی و فردوس آرزو این جاست
بهار پرده موین حجاب عفت نیست «هزار نکته باریکتر ز مو این جاست»
۳۷۷/۲

یا :

چادر و روی بند خوب نبود زن چنان مستمند خوب نبود
جهل اسباب عافیت نبود زن رو بسته تربیت نشود

در موارد دیگر با توجه به افتخارات گذشته، حسن و وطن پرستی جوانان را
برمی انگیزخت و ایشان را به پاسداری از سنن و آداب مشرق تشویق، و توصیه
می کرد که ظواهر غرب ایشان را نفریبد و اصالت خود را فراموش نکنند:

به هر صفت که بر آیی، بر آیی و شرقی باش
و گرنه دیو به صد قسمت، انقسام دهد
ز غرب علم فرا گیر و ده به معدۀ شرق
که فعل هاضمه اش بآتن انضمام دهد
۵۳۳/۱

هنگامی که صحبت از رژیم مشروطه بود بهار چون این نوع حکومت را
برای ایران مفید تشخیص می داد به پشتیبانی مشروطه خواهان برخاست و بیش
از دهها شعر در مورد مشروطه و وقایع قبل و بعد از آن سرود. چون: «به شکرانه
توشیح قانون اساسی ۲۶/۱» و «عدل مظفر ۲۷/۱» که به شکرانه اعطای مشروطیت
و مرگ مظفرالدین شاه و جلوس محمد علی شاه و دایر شدن اولین دوره مجلس
شورای ملی سروده. و در مجلسی که بدین مناسبت در مشهد برپا بود خوانده است.
ترکیب بند «آیینۀ عبرت ۴۶/۱» مجموعه مفصل دیگری است که هنگام جلوس

محمد علیشاه بواسطه نگرانی مشروطه طلبان از کار دانی او سرود و کردار سلاطین گذشته ایران و نتایج خوب و بد حاصل از اعمالشان را از کیومرث تا آن زمان یاد کرد. و نیز اشعار دیگری چون «اندرز به شاه ۱۳۹/۲» و «شاه لثیم ۱۴۵/۲» و «شاه دل آگاه ۱۴۷/۲» که اغلب را بمناسبت اوضاع ایران در سال ۱۲۸۶ ش سروده است. هنگامی که بواسطه آشفتگی و تحریک مخالفان مشروطه، مجلس اول به توپ بسته شد تا بدین وسیله مشروطه را به چشم مشروطه خواهان خوار و بیمقدار سازند قصیده معروف «هرج و مرج ۱۱۴/۱» را در سال ۱۲۸۵ سرود. و سپس آن که تهران به دست مشروطه خواهان فتح شد و محمد علی شاه مخلوع گردید و در شهرهای ایران دسته های معدودی از مردم بتحریک مخالفان مشروطه به تأسیس انجمنهایی پرداختند و در مشهد انجمنی بنام «همت» در محله نوغان تشکیل شده بود، بهار ترجیع بند «انتقاد از انجمن همت ۱۵۲/۱» را در مذمت از اعضای این گونه انجمنها سرود. و ترکیب بند «ترانه ملی ۱۵۵/۱» را در ستایش از پیشروان مشروطه چون «ستارخان» و «باقرخان» از تبریز و «سپهدار اعظم» از رشت و سرداران بختیاری از جنوب و علماء، خاصه آیت الله طباطبائی از تهران سرود. از این قبیل است قصیده «فتح الفتوح ۱۶۹/۱» و مسمط فتح تهران ۱۶۷/۱ که هریک مبین احساسات ملت ایران است، و اغلب در محافل مشروطه دوستان توسط بهار قرائت شده است.

پس از این، دوره تلاشهای محمد علیشاه و کمک گرفتن او از دولت های همسایه بود و اگرچه به نتیجه یی نمی رسید اما در تشدید هرج و مرج اوضاع مؤثر بود. بخصوص که پایه های مشروطیت تازه استوار شده بود و در شهرهای ایران شورش برپا بود در مشهد حرم حضرت رضا (ع) را به توپ بستند و عده یی از مشروطه طلبان را تبعید کردند. بهار قصیده: «توپ روس ۲۴۴/۱» و «ایران مال شماست ۲۴۳/۱» را بدین مناسبت سرود.

هنگامی که انتخابات مجلس شروع می شد بهار باسرودن اشعار و نطق و خطابه مردم را به انتخاب وکیل خوب دعوت می کرد . ترجیع بند «وقت کار است ۱/۱۶۰» را در این هنگام سرود . وچندی بعد مسمط مستزاد «شام ایران روزباد ۱/۲۲۵» و سپس مستزاد «از ماست که برماست ۱/۲۵۳» را پس از مشروطه در فرهنگ و جهل مردمان سرود .

در انتخابات دوره سوم مجلس ، غوغای داوطلبان و کالت را از زبان منتظرالو کاله ها بنام «بهار اگر بگذارد ۱/۲۶۰» سرود و بعد از آن که خود در شمار نمایندگان دوره سوم به مجلس رفت مسدس ترکیب بند « مجلس سوم ۱/۲۶۵» را در تأثر خود از وضع مردم نگاشت . در دوره های مختلف تجدید انتخابات ، اشعاری انتقادی به لحن شوخی و با استفاده از اصطلاحات عوام و اشعاری در بیان نحوه انتخابات و چگونگی برگزاری آن سرود . قطعه مفصل «انتخابات ۱/۷۰۲» و ترجیع بند طیبیت آمیز «دوز و کلک انتخابات ۱/۲۱۴» را در طرز انتخابات و اغراض کاندیداها و نسبت های ناروایی که به یکدیگر می دادند سروده است .

در سال های ۱۳۰۲ و ۱۳۰۳ که نغمه هایی از جانب مردم و برخی از وکلا در مورد تغییر رژیم سلطنتی و تبدیل مشروطه به جمهوری شنیده می شد فقط اقلیتی ، مخالف این افکار بودند ، بهار یکی از مخالفان این طرز فکر بود و اشعاری با لحن مطایبه و شوخی و گاه جدی در این زمینه می سرود . تأثیر این مخالفت به حدی بود که مسؤولان امر در صدد نابودی وی برآمدند و چنان که گذشت واعظ قزوینی به عوض وی بواسطه شباهتی که به او داشت اشتباهی کشته شد . در فرصتی دیگر اشعاری در مخالفت با جمهوری سرود که بظاهر حاکی از موافقت او بود اما از مجموع کلمات اول سه مصراع هر بند ، با تمام مصراع

چهارم. هر بند، يك بيت غزل تشكيل می‌شد كه مضمون آن مخالفت باجمهوری بود .

شعر «جمهوری‌نامه ۳۵۹/۱» و «يك شب شوم ۳۶۶/۱» از این قبیل است .
بعدها قصایدی در عبرت‌آموزی از رفتار سلسله قاجاریه و راههای نوسازی ایران
باتوجه به سابقه كهن این مملكت ، به نامهای «انقراض قاجار ۳۶۹/۱» و «كهنة
شش‌زار ساله ۳۸۲/۱» و «تاریخچه انقلاب مشروطه ۶۸۵/۱» سرود .

اوضاع آشفته و بی‌سروسامانی كه زائیده انقلابات اخیر ایران بود و
اغراض شخصی سیاستمداران و جمعیت های مخالف یكدیگر و احتمال دخالت
بیگانگان از مسائلی بود كه بهار را اندیشناك می‌ساخت . قرار داد هایی چون
قرار داد ۱۹۰۷ كه ایران را به دو منطقه نفوذ روس و انگلیس تقسیم می‌کرد ،
دخالت مستقیم وزرای خارجه ممالك قدرتمند خارجی ، نفع پرستی خواص و
جهل و نادانی عامه مردم و تزلزلی كه در اغلب شؤون مملكت مشاهده می‌شد .
بخصوص نادرستی و وظیفه شناسی برخی از نایب‌الحكومه ها و كار گزاران
دولت ، همه از مسائلی بود كه بهار را تحت تأثیر قرار می‌داد .

درهريك از اشعاری چون: مسمط «وطن در خطر است ۲۰۳/۱» و قصیده
«وطن من ۲۰۸/۱» و قصیده «پیام به وزیر خارجه انگلستان ۲۰۵/۱» و مستزاد
«داد از دست عوام ۲۵۰/۱» و مستزاد «داد از دست خواص ۲۵۲/۱» و اشعاری
چون «یامرگ یا تجدد ۲۷۰/۱» و «ای مردم ایران ۲۷۱/۱» بنوعی این مطالب را
طرح کرده است. و گاه مستقیماً پادشاهان و اواخر دوره قاجار و مجلس شورای
ملی و حتی پایتخت نشینان را كه در مركز مملكت بسر می‌بردند مورد عتاب
و خطاب قرار داده است .

كسانی كه با شیوه اندیشه بهار آشنایی كافی ندارند ، شاید تصور كنند

که بهار نسبت به‌ری و مردمان آن غرض داشته . اما ناراحتی او در این مورد علتی دارد . بهار نسبت به شهر ری که پایتخت کشور و مرکز اجتماع دانشمندان و متفکران و محل تعیین سر نوشت کشور و مردم بوده ، نظری دیگر داشته ، و افسوس می‌خورده که چرا نیرو و توان مردمانی که می‌بایست صرف آبادانی و اصلاح جامعه شود بیهوده صرف تهمت ، دروغ و هرزه‌کاری می‌شده ، در حالی که بنظر بهار دشمنان وطن از چپ و راست هجوم کرده بودند و با دامهایی که گسترده داشتند هر روز عده‌یی از متفکران و صاحبان جاه و مقام را می‌فریفتند :

تهمت و توهین و هو کردن نبود این قدر باب

و ر کسی می گفت زشتی ، خلق را باور نبود

علتش آن بود کز اخلاق ناپاکان ری

ملت پاک خراسان هیچ مستحضر نبود

۳۴۶ و ۳۴۷/۱

بدین جهت برای برانگیختن نخوت و بزرگمنشی ایرانیان ، ژاپن را پیش چشم ما می‌آورد که از همسفران راه ما در آسیا بوده و به آلمان اشاره می‌کند که به همت «بیسمارک» خود را به کمال رسانیده اند . و ایران در کنج قناعت نشسته و زنانوی صبر به دامن گرفته و آنان به همت وزیران صاحب اندیشه و دانشمندان متفکر خود کوتاه‌ترین و صحیح‌ترین راه را برای رسیدن به مقصود انتخاب کرده‌اند و ایران در دوره‌های بحرانی و نیاز ، بهترین مردان متفکر خود را چون امیر کبیر نابود ساخته است . ورشته کارها را پیچیده تر کرده .

بهار از ایرانیان می‌خواهد که ایران را گرامی بدانند و از آن پاسداری

کنند و خود را در پیشرفت ایران مسؤول بشناسند و بدین مناسبت اشعار و قصاید متعددی در انتقاد از اوضاع سروده از جمله قصیده «شه نادان ۲۹۴/۱» و «ای ملک ۲۹۶/۱» را بواسطه بی‌اعتنائی احمدشاه به امور ، خطاب به اوسروده . قصیده «به‌چه‌کارید ؟ ۲۹۶/۱» راهنگامی که بواسطه انقلاب در کشور همسایه و شورشی که بدین مناسبت برپا بود و حتی انتخابات مجلس دوره چهارم به تأخیر افتاده بود سرود . قصیده «پیشگوی ۲۶۹/۱» را در بحبوحه جنگ بین الملل اول در آرزوی بهبود ایران و تجدید عمران و وطن . و قصایدی نظیر «تهران آفتی است ۳۰۱/۱» و «لاله زار ۴۹۶/۱» و قصیده «ذمری ۵۲۱/۱» را در انتقاد از اوضاع آشفته و مذمت فجایع تهران سرود .

علاوه بر اوضاع اجتماعی و سیاسی ، اعتنا به وضع شهرها و مردم ، یکی دیگر از مسائلی است که توجه بهار را بخود جلب می‌کرده است او وقتی پیشرفت دنیای غرب را از لحاظ بهداشت و نظافت و آبادانی و زیبایی و سلامت مردمش بیاد می‌آورد و با شهرها و مردم ایران مقایسه می‌کرد بسخن میامد و شکوه آغاز می‌کرد ، اشعاری چون «پایتخت گل ۳۱۱/۱» و «بلای گل ۱۶۵/۱» و «خزینة حمام ۳۱۲/۱» و «ماجرای واگون ۳۱۰/۱» را می‌ساخت .



دخالت بیگانگان بخصوص همسایگان شمالی و جنوبی بهار را متأثر می‌ساخت و توجه‌آورا به سیاست دولت های خارجی و اوضاع عمومی جهان جلب می‌کرد . وی مردی آن‌چنان آگاه و مطلع بود که وقایع خارج از مرزو بوم ایران و وقایعی که بنوعی با سرگذشت این مملکت ارتباط پیدا می‌کرده همچون حوادث داخلی ایران مورد نظر و دقت قرار می‌داد . وقایع دولت عثمانی ،

اطریش، آلمان، جنگ بین الملل اول، انقلاب روسیه، فتح ورشو، وقایع هند و پاکستان استقلال پاکستان، آشفستگی بغداد، جنگ چین و ژاپون که مقدمه آغاز جنگ بین الملل دوم بود هر يك بگونه یی بصورت جدی یا از راه طنز و یا از طریق ساختن ماده تاریخ در شعر بهار راه پیدا کرده. مثنوی تمثیلی «بیم از بحران ۲/۲۲۷» که حاکی از نفوذ بیگانگان در سیاست ایران بوده از این قبیل است و نشان می دهد که شاه قاجار قادر نبود وزیر ناباب را که در پناه حمایت بیگانگان برخلاف مصالح مملکت دست به اعمالی زده بود، از کارها برکنار کند، قصیده «خیانت ۱/۲۸۹» راهنگامی که نفوذ روس و انگلیس در سواحل دریای خزر و خلیج فارس زیاد شده بود و دولت را به بستن معاهده یی مجبور کردند، پس از اطلاع بر آن قرار داد در حالی که در تبعید بسر می برد، سرود و نیز قصیده «صفحه یی از تاریخ ۱/۶۷۵» و «نفرین به انگلیس ۱/۶۷۷» را که بصورت مطایبه بیان شده در جنگ دوم و قصیده «گله از انگلستان ۱/۶۸۲» را در جنگ دوم و هنگام اشغال ایران بوسیله قوای روس و انگلیس و آوردن اسرای لهستانی به کشور و قحط و غلا سرود.

فتح ناکرده چنین است و از آن می ترسم

کز پس فتح نینیم بجز غنچ و دلال

قصیده «آواز خدا ۱/۲۶۴» را در شروع جنگ بین الملل اول هنگامی که سپاه عثمانی وارد خاک ایران شده بودند و مسمط مستزاد «اهلا و سهلا ۱/۱۲۹» را پس از انقلاب عثمانی و سقوط سلطان عبدالحمید و جلوس سلطان محمد خامس که مقارن مشروطیت ایران بود و قصیده «یادگار بهار به پاکستان ۱/۷۳۸» را هنگام استقلال پاکستان و در بیان روابط نیکوی دو کشور و وحدت نژاد و مذهب

وعلایق ایران و پاکستان سرود. مثنوی «سلام به هند بزرگ ۲/۲۳۸» را یاد سوابق تاریخی و ادبی دو کشور و مثنوی «گفتگوی دوشاه ۲/۱۷۲» را بمناسبت خلاف عهدایتالیا بامتفقین خود آلمان و اطیش بطرز سؤال و جواب و مطایبه بین فرانسواژزف امپراطور اطیش و ویکتور امانوئل پادشاه ایتالیا ترتیب داد و درضمن به حوادث و نقشه های جنگی آنان اشاره کرد و مثنوی «ساقی نامه ۲/۲۷۰» را بمناسبت وقایع جنگ جهانی اول تنظیم کرد. و درضمن آن به بیان عظمت های ایران پرداخت. در تمام این موارد از تذکار عظمت ایران قدیم غافل نبود.

شرابی که در مغز تاب آورد ...	بده ساقی آن می که خواب آورد
دگر چشم پوشد ز آزار ما	شرابی که گبر نوشدش «نیکلا»
به غمخواری ما بیند کمر	ز تقسیم ایران پوشد نظر
کشد جرعه یی در صف داوری	شرابی که گرز آن «سیر ادوارد گری»
بترسد ز بادافره و باز خواست	نگوید که ایران به کابین ماست

۲۷۰/۲

قصیده «فتح ورشو ۱/۲۶۷» را بمناسبت آزارهایی که تزارها نسبت به ایرانیان رواداشته بودند هنگام فتح ورشو بدست آلمان و متحدین سرود و از قیصر آلمان ستایش کرد. قصیده «مرگ تزار ۱/۲۹۸» را پس از انقلاب روسیه و مرگ نیکلای دوم و خانواده اش در چگونگی سرگذشت شوم آنان و اعتباری دنیا و قصیده «خیال خام ۱/۶۳۴» را در بحبوحه جنگ چین و ژاپن در توضیح افکار و مقاصد دولت های مقتدر و سیاست نهانی آنها در مورد ملل ضعیف سرود:

خیالشان همه اینست کاین سعادت را
بخود حلال و به دیگر کسان حرام کنند



یاد گذشتگان توأم با اندیشه ایران پرستی ، در اکثر اشعار بهار سایه افکنده و اشعار او را مستقیم و غیر مستقیم زیر نفوذ این اندیشه قرار داده . بهار از روزگاران پر شکوه ایران ، از گنج طرّف پیروزی که بارنجی جانکاه نصیب ایران شده بود و از پادشاهان ایران دوست ، نه شاهان گم کرده راه عدل و داد ، که به ایران خدمتی کرده اند بخوبی یاد کرده . از کاوه و منوچهر و کیقباد ، از زردشت و دین راستی و درستی او ، از دوران پر عظمت کورش و دادگری او ، از کوششهای خاندان اشکانیان و جنگ های پیروز مندانه ایران با دشمنان وطن ، از اردشیر بابکان علمدار بزرگ ایران و پاسدار دین زردشتی ، از شجاعت و مردانگی صفاریان و طاهریان و سامانیان که در دوران فترت و سستی خودی نشان دادند و در میان قدرت عرب چتری از آزادی برافراشتند . و از قیام نادر و کرم و جوانمردی و کیل الرعایا و از کوششهای عباس میرزا و لיעهد و قائم مقام و امیر کبیر و زرای لایق یاد کرده و از تدبیر آنان سخن رانده و با ذکر این خاطرات غرور انگیز حس نخوت و بزرگ منشی را در ایرانیان زنده ساخته و مایه عبرت آنان شده .

او تنها به سرداران نامی ایران نپرداخته بلکه از دانشمندان و شاعران و خدمتگزاران به ایران و به زبان و فرهنگ ایران ، با تجلیل یاد کرده .

مثنوی «نقش فردوسی ۳۲۲/۲» قصیده «فردوسی ۳۱۷/۱» و «آفرین فردوسی ۵۸۶/۱» و «کل الصید فی جوف الفرا ۵۹۴/۱» اشعاری است که تنها به یاد فردوسی

وتجلیل از مقام بلند او و شاهنامه‌او سروده است که برخی در تشویق تعمیر بنای گور فردوسی، برخی در هزاره فردوسی و برخی، بمناسبت هزارمین سال تصنیف شاهنامه است و در جشن بزرگی که بدین مناسبت برپا بود، اشعار بهار مورد توجه دانشمندان بخصوص مستشرقین قرار گرفت.

قصیده «سعدی ۶۲۳/۱» را بمناسبت هفتصدمین سال تصنیف گلستان سرود و در ضمن غزلی از سعدی را تضمین کرد.

بهار گذشته ایران را پیش چشم داشت و همیشه افتخارات ایران را تجلیل می کرد از شاهان و پهلوانان و شعرای بزرگ ایران یاد می کرد و ایشان را می ستود. بهار به مفاخر ایران باستان سخت دلبنده بود در ضمن اشعارش به اعمال شاهان و پهلوانان باستانی اشاره کرده است. مثنوی «داستان خرفستر ۱۶۲/۲» و قصیده ناتمام «مراسم صبحانه يك خانوادۀ زرتشتی قدیم ۵۲۵/۱» و مثنوی «بنای تخت جمشید ۱۶۷/۲» و «سی لحن موسیقی ۲۰۳/۲» که ضمن آن نام های الحان موسیقی قدیم ایران را که باربد در دربار خسرو پرویز می نواخته، بنظم آورده و به تغییراتی که نظامی گنجوی طی منظومۀ خسرو شیرین در بعضی از اسامی الحان داده، اشاره کرده است. مثنوی مستزاد ناتمام «جنگ تهمورث با دیوها ۲۴۶/۲» که شامل افسانۀ پیدایش بنی آدم یا کیومرث در سرزمین ایران و غلبۀ او بر رومیان ایران و هند و سرانندیب است، از این قبیل می باشد و در ضمن آن از بعضی اصطلاحات قدیم و شخصیت های اساطیری باستان نام برده است. مثنوی «ارمغان بهار ۳۳۵/۲» شامل نظم اندرزهای آذرباد مارسپندان از پهلوی به فارسی است. در این مثنوی بسیار مفصل ۱۵۴ بند منسوب به آذرباد مارسپندان طرح شده و علاوه بر آن که تسلط بهار را در زبان پهلوی می رساند، مارا با سلیقه و طرز فکر گذشتگان آشنا می سازد. نیز قصیده «زیان تازیان ۵۴۸/۱» را که از

از متن های پهلوی چاپ بمبئی ترجمه کرده و به توجیه و بیان اعتقاد زردشتیان در مورد ظهور شه بهرام و رجاوند پرداخته است. همچنین قصیده «رستم نامه ۴۲۷/۱» که ضمن آن می توان با اساطیر و برخی اصطلاحات قدیم ایران باستان آشنا شد و نیز مثنوی «داستان رستم و اسفندیار ۳۲۳/۲» از این قبیل است.

بعلاوه بهار، گاه به شخصیت های یونان باستان هم توجه داشته است. مثنوی «همر - ابرخیس ۲۰۲/۲» را در مباحثه همربا ابرخیس که شاعری پرشعربود و برکم شعری «همر» طعنه می زد، سرود.

نام فریدون، منوچهر، گودرزیان، کورش، کمبوجیه، داریوش، شاپور، بهرام، سنجر، نادرشاه و سرداران یونان، سورنا، وهرز و دیگر شاهان و پهلوانان قدیم ایران بدفعات بایاد نیک، در آثار بهار متجلی شده است. تنها مراجعه به قصیده «به یاد وطن ۷۲۳/۱» برای آشنایی بامیزان اطلاعات بهار در این زمینه کافی است. و این است چند بیت آن:

آن روز که از بیخ کهنسال فریدون

برخواست منوچهر و بگسترد فن را

و آن روز که پیوست به اروند و به اردن

کورش کرو و خش و ترك و مرو و تجن را

آن روز که کمبوجیه پیوست به ایران

فینیقی و قرطاجنه و مصر و عدن را

و آن روز که دارای کبیر از مدد بخت

برکند زبن ریشه آشوب و فتن را

و آن روز که نادر صف افغانی و هندی

بشکفت چو شمشیر سحر عقد پرن را

خون در سرمن جوش زند از شرف و فخر
 چون یاد کنم رزم کراسوس و سورن را
 آن روز کجا شد که زیك ناوك و هرز
 بنهاد نجاشی ز كف اقلیم یمن را

بعلاوه ، از دانشمندان و فضیای ایران و عرب بخصوص شعرای مشهور ،
 جای جای یاد کرده است .

دقیقی ، فردوسی ، سعدی ، منوچهری ، لیبی ، حطیئه ، حسان ، ابوالعلاء
 معری و متنبی از کسانی هستند که نامشان در اشعار بهار با خوبی ذکر شده
 است .

نشان خوی دقیقی و خوی فردوسی است
 تفاوتی که به شهنامه ها ببینی راست
 بود نشانه خبث حطیئه گفته او
 چنان که گفته حسان دلیل صدق و صفاست
 کمال شیخ معری ز فکر اوست پدید
 شهامت متنبی ز شعر او پیدااست

۳۱۸/۱



مضمون بعضی از اشعار او مناظره و مباحثه با مقامات مملکتی و روزنامه هاست
 بهار این اشعار را برای این که راه گریزی داشته باشد بیشتر بصورت
 طنز و شوخی و هزل منتشر ساخته . زمینه طنز در اشعار او قوی است و تعداد
 اشعار طنز آمیز او فراوان است . علاوه بر اشعاری که مستقلاً بمنظور طنز گویی

سروده در برخی دیگر از اشعار نیز لحن طنز آلود بهار، شیرینی و زیبایی خاصی به کلامش بخشیده است .

باید توجه داشت که طنز نه تنها از موضوعات بسیار جالب است بلکه طنزگویی و طنز سرایی کار هر نویسنده و شاعری نیست . سراینده اشعار طنز آمیز باید از ذوقی سلیم و اندیشه‌ی وسیع برخوردار باشد تا بتواند از عهده سخن انتقادی توأم با طنز بر آید و شعری عرضه کند که بصورت صحیح و بارعایت تمام نکات و اغراض و دقایق کار باشد . بنابراین، این هنر علاوه بر استعداد شاعری، و خوش فهمی و هوشیاری و ظرافت طبع می‌خواهد و نتیجه این ظرافت طبع را می‌توان از تاثیر اشعار طنز آمیز دریافت که در عین سادگی موجب انبساط خاطر خواننده را فراهم می‌سازد و در عین حال نکته و موضوعی را برای خواننده روشن می‌دارد . حاصل آن که اصل در طنز موفقیت است و توان گفت که بهار بخوبی از عهده این کاربر آمده است . مثنوی «جعل ۲/۲۳۱» و «بابا شامل نامه» و قصیده یکی از روزنامه نویسان هتاک ۱/۱۳۴ «قصیده» قهر و آشتی ۱/۳۹۹ از این قبیل است همچنین قطعه «شوخی فارسی ۲/۴۵۹» و قصیده «لغز ۱/۲۳۰» و قطعه «مطایبه ۲/۴۵۰» از این قبیل است . قطعه اخیر را هنگامی که در بیمارستان سویس بستری بود و از کثرت تزریق آمپول خسته شده بود، سروده :

پولی که بود، خرج عروسی سینه شد

چیزی پی هزینه مساه عسل نماند

هر کس برای خویش کلاهی تهیه دید

بهر حقیر جز سرسخت کچل نماند ...

یاران به ملک و مال رسیدند و بهر ما

جز زخم سینه حاصل سعی و عمل نماند ...

☆ ☆ ☆

یکی از مسائل عمده مورد اِعتنای بهار «تمثیل» است. آواز تمثیل بعنوان چاشنی در شعر استفاده کرده. وقتی می‌خواست مطلب دشواری را بیان کند و یاسر دلبران را در حدیث دیگران «حکایت کند از تمثیل استفاده می‌کرد. زیرا هم قدرت و بلاغت و تاثیر تمثیل از کلام معمولی به مراتب بیشتر است و فایده دیگرش، آن که در مثل یا تمثیل مناقشه‌یی نیست.

تمثیل در شعر فارسی سابقه‌یی بس قدیم دارد و در مثنوی‌های داستانی و عرفانی نقش موثری را دارا بوده است. و در طرح مباحث دشوار عارفان و توضیح مسائل دقیق و ظریف تصوف، از ابزار لازم کار شاعران عارف بشمار می‌آمده.

بهار نه تنها در مثنوی بلکه در قصیده هم بفرآوانی از تمثیل استفاده کرده گاه به ذکر تمثیلی از سرگذشت مشاهیر گذشته ایران پرداخته، گاه از امثال عرب استفاده کرده، گاه از تمثیل‌های محلی رایج بین مردم ایران، زمانی تمثیل را بقصد استدلال و زمانی بمنظور عبرت‌آموزی و گاه در مورد پند و اندرز و مسائل تربیتی و توجه دادن جوانان و حتی در مورد کودکان بکار برده و بندرت از تمثیل‌های معمول بین ملل دیگر و ترجمه آن استفاده کرده و گاه از تمثیل‌هایی که شخصیت‌های آن را حیوانات تشکیل می‌دهند: مثنوی «بیم از بحران ۲/۲۲۷» تمثیل وزیران دارا است که متفق شدند و کشور را به بدخواه سپردند. قصیده «سنجرو امیر معزی ۷۰۹/۱» که ضمن آن از داستان تاریخی سنجرو امیر معزی یاد می‌کند و هنگامی سروده است که در روزنامه‌ها بطور علنی به تهمت و افترای اشخاص بی‌گناه دست زده بودند. مثنوی «آفته ۳۱۲/۲» از تمثیل‌های محلی بختیاری است. داستان مردی است که روزگار روی زشتش را به او نشان داده بود و زراعتش محصول کافی نمی‌داد و زنش او را شماتت می‌کرد که

بر اثر ارتکاب به گناه این وضع برایش پیش آمده و بخاطر زنش به گرگاب رفت
و چند خربزه خرید اما به منزل نرسیده همه خربزه‌ها را یکی یکی خورد و چون
خربزه‌ها تمام شد به خوردن پوست و تخمه خربزه‌ها پرداخت که :

چو از کف برون شد مهار هوس

رهایی نیابد از او هیچکس

و مثنوی تمثیلی «کلبه‌بینوا ۲/۲۷۸» داستان روستایی ساده لوحی است که
بواسطه بی خبری از مقررات و بخاطر دفاع از ناموسش به بالای دار رفت.
مثنوی «رفیق بد ۲/۳۱۹» داستان جوانی است که پدری سخت متدین داشته و رفیق بد
او را به فساد و تباهی کشانده است :

چه سود از پدر درس صوم و صلوة

چو بودند یاران به دیگر صفات . . .

چو خواهی بدانی همی راز من

ببین تما چه مرديست انباز من

قطعه «زبان مادر ۲/۵۵۹» تمثیل مادر است که بر اثر بی احتیاطی و سوء تربیت،
پسرش بر سردار رفت و پسر در آخرین لحظه حیات، به بهانه تحمل زهر
تلخ مرگ از مادرش تقاضا کرد که زبانش را در دهان او بگذارد و آن گاه
آن را از بیخ کند. قصیده «کسری و دهقان ۱/۴۴۱» تمثیل داستان مشهور تاریخی
کسری و دهقان است. «قصیده ضیمران ۱/۶۸۹» تمثیلی مؤثر است در تشویق،
به امید و استقامت و مبارزه با یأس و ناامیدی. قطعه «وعدۀ مادر ۲/۴۸۳» تمثیل
دیگری است از مادری دلسوز که با صبر و پایداری توانست تاحد زیادی ترس
پسرش را از تلخی مرگ و سختی مرگ و سختی دار، با طرح نقشه‌ی زیر کانه

بکاهد. مثنوی «زن قاضی ری ۲/۲۱۵» نمونه‌یی از مفاسد اجتماعی است که فرزندان به‌راهی و پدر به‌راهی دیگر، هریک بنوعی در فساد غوطه‌ور هستند. «مثنوی دیدار گرگ ۲/۲۹۸» از تمثیل‌های شایع در کشمیر و کابلستان است که دیدار گرگ را مبارک می‌دانند. مثنوی «ترجمه یک قطعه فرانسه ۲/۳۱۸» تمثیلی است متد اول در فرانسه و شامل بحثی بین جغد و غاز و گربه است. گربه از مصر و جغد از آتن و غاز از روم تعریف می‌کرد و با دخالت موش زیرکی که بسی اوراق علم جویده بود روشن شد که هریک از مکانی دفاع می‌کنند که در آنجا مورد احترام هستند. زیرا مصریها گربه را می‌پرستند و آتنی‌ها جغد را و رومی‌ها غاز نذر می‌کنند. بهار در چند مورد از ترجمه تمثیل‌های عربی اقتباس کرده چون مثنوی «صخر شرید ۲/۲۱۴» که از عقد الفرید و ابن خلکان نقل کرده در بیان تفاوت مهربانی و دلسوزی مادر با دیگران. و مثنوی «دل مادر ۲/۲۰۸» که از مجمع الامثال میدانی اقتباس کرده و نیز مثنوی «اتق من شر من احسنت الیه ۲/۳۰۳».

بزرگان که نام نکو برده‌اند

بجای بسدی نیکویی کرده‌اند

مثنوی «بچه ترس ۲/۱۸۸» مثنوی تربیتی است و نشان می‌دهد که اثرات سوء تربیت در کودکی برای همیشه در وجود انسان باقی می‌ماند، مربوط به داستان خروس جنگی است که در خردی از کلاغی که جوجه‌یی را دزدیده بود ترسیده بود و این ترس حتی هنگامی که قوی و بزرگ شده بود و خروس جنگی نامیده می‌شد در اوباقی مانده بود و از کلاغ می‌ترسید:

ببالد هرچه بالاتر رود مرد

نگارد کس به چاقویادگاری

چو ترسی در دل کودک مکان کرد

نینی تو که بر نورس چناری

ببالد پوست آرد ، پوست ریزد ولی آن نقش ازوی برنخیزد
ببالد هر قدر جسم عظیمش شود بالنده تر نقش قدیمش

۱۸۹/۲

مثنوی «خرس و امروود ۳۲۵/۲» داستان خرسی است که بواسطه حيلة باغبان نتوانست گلایی مورد نظر را بخورد . و آن وقت درخت گلایی و تمام باغ را وقف مزار پدرش کرد «که رسم بزرگی نشاید نهفت».

کسی چون ز سودی جدا ماندا مر آن سود را ناروا خواندا

مثنوی «اسلحه حیات ۲۹۹/۲» توضیح تمثیل سگ ناتوانی است که به سگ توانا می گفت گرگ ، خون سگان را نمی خورد و او جواب داد که : اگر گوسفند هم مثل گرگ چهار دندان تیز و برنده داشت ، گرگ دستش به او نمی رسید.

سگ شرزه شو ، کت بدارند دوست نه مسکین بره کت بدرند پوست

مثنوی «گاو شیرده ۳۰۹/۲» و «عنکبوت و مگس ۳۰۰/۲» و «جنگ خانگی ۱۳۳/۲» و مثنوی «دزدان خر ۳۳۱/۲» که شخصیت آن را حیوانات تشکیل می دهند. از این قبیل است .

مثنوی «راستی ۳۲۴/۲» داستان پادشاهی است که نقش « راست رست » از کلام پیغمبر را مهرانگشتی خود کرده بود و مثنوی تمثیلی طنز آمیز «کل و کلاه ۳۳۱/۲» که کلاهش را آب برده بود و به یارانش می گفت : « برای سرم بودلختی فراخ » و نیز مثنوی «آشتی و جنگ ۳۳۲/۲» که داستان دو نفر است که بایکدیگر قهر کرده بودند و شکایت به قاضی بردند و آشتی کردند .

بخندید و گفت آشتی نیست این که جنگ دگر را میانجی است این

و مثنوی تربیتی طنزآمیز «معلم و شاگرد ۳۱۷/۲» که داستان معلمی است که الف را آنف درس می‌داد و انتظار داشت که کودک «الف» تلفظ کند.

تو خود فاو لام و الف، راست گوی پس، از دیگران گفته راست جوی



تو بر نیکویی پشت پامی زنی پس آن گه به نیکوی صلامی زنی

تو بدر آن خستین ز خود دور کن سپس دیگران راز بد دور کن

که هر يك در جای خود زیبا و قابل مطالعه است.

اکنون برای اطلاع به چند نمونه از تمثیل‌هایی که در ضمن قصیده آورده،

اشاره می‌شود:

در قصیده «ماجرای زمستان ۴۲۴/۱» تمثیل بط نروماده را بدین شکل

عنوان می‌کند:

بط نر گفت بابط ماده	جو جگان را بدار نيك نگاه
ز آن که در یابد است و توفنده	سوده بر هر کرانه ابر جی‌باده
گفت ماده که بچه بط را	نیست جز ابرو بحر، دایه و داه
غم طفلان مخور که روز نخست	بچه بط کند به بحر شناه

و نیز در قصیده «بهشت و دوزخ ۴۳۷/۱» و «لوح عبرت ۲۸۲/۱» و «اختر

حقیقت ۵۱۸/۱» تمثیل‌هایی می‌آورد و این آخری را در مورد پوشیده ماندن حقیقت

در زیر پرده جهل و نادانی بیان می‌دارد و تمثیل چهار کودک است که یکی کور

بود و سه تن بپنا و هر يك از آن سه تن ماه را از پشت شیشه‌های رنگی، به رنگی می‌دیدند

و سرگرم بحث و مجادله بودند تا شبی گریه‌ی شیشه را شکست و ماه بی‌رنگ و

نورانی آشکار شد :

دارم حکایتی سره و نغز و دلپذیر
 بشناس گفته سره از گفت ناسره
 خفتند در اتاقی ، هر شب چهار طفل
 اندر کنار دایگکی پاك و طاهره ...
 آن خوابگاه پنجره‌یی داشت مشرقی
 وز شیشه‌های الوان ، پوشیده پنجره
 شبهای ماهتاب شدی ماه جلوه گر
 بساچند رنگ از پس آن تنگ دایره
 هر کودکی بدیدی از جایگاه خویش
 مه‌راه رنگ دیگر ، از آن خوب منظره ...

بهار علاوه بر تمثیل ، از مثل و استدلال هم در شعرش استفاده برای جلوگیری
 از اطناب تنها به ذکر بعضی نمونه های آن اکتفا می‌شود :

این سعی و این زحمت مرا برهاند از آن رنج و بلا
 عیش است بعد از ابتلا ، شادیست از بعد کُرب
 ۳۵۳/۱

خوش گفت این حدیث که شرط است کادمی
 گام آن چنان نهد که ننالد از او زمی
 ۴۳۷/۱

زان کسان نیستم که در برشان
 قدر نام نکو کم است از کاه
 ۴۲۶/۱

گفتم این انجم رخشنده چه باشد به سپهر

گفت : بر ریش طبیعت تف سر بلایی

۵۲۳/۱

نگویمت که به ستخوان خاک خورده بنواز
عظام بالیه کی رتبت عصام دهد
«کن عصامیا» «ولاتکن عظامیا»

۵۳۲/۱

گرفتم آن که دیگک شد گشاده سر
کجاست شرم گربه و حیای او

۷۴۲/۱

عطاش را نخواهم و لقاش را
لقای او پلید چون عطای وی
که شومتر لقایش از عطای او
«عطای وی کریه چون لقای او»

۷۴۳/۱

گرتونا اهل شدی چیست گناه دگران
در چنار کهن از خویش درافتد آذر

۷۰۰/۱

بر کسی مپسند کز تو آن رسد
کت نیاید خویشتن را آن پسند

۵۳۶/۱

گر روی زمین را همگی آب بگیرد
دانم که شمارا همگی خواب بگیرد
ای مردم بیکار
ای ملت هشیار
ور این کره را دانش و آداب بگیرد
براین تن بیمار ، هرگز نکند کار
کی راست شود چوب اگر تاب بگیرد

۲۷۲/۱

دوست گفتم ز گفت خود خجلم دوستی رخت بست از تهران
 همه مانند كيك در ديمه كرده سرها به زیر برف نهان
 ۵۶۳/۱

مشت باشد نمونه خروار ابر باشد نشانه باران
 ۵۶۵/۱

خانه و باغ هم به فرع رود بنده مانم بجای و يك تنبان
 ۵۶۶/۱

چند نمونه از مضامین استدلالی :

نشان سیرت شاعر ، ز شعر شاعر جوی
 که فضل گلبن ، در فضل آب و خاك و هواست
 درست شعری ، فرع درستی طبع است
 بلند رختی ، فرع بلندى بالاست
 ۳۱۷/۱

باحاسد ارپنجه زنی آن مرده را زنده کنی
 در آتش ارچوب افکنی افزون شود اورالهب
 به کزلهیب خوی بد ، بدخوی خاکستر شود
 خود خویش را خامش کند ز آتش چو بر گیری حطب
 ۳۵۵/۱

آرزو بر نوجوانان عیب نیست ليك بر پيران فزون زين عيب چيست
 ۲۴۲/۲

عشقت آتش به دل کس نزنند تادل ماست

کی به مسجد سزد آن شمع که در خانه رواست

۳۷۲/۲

«بهار» پرده موین حجاب عفت نیست

هزار نکته باریکتر ز مو این جاست

۳۷۷/۲

از دوست بریدیم به صدرنج و ندامت

از دوست بخیر آمد و از ما به سلامت

۳۸۳/۲

خموش باش، چه بسیار دیده ایم که داد

زبان سرخ سر سبز را به تیغ کبود

۴۴۳/۲

از آب حمام اینان گرفته اند رفیق

ز آب روی چنین آشنا چه می خواهند

۴۵۵/۲

تخم مرغی به خفیه دزدیدم

از فروشنده کنار گذر

تابه این جا کشید کار او را

که شتر دزد گشت و غارتگر

۴۶۱/۲

زان پیش که بدخواه به تو چاشت گذارد

بگذار بر او شام و ممان تابه سحر بر

۴۶۱/۲

همه هستیم نبت يك وادی

همه هستیم نسج يك کرباس

۴۶۷/۲

کاین مثل یادگار پیشین است

هر که را سر بزرگ درد بزرگ

۴۷۲/۲

از چاه عموی شه اگر جَست خراسان در چالۀ جدّ شه جمجاه فتاده

۴۹۰/۲

چو کبک کرده سر خود به زیر برف نهان

مگر نبیند شان کس ز فرط نادانی

۴۹۴/۲

مثل بود که چو شد مردِ خانه دَنبک زن

ز کودکان نه عجب گر کنند پابازی

۴۹۵/۲

چون که مرگ آمد فرامش گشت تب

باغم کشور، غم مادر کجاست

۵۰۴/۲

که کارها همه را می کنی توزیر جلی

شنیده ام یکی از شاعران، ستوده ترا

۵۰۰/۲

با نرم دلی با تو نگردد مقرون

آماده جنگ باش کاین چرخ حرون

جز باخون، پاکیزه نمی گردد خون

جز با جنگ، آماده نمی گردد صلح

۵۲۳/۲

در کشور ما گشته به پیش مشهور

آن چشم سفیدی که بود چشمش کور

برعکس نهند نام زنگی کافور

بیهوده کنند نام کاکا الماس

۵۵۶/۲

مثل است این که چهی گربه رهی حفر شود

زود تر از همه حافر فتد اندر محفور

۷۰۸/۱

تو نکومی باش و بپذیر این مثل چاه کن خود را به چاه اندر فکند
۵۳۶/۱

آری از ری به خراسان نبرد زیرك شعر
راست چون زیره به کرمان و به تبریز انگور
۷۰۸/۱

معاونند و وزیر کمیته اند و وکیل گهی ز تو بره تناول کنند گه ز آخور
۷۲۱/۱

من این میانه نگه می کنم بر این عظمی چو اشتری که بود نعلبندش اندر بر
۷۲۱/۱

قانع شدم به عزلت و عزلت ز من رمید بر هر چه دل نهی ز تو بی شک شود رمان
۵۴۹/۱

تکیه گاهی نغز تر از علم و استغنامجوی هر که دارد علم و استغناش بی افسر است
۶۷۲/۱

گشته ملزم تابه هر سالی بزاید کودکی
وز برای خیل شه فوجی جوان برپا کند
گویم آخر نان این قوم از کجا گردد دروان
گوید آن کوداد دندان، نان هموا عطا کند
۴۴۴/۱

بندرت در برخی از اشعار بهار دربارهٔ جهان و خلق جهان و آفرینندهٔ جهان، وحدت وجود، جسم و جان، اسرار خلقت، عظمت جهان، بقای روح، کارگاه خلقت، انسان و جهان، جوانی و پیری و مرگ و جهان پس از این جهان صحبت شده چون: مثنوی «بی خبری ۲/۲۱۸» در پی خبری بشر از آمدن و رفتن او و اشاره به وحدت وجود که انسان چون قطره‌یی است که به دریای هستی می‌پیوندد و نابود می‌شود..

چندین هزار آینه بینی پر از نقوش
گر بر نهی برابر یکدیگر آینه
چون نیک بنگری همه نقش‌ها یکیست
بر تو یکی هزار نماید هر آینه

و مثنوی «در اثبات خدا ۲/۱۹۱» که در تأیید نظر «سرهنگ‌اخگر» سرایندهٔ شعر «بیچون‌نامه» در اثبات خداست ورد سخن «بهمنی» شاعر که اشعاری بنام «محاکمهٔ خدا» سروده بود و نیز مثنوی «انسان و جهان بزرگ ۲/۲۹۲» از این قبیل است

من و تو چو کریم و همچون گیاه به بستانسرای یکی پادشاه . . .

همچنین است «مثنوی جوانی، پیری و مرگ ۲/۳۰۹»

نپاید همی بر کس این ساز و برگ

جوانی است، پیری است و آن گاه مرگ

و قصیدهٔ «گیهان اعظم ۱/۳۳۷» و «یکی هست و دوتا نیست ۱/۴۰۳» و

قصیدهٔ «سینما» که ضمن توصیف این پدیدهٔ جدید اجتماعی شباهت بین سینما را با کارگاه خلقت بیان داشته:

غم مخور ای دل که جهان را قرار نیست
و آن چه تو بینی به جز از مستعار نیست
۴۹۴/۱

وقصیده «راز طبیعت ۵۲۲/۱» که بصورت سئوال و جواب و هزل آمیز بیان
داشته و نیز قصیده «شمارگیتی ۶۰۴/۱»
جهانا چه مطبوع و خرم جهانی
که در استقبال از این شعر است :
جهانا چه بی مهر و بدخو جهانی
چو آشفته بازار بازارگسانی

و ترکیب بند هزل آمیز «نکیر و منکر ۷۲۲/۱» و قطعه «حرکت جوهری
۶۱۴/۱» در چگونگی اعمال جسم و جان انسان، و قصیده «فغان از این جهان ۷۱۱/۱»
را در چگونگی نظم عالم و وظیفه آدمی در مقابل نظام جهان سروده است .



بهارگاه به ترجمه اشعار فرانسوی و انگلیسی ، به شعر فارسی ، اقدام
کرده است در جشن هزاره فردوسی ، وقتی مستشرق انگلیسی M.G.Dringmater
قصیده بی به انگلیسی ساخته بود ، بهاری درنگ در آن محفل آن اشعار را بنام
«ترجمه اشعار شاعر انگلیسی ۳۰۵/۲» به شعر زیبای فارسی درآورد : بعلاوه
قطعاتی سروده چون «شاه حریص ۳۲۵/۲» که ترجمه از فرانسه است و ضمن
آن گوید :

حقیقت برون از یکی حرف نیست	کجاند آن کز حقیقت بری است
حقیقت به کس روی آور نشد	از این روسخنها دگرگونه شد . . .
بهار از حقیقت یکی ذره دید	بدو باز پیوست و از خود برید

همچنین قطعه «کوشش و امید ۳۲۹/۲» ترجمه دیگری از فرانسه است و قطعه دیگری هم بنام «ترجمه یکی از قطعات ژان ژاک روسو ۴۷۴/۲» سروده و قطعه «هندی ۴۵۷/۲» که اقتباس از ادبیات هندی است و قصیده «بنای یادگار ۶۰۹/۱» ترجمه از یک قطعه پوشکین شاعر روسی است که وزیر فرهنگ وقت از او خواسته بود که بنظم آورد.



از مضامین اشعار بهار می توان به روابط او با اشخاص پی برد . بهار بمناسبت مشاغل سیاسی ، با سیاستمداران آشنایی و رابطه داشته ، گاه بمناسبت اشتغال به روزنامه نگاری با روزنامه نگاران سروکار پیدامی کرده ، بعلاوه کسانی که بواسطه استادی و مهارت او در کارهای ادبی و بخصوص شعر و شاعری با او دوستی داشتند موضوع سخن او قرار می گرفتند و هنگامی که حادثه یی در زندگی او پیش می آمد ، بویژه هنگام بیماری و گرفتاری از او بانامه و شعر و احوالپرسی حضوری یاد می کردند ، و او علاوه بر پاسخ و تشکر شفاهی و کتبی گاه وسیله شعر از آنها سپاسگزاری می کرد . مثنوی «طومار دانش ۱۹۴/۲» رادر تشکر از محمد دانش بزرگ نیا از رجال خراسان که به احوالپرسی بهار رفته بود سرود و مثنوی «مکاتبه منظوم ۱۳۵/۲» رادر پاسخ نامه منظومی که ادیب السلطنه سمیعی (عطا) برای او به سویس فرستاده بود و قصیده «پاسخ فرخ ۷۳۱/۱» را در بازگشت از سویس در جواب فرخ شاعر معروف خراسانی سروده .

بهار بیش از هر کس از سرتیپ محمدخان درگاهی که چندی رئیس شهربانی کل بود ناراحت و گله مند بود ، بهار می پنداشت که این شخص با او

دشمنی دیرینه داشته و پیوسته برضد او پرونده سازی می کرده و هرچندی یکبار بنوعی وسیله حبس و تبعید او را فراهم می ساخته است. البته بهار هم هرگاه فرصتی می یافت با طیبت و مزاح اشعاری در هجو او منتشر می ساخت.

قصیده «ای هوار محمد ۴۳۶/۱» و «نوش جان ۴۸۷/۱» از این قبیل است.

ترکیب بند «ناصر الملك ۲۱۷/۱» را در مورد ناصر الملك که نیابت سلطنت را داشت و با حزبی که بهار، از آن بود مخالفت می کرد در سال ۱۲۹۰ ش و قصیده «به شعاع الملك ۵۱۲/۱» را در پاسخ این شاعر شیرازی در شکایت از روزگار سرود.

هنگامی که ابوالحسن فروغی مجله یی بنام «فروغ تربیت» دایر کرد. بهار قطعه «در وصف مجله فروغ تربیت» را در ستایش و تمجید از او سرود.

مثنوی «هدیه تاگور ۱۵۷/۲» را بمناسبت هفتادمین سال تولد او سرود و قصیده «درود به پوشکین ۷۳۴/۱» را بمناسبت صد و پنجاهمین سال تولد پوشکین نویسنده و شاعر معروف روسی سرود و در انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی قرائت کرد.

در سال ۱۲۹۴ وقتی بهار ضمن ماموریتی دستش شکست و به تهران عزیمت کرد ادیب الممالک قصیده یی سرود و به عیادتش رفت، بهار ضمن سرودن «قصیده ادیب الممالک ۲۷۳/۱» از او تشکر کرد. در این واقعه عده یی دیگر از دوستان بهار اظهار همدردی و تاسف کردند و کسانی چون میرزا نصرالله خان (صبوری) و مجدالاسلام کرمانی با سرودن اشعاری، از او دلجویی نمودند.

قصایدی چون «شراب صفاهان ۳۰۰/۱» و مثنوی «قمرالملوک ۱۷۸/۲» و «مطایبه ۴۰۶/۱» و «جهاد اکبر» و قصیده «ای حکیم ۲۰۷/۱» هریک بنوعی از روابط او با اشخاص سخن می گوید. و دو قطعه بنام «دنامه منظوم ۴۸۱/۲ و ۴۸۰» برای حاجی حسین آقاملک فرستاد. وی کتابی خطی از بهار خریده بود و با این که مدت ها گذشته بود پولش را نپرداخته بود. ابتدا قطعه اول را سرود و پول کتاب را طلبید. حاجی ملک کتاب را پس فرستاد. بهار قطعه دوم را ساخت و کتاب را بدو بخشید و از پولش درگذشت.



در دیوان بهار به اشعاری برمی خوریم که به منزله نامه های گوناگون است مثل تبریک و تهنیت، گله و شکوه، تسلیت... قصیده «صدارت اتابک اعظم ۳۵/۱» را در تهنیت مقام اتابک اعظم میرزا علی اصغر خان که بجای عین الدوله به صدارت رسیده بود و بمناسبت آشنایی و خصوصیت او بپادشاه سرود و از مشهد به تهران فرستاد. قصیده «اندرز به حاکم قوچان ۱۸۰/۱» را خطاب به امیر حسن خان شجاع الدوله حکمران قوچان سرود و او را به حمایت از ستمدیدگان تشویق کرد: چون تیمورتاش وزیر دربار با بهار دوستی داشت قطعه «بهارو تیمورتاش ۴۴۸/۲» را در شکایت از وضع خود و راز و نیاز با او سرود.

قصه کوتاه، بین چه گوید بنت کعب

قطعه یی چون همت صنوفی بلند:

«عاشقی خواهی که تا پایان بری

بس که پسندید باید ناپسند

زشت بساید دید و انگارید خوب

زهر بساید خورد و انگارید قند

توسنی کردم ندانستم همی
 کسز کشیدن سخت تر گردد کمند
 ۴۴۹/۲

و قطعه‌یی بعنوان «گله از قوام السلطنه ۴۷۴/۲» و قطعه‌یی دیگر بنام «بعد از هجرت قوام السلطنه ۴۷۱/۲» از این قبیل است.

بهار با استاد همایی دوستی و آشنایی نزدیک داشت و وقتی که استاد چند گلدان گل از بهار طلب کرده بود، گل را همراه باد و قطعه شعر در این زمینه برای او فرستاد ۴۷۹/۲. وقتی هم محمد اسعد بختیاری از ابریشم دوزان معروف تابلوی سوزنکاری از ابریشم توسط جمشید امیر بختیاری به بهار هدیه داد. چون اوضاع دگرگون شد بگمان این که باز ممکن است بهار مغضوب شود، تابلو را پس گرفت و بهار بصورت گله قصیده «در وصف آتلیه نقاشی اسعد ۶۴۸/۱» را سرود.

داده و بخشیده خود باز نستاند کریم
 این بو درسم بزرگان، این بود خوی کبار

نیز قصیده ماده تاریخ «گلچین جهانبنانی ۶۲۹/۱» را بعنوان تقریظی بمناسبت انتشار گلچین جهانبنانی تالیف شاهزاده محمد حسین میرزا جهانبنانی، سرود و قصیده «صدر اصفهان ۵۷۳/۱» را برای میرزا عبدالحسین صدرالمحدثین اصفهانی خطیب که در تبعید اصفهان معاشر او بود. و قصیده «نوید پیک ۵۵۳/۱» را در پاسخ اشعار علی عبدالرسولی از اصفهان سرود و برای او فرستاد. همچنین قصیده «نسب نامه بهار ۶۵۷/۱» را وقتی که پرتو بیضایی فرزند ادیب بیضایی کاشانی از بهار گله کرده بود

که با این که اصل بهار از کاشان است ، چرا خود را خراسانی معرفی می کند سرود و ضمن پاسخ به او ، نسبت خود را بطور کامل معرفی کرد. و قطعه «هدیه دوست در زندان ۴۴۳/۲» راهنگامی که دوستی در زندان برای او نبات و شراب فرستاه بود سرود .

هریک از اشعار زیر را بمناسبتی ، از این قبیل ، سروده است چون: «هدیه دوست ۱۷۹/۲» «مدح و قدح ۲۲۶/۲» قطعه «زرین جوشنم ۴۷۲/۲» و «نامه منظوم ۱۸۵/۲»، «دروصف استادحسین بهزاد نقاش عالیقدر ۲۰۵/۲» و قطعه «قول و غزل ۴۴۴/۲» و «جواب تبریک شوریده به فرمانفرما ۴۴۲/۲» قطعه «صفاهان اگر نیست شیراز هست ۴۳۶/۲» و قطعه «دروصف وثوق الدوله ۴۷۱/۲» و قطعه «در جواب به قطعه فرخ ۴۹۳/۲».

باتوجه به وضع زندگی بهار انتظار می رود که مطالب شکوه آمیز در دیوان او فراوان باشد . بهارگاه از روزگار و چرخ و فلک می نالد و گاه از اوضاع اجتماعی شکوه دارد . وزمانی از دوستان و یاران خود . و بیش از همه از حسودان و کینه توزان و مغرضان و جاه طلبان که در موارد مختلف به این نکته اشاره شده است و اکنون از چند نمونه دیگر نیز یاد می شود:

در قصیده «تاسف برگزیده ۷۱۳/۱» از ضعف ایمان در جامعه سخن گفته و از ورود در صحنه سیاست اظهار پشیمانی کرده است و این کار رامایه اتلاف عمر دانسته.

مثنوی «شکایت از مردم زمانه ۳۳۴/۲» و قصیده «نکوهش چرخ ۵۳۵/۱» و «پیام شاعر ۲۴/۱» و «شکوه ۳۲/۱» که دو قصیده اخیر را در پاسخ به حاسدانی که به او تهمت می زدند و اشعار او را متعلق به دیگران می دانستند ، سروده . و قصیده «پیام به یاران تهران ۵۶۳/۱» را بصورت مطایبه در شکایت از یاران

تهرانی :

دوست گفتم ز گفت خود خجلم دوستی رخت بست از تهران
همه مانند کبک در دیمه کرده سرها به زیر برف نهان

وقصیده «خبرنداری ۱/۵۶۷» و قصیده «شکایت ۱/۵۷۰» و «شهربندمهر و وفا ۱/۴۷۶» و قصیده «من کیستم ۱/۶۲۲» از این قبیل است :

زیس در زمانه خمش زیستم ندانند یاران که من کیستم . . .
عزیزم دگر جای و در شهر خویش ذلیم از یراک ما نیستم

وقصیده «گله از وزیر فرهنگ ۱/۶۴۴» را پس از گذراندن قانون دکترای ادبیات که جمعی از کسانی که شاگرد او بودند ، از مزایای این قانون استفاده کردند و بهار که استاد آنان بود ، مشمول نشد و این قصیده را در گله از وزیر فرهنگ وقت سرود .

کسی که فخر به شاگردی بهار نمود
شد اوستاد و بر آمد به نردبان ادب

بهار مانند به مزدوری ارچه داشت به کف
هزار مرحله از گسوه گران ادب

بهار بمناسبت دخالت در سیاست و مخالفت با عقیده برخی از سیاستمداران که در رأس کار بودند و بواسطه داشتن روزنامه و این که نظرات خود را صریح و بی پروا در هر موردی در روزنامه منتشر می ساخت و این صراحت گفتار با اوضاع و احوال متناسب نبود گاه روزنامه اش توقیف می شد و در موارد حساس تر خود او به حبس و تبعید گرفتار می آمد. بهار دنبال مطلبی می رفت که با اعتقاد

او حقیقت داشت ، بدین جهت بسیاری از اوقات مورد بغض و حسد دسته‌های مخالف قرار می‌گرفت و از جانب آنان آزار می‌دید . این احوال را می‌توان در اشعار او منعکس دید .

او پس از تبعید به تهران و سپس از تهران به بجنورد و پس از مدتی از تهران به اصفهان ، چند نوبت حبس شده است . قصیده « هیجان روح ۱/۳۲۲ » را در یکی از این موارد سرود . که حاکی از تأثر و تألم اوست ، نیز قصیده « غصب شاه ۱/۴۵۰ » و قصیده « از زندان به شاه ۱/۴۵۱ » که شعر اخیر را در مورد تشریح وضع تاریک و کثیف و بدو نمناک توام با گرما و سروصدای خیابان سروده و در ضمن آن برای رهایی از وضع اسفناک خود طلب آزادی کرده است . همچنین قصیده « حبسیه ۱/۴۵۴ » و مسمط « تاکی و تا چند ۱/۴۵۹ » و قصیده « گله دوستانه ۱/۴۶۱ » را که ضمن آن از یکی از دوستان قدیمی خود تقاضا کرده است که بیگناهی او را به اطلاع مقامات مسؤول برساند و نیز قصیده « مرغ خموش ۱/۴۶۴ » از این قبیل است .

قربان مرغکی که ز سودای عشق گل

از زخم نوک خار ، به خون پر کشیده است

یا چون بهار از لطمات خزان جور

سرزیر پر نهفته و دُم در کشیده است

مضامین اشعار حبسی بهار پر است از احساس لطیف و گاه غم افزا و درد انگیز از این میان می‌توان به مثنوی مفصل و طولانی « کارنامه زندان ۲/۲ تا ۱۲۶/۲ » اشاره کرد . این مجموعه را بهار در سال ۱۳۱۲ در ضمن ده گفتار شروع کرد و در تبعید اصفهان آن را تکمیل نمود و در سال ۱۳۱۴ که به تهران بازگشت آن را با تمام رسانید . این مثنوی را هنگامی که برای سومین بار به زندان

افتاده بود سروده است :

مثل مردمان خطا نشود که دویی نیست کان مه تا نشود
 بامن این حبسگاه را کار است حبس این بنده سومین بار است
 و نیز در حالی که بیمار و پریشان روزگار بود در شب نوروز مأموران
 شهر بانی بسراغش رفتند و او را به زندان کشیدند .

بس که بودم ز وضع خویش نفور زین خبر شاد گشتم و مسرور
 ليك حال زنم دگرگون شد چشمش از سوز گریه پر خون شد
 کودکانه دور بنده جمع شدند همچو پروانه گرد شمع شدند
 ۹/۲

و در ضمن به نکات اخلاقی و اجتماعی پرداخته و در فضیلت شرف و
 وجدان و شجاعت اخلاقی و درستی و اعتماد، داد سخن داده و تمثیلهای داستانهای
 متعدد نقل کرده است در خاتمه به نقل حکایتی جالب و شیرین از شهید بلخی
 پرداخته و به فواید علم اندوزی و مطالعه اشاره کرده است :
 شهید بلخی در کتابخانه مشغول مطالعه بود مزاحمی نزد او رفت :

گفت باشیخ کای ستوده لقا از چه ایدر نشسته یی تنها
 شیخ برداشت از مطالعه سر وزشکر خنده ریخت گنج گهر
 گفت آری چو خواهی پیدا شد بنده تنها نبود و تنها شد
 هر که را نور معرفت به سرست گرچه تنهاست يك جهان بشرست
 ۱۲۶/۲

نیز مثنوی « ای مگس ۱۶۱/۲ » را در شکایت از اذیت مگسهای زندان

سروده .

بهار هنگام تأثر از حوادث گوناگون و گرفتاریهای دردناک به پند و اندرز مشغول می‌شد و به طرح مسائل تربیتی می‌پرداخت. زمانی از ناپایداری دنیا سخن می‌گفت، و وقتی از سعادت انسانها و راههای رسیدن به سعادت و تأسف از این که چگونه سعادت به دیار غرب روی آورده و در شرق از آن خبری نیست. زمانی از صبر و ثبات و کوشش و پایداری و تحسین و ستایش اخلاق نیکو و دانایی و خرد و نعمت‌های زندگی و بهره‌وری از علم و مال و جمال طبیعت بحث می‌کرد و از قدر شناسی از پدر و مادر سخن می‌گفت و جوانان را به آموختن و فهمیدن تشویق می‌کرد و در باره روابط معلم و شاگرد و خدمت استاد و عمل کردن به قول و عهد و وفای خود و مذمت نکشیدن از مردمان پست و تحمل نکردن زور و ستایش شجاعت و حقیقت‌گویی، و مذمت از ریاکاری و ستایش علم و خرد در مقابل مال و ثروت، و امتیاز مردمانی که فقط علم دارند از جاهلانی که از ثروت بیکران برخوردار هستند، صحبت می‌داشت. در مواقع لازم از لزوم شرم و مذمت حرص و طمع و پرورش روح و جسم و فضیلت اخلاقی و توجه به معنویات بحث می‌کرد و گاه بشیوه عارفان و صوفیان به ستایش فقر در مقابل ثروت و غنای ظاهری می‌پرداخت. و در هر مورد با آوردن مثالهای کافی و مفید و دلنشین به اثبات نظر خود توفیق می‌یافت. اشعاری چون «مذمت می» بعنوان دشمنی آشکار و تعریف از کتاب بعنوان بهترین دوست، و اندرز به دختران در شرایطی خاص، با توجه به موقعیت آنان در قرن کنونی و پرهیز از رفیق بد و پرهیز از تنبلی و بیکارگی و تاثیر مادر در تربیت اطفال از این قبیل است. برای دریافت این معانی توان به این اشعار مراجعه کرد: قطعه «در تحمل نکردن زور ۴۸۶/۲» و قصیده «شجاعت ادبی ۴۴۵/۱» و مثنوی «رفیق بد ۳۱۹/۲» و مثنوی «تنبلی عاقبتش حمالی است ۲۲۱/۲» و قطعه «بهترین دوست کتابست ۴۶۲/۲» و قطعه «ای دختر ۴۶۲/۲»

«قطعهٔ صبر و ثبات ۴۵۵/۲» و «بدمکن ۴۵۶/۲» و «جهد و کوشش ۴۵۵/۲» و
«درمذمت خاموشی» و «زبان سرخ ۴۴۳/۲».

خמוש باش ، چه بسیار دیده‌ایم که داد
زبان سرخ سر سبز را به تیغ کبود

برای نمونه چند تك بیت را که گویای بعضی از این معانی است واز میان
اشعار متعددی برگزیده شده، ذکر می‌کنم :
مشورت قاعدهٔ تردید است نرسد مردِ مردد به نواخت

☆ ☆ ☆

مافقیان که روز در تعیم پادشاهان ملك نیمشیم
۴۹۸/۱

نه هر که هر چه توانست گفت ، باید گفت
نه هر که هر چه توانست کرد باید کرد
۴۴۲/۲

اقوام روز گار به اخلاق زنده اند
قومی که گشت فاقد اخلاق ، مردنی است
۴۳۳/۲

باغ دانایی باغی است که فردوس آنجاست
چاه نادانی چاهی است که قعرش درك است
۴۴۱/۲

زمن گریشنوی از می بکش دست سگ دیوانه به از مردم مست
۱۹۱/۲

الغرض ، پند اگر نکو گویی آن چنان گو که خاص او گویی
 ور ز حکمت برون نهی گامی چه نصیحت دهی ، چه دشنامی
 یاد باد آن که این سخن بنوشت سرزنش بهتر از نصیحت زشت

۱۳۳/۲

در انتقاد از کسانی که خود هیچ کاری انجام نمی دهند و از دیگران انتظار
 وظیفه شناسی دارند گوید :

تو بر نیکویی پشت پامی زنی پس آن گه به نیکی صلا می زنی
 تو بدر انخستین ز خود دور کن سپس دیگران را ز بد دور کن

☆ ☆ ☆

توجه به شاعران نامبردار و تضمین از شعر ایشان نه تنها از لحاظ وزن و قافیه
 بلکه از لحاظ معنی و مضمون، از موضوعات مورد نظر بهار بوده است قصیده
 «سکوت شب» رابه پیروی از حبسیه معروف مسعود سعد سروده .

«گردون به درد ورنج مرا کشته بود اگر
 پیوند عمر من نشدی نظم جان فزای»
 مردم گمان برند که من در حصار ری
 مسعودم و ستاره سعد است رهنمای
 داند خدای کاصل سعادت بود اگر
 مسعود وار سرکنم اندر حصار نای

۳۴۰-۳۴۱/۱

قصیده «ورزش روح» به استقبال از قصیده معروف سنایی سروده شده :

دو چیز افزونی دهد ، بر مردم افزون طلب
 سرمایه عقل و خرد ، پیرایه علم و ادب ...
 «یارب چه بود آن تیرگی و آن راه دور و نیمشب
 از جان من یکبارگی برده ، غم جانان طرب»

و «تغزل ۱/۱۲۱» رابه اقتضای معنوی «چیست آن آبی که او را گونه
 آذر دهد» و ترکیب بند «خمیره ۱/۱۳» را در وصف می به استقبال منوچهری و
 قصیده «دروصف تگرگ ۱/۵۲۴» راباتوجه به شعر رودکی و قصیده «غوکنامه
 ۱/۵۰۷» رادر تضمین از لبیبی و قصیده «ماجرای زمستان» را در جواب زینبی
 شاعر :

دوش چون بر شد آن درفش سیاه	گشت پیدا طلایه دی ماه
این قصیده جواب زینبی است	«ای خداوند آن قبای سیاه»
و قصیده «جمال طبیعت» را دراستقبال از سید احمد ادیب پیشاوری .	
جهان جز که نقش جهاندار نیست	جهان را نکوهش سزاوار نیست...
«یکی گل در این نغز گلزار نیست	که چیننده رازان دو صد خار نیست»
و قصیده «شب و شراب ۱/۵۳۷» رادر استقبال از بشّار مرغزی :	
«رز را خدای از قبل شادی آفرید	شادی و خرمی همه از رز شود پدید»
شب خرگه سیه زد و دروی بیارمید	وزهر کرانه دامن خرگه فرو کشید...:
باشد بهار بنده آن شاعری که گفت	«رز را خدای از قبل شادی آفرید»
و قصیده «جغد جنگ ۱/۷۴۰» را دراستقبال از منوچهری دامغانی :	

فغان ز جغد جنگ و مرغواي او که تاابد بریده باد نای او...
 شد اقتدا به اوستاد دامغان «فغان از این غراب بین و وای او»
 و قصیده «يك صفحه از تاربخ ۷۳۵/۱» را در اقتفای قصیده معروف
 لیبی :

«کاروانی همی از ری به سوی دسکره شد
 آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد»
 جرم خورشید چو از حوت به برج بره شد
 مجلس چاردهم ملعبه و مسخره شد
 آذر آبادان شد جایگه لشکر روس
 دسته پیشه وری صاحب فری فره شد...
 سخن مرد درم یافته بسایاد آمد
 «کاروانی زده شد ، کارگروهي سره شد»
 و قصیده سکوت شب ۳۳۹/۱ را به اقتفای مسعود سعد سروده :
 آشفست روز برمن از این رنج جانگزای
 بخشای برمن ای شب آرام دیرپای...
 بیتی به حسب حال بیمارم از آن چه گفت
 مسعود سعد سلمان در آن بیلند جای
 «گردون به درد و رنج مرا کشته بود اگر
 پیوند عمر من نشدی نظم جان فزای»
 و قصیده «سعدی ۶۲۳/۱» را در تضمین از يك غزل سعدی :
 «مشنوای دوست که غیر از تو مرا یاری هست
 یاشب و روز بجز فکر توأم کاری هست»

و قصیده «تجربید و منقبت ۱۱۱/۱» رادر استقبال از حکیم صفا و در مدح
و ستایش حضرت رضا سروده :

«این ولی الله این اکسیر اعظم این امام
خاک شو تازر شوی، این کشتن این برداشتن»

و تغزل «در منقبت ولی عصر» را در تضمین از شعر میرزا آقا جواهری که
قبلا ذکر آن گذشت و قصیده مطایبه آمیز «گونکنم ۵۹۹/۱» هم از این قبیل
است :

گفتم این شعر بر آیین ادیبی که سرود تنم از رنج، گرانبار مکن، گونکنم



یکی از موضوعاتی که در دیوان بهار با آن رو برو هستیم ، موضوع
مدح است . مدح در دیوان بهار بیشتر صورت مذهبی دارد . او بمناسبت شغل
ملك الشعرايی ، در آغاز جوانی ، بقصد انجام وظیفه مدایحی سروده است
ولی پس از آن که به کارهای دیگر اشتغال پیدا کرد کمتر به این گونه اشعار
روی می آورد ، البته این سخن ممانع از ارادت قلبی شاعر به خاندان نبوت
نمی تواند باشد ، بعلاوه برخی مدایح او اختصاص به تهنیت جلوس پادشاهان
وقت دارد .

بهار ، بندرت بجز این دو مورد ، به مدیحه سرایی پرداخته است . او بیشتر
اشعار مدح آمیز خود را در قالب قصیده بیان کرده و اکثر مربوط به دوران
اول شاعری اوست ، یعنی هنگامی که در مشهد بسر می برد .
قصایدی نظیر «در مدح حضرت ختمی مرتبت ۵/۱» و «منقبت ۱۳۶/۱»

وقصیده «مولودیه و منقبت ۱۳۹/۱» بمناسبت ولادت حضرت علی (ع) و «در منقبت حضرت فاطمه زهرا علیها سلام ۱۵۹/۱» بمناسبت ولادت آن حضرت و مسمط «حسین ۱۹۳/۱» بمناسبت ولادت آن حضرت و قصیده «در منقبت امام هشتم ۹/۱» و اشعاری در بزرگداشت حضرت حجت (ع) از جمله «تغزل ۱۸۴/۱» و «در منقبت ولی عصر حجة بن الحسن ۱۱/۱» که ضمن آن يك بیت از تغزل میرزا آقا جواهری را تضمین کرده است «گر کشی به خنجر مژگان کش» و قصایدی بمناسبت اعیاد مذهبی از جمله عید غدیر و عید قربان و عید رمضان سروده و قصیده «غدیریه ۱۴۴/۱» و «بوسه عید ۱۴۱/۱» بمناسبت پایان یافتن ماه رمضان و ترکیب بند «اعلان جنگ ۲۵۸/۱» در اعلان جنگ شوال به رمضان در مراسم عید رمضان که ضمن آن بمناسبت شروع جنگ بین الملل اول از اصطلاحات جنگ استفاده کرده.

قصیده «مدح مظفرالدین شاه ۳/۱» را بمناسبت اعطای مشروطیت سرود و به تهران فرستاد و بابت آن صله نقدی و عنوان ملك الشعرایی را - به جای پدرش - دریافت کرد. سپس قصیده «عدل و داد ۱۶/۱» را در روی کار آمدن محمد - علی شاه سرود و مسمط «پند سعدی ۱۲۷/۱» را خطاب به محمد علی شاه در انتقاد از اوضاع و مخمس «کارما بالا گرفت ۱۸۱/۱» را بمناسبت جلوس احمد شاه و قصیده «تاجگذاری ۲۵۶/۱» را به همین مناسبت سروده. و قصیده «جزر و مد سعادت ۳۷۳/۱» را بواسطه اصلاحات رضاشاه فقید و آرامش اوضاع در ستایش از اعمال او سرود. منظومه مفصل و معروف «چهارخطابه ۱۴۸/۲» را يك سال پس از جلوس اعلیحضرت رضاشاه به تخت سلطنت در چهار فصل سرود و در روز عید نوروز ۱۳۰۵ ش در حضور آن اعلیحضرت برخواند و موثر افتاد و بدستور اعلیحضرت پس از حذف برخی از ابیات که به اطرافیان برمی گشت چاپ و منتشر شد. نیز

ترجیع بند «وارث طهمورث و جم ۵۷۵/۱» را هنگام تبعید اصفهان در ستایش شاه و قصیده «بمناسبت پیوند مصر و ایران ۶۵۶/۱» را بواسطه پیوند ولیعهد وقت بافوزیه سروده .

بهار ضمن آن که مدایح متعددی در منقبت ائمه مذهبی سروده ، از انتقاد زهد فروشان و خشک مغزان که با افکار جاهلانه ، مانع پیشرفت اجتماعی مردم بودند ، خودداری نکرده ، اشعاری نظیر قصیده «جهنم ۱۶۳/۱» و قصیده «محرم ۳۰۷/۱» و ترکیب بند «من باکیم ۳۸۷/۱» را در مورد اعمال و ریا کاریهای عوام و کارهایی که از روی جهالت از ایشان ، هنگام برگزاری مراسم عزاداری مشاهده می شد سروده است .

او هرگاه فرصت می کرد از نصیحت و یادآوری نکات لازم به مسئولان امور مملکت و حکومت وقت سرباز نمی زد :

به اشعار متعددی در این زمینه می توان برخورد از جمله :

شاهها به قول هرکس و ناکس ، بر اهل فضل

زنهار ، بد مکن که پشیمان همی شوی

۶۲۶/۱

او عقل و هنرمندی و پیروی از قانون صحیح و بیزاری از خشم و قهر بی مورد و وطن دوستی و مردم پروری را سبب پیشرفت کارها می داند و از این که دولتهای خارجی در کار ملک دخالت داشته باشند متاسف است و در علت انقراض قاجاریه گوید :

دیری بنگذرد که فرو ریزد

آن که باخ دیبر مانده ، بستواری

هنگام ضعف و پیری پیش آید
 زان پس زمان مرگ و نگو نساری ...
 دولت به جهد و همت پیش آید
 باید سپس به نیکو رفتاری ...
 و آن ملك را كه ظلم بود بنیان
 زود اوفتد به مسكنست و خواری
 ۳۷۰/۱



مرثیه و ماده تاریخ یکی دیگر از موضوعات شعری بهار است. او
 چندین بار به یاد پدرش مرثیه ساخت قصیده «رثاء پدر ۱/۱» و «دریغ من ۴/۱»
 و قطعه «درسوك پدر ۸/۱» از این قبیل است.
 در مرك شاعران و دوستان نزدیکش هم مرثیه‌های متعدد سروده از جمله
 «در مرگ پروین ۴۴۵/۲» و مثنوی «به یاد عشقی ۲۷۴/۲» و «در رثاء ایرج
 ۲۱۹/۲» که به مرض سخته در گذشت و بهار این قطعه را به سبك اشعار خود او
 سرود.

و نیز ترکیب بند «در رثاء جمیل صدقی الزهاوی ۶۳۸/۱» را که از
 حکمای مشهور عرب بود و بابهار دوستی داشت و در هزاره فردوسی به ایران آمد
 و در عراق در گذشت. او گاه مرثیه‌های مذهبی سروده از جمله ترجیع بند مفصل
 «در رثاء سیدالشهدا ۱۵۰/۱» و ترجیع بند مفصل «مرثیه ۴۵/۱» که در رثاء
 آل محمد (ص) است.

بعلاوه تعداد زیادی ماده تاریخ بمناسبت وفات و تاریخ بنای ساختمانهای

مختلف و نظایر آن در دیوان او موجود است از جمله «تاریخ وفات ایرج میرزا ۵۰۳/۲» و «مادر مهندس رضا گنجه‌یی ۵۰۴/۲» و «وفات مستغنی دانشمند افغانی ۵۰۴/۲» و «ماده تاریخ دبیرستان فردوسی ۵۱۰/۲» و «مرثیه پدر ۵۱۱/۲» و «بنای هنرستان دختران زردشتیان ۵۱۲/۲» و «وفات حاج حبیب‌الله امین التجار ۵۰۹/۲» و «مرثیه و تاریخ فوت ملك الشعرای صبوری ۵۱۰/۲». برای نمونه شعر ماده تاریخ وفات ایرج میرزا ۵۰۳/۲ نقل می‌شود:

سکته کرد و مرد ایرج میرزا	قلب ما افسرد ایرج میرزا
بود مانند می‌صاف طهور	خالی از هر دُرد ایرج میرزا
سعدیی نبود و چون سعدی به‌دهر	شعر نو آورد ایرج میرزا
ازدل یاران به اشعار لطیف	زنگ غم بستر د ایرج میرزا
دائما در شادی یاران خویش	پای می‌افشرد ایرج میرزا ...
ای دریغا کانه‌ها را آورده بود	رفت و باخود برد ایرج میرزا
گور کن فضل و ادب را گیل گرفت	چون به گیل بسپرد ایرج میرزا ...
گفت بهر سال تاریخش بهار ،	«و چه راحت مرد ایرج میرزا»

(۱۳۴۴ ق)



بهار علاوه بر تمام مباحث و موضوعات مفید و موثر اشعاری سروده که متضمن اشاراتی به وضع زندگی و گذران اوست. بهار در سال ۱۲۹۰ ش بصورت تبعید، به تهران مسافرت کرد و در بین راه دزدان اموال او را زدند. از این پس بهار از مشهد کوچ کرد و بمناسبت انتخاب به سیمت نمایندگی مجلس، مقیم تهران شد. بهار نه تنها در زندگی اجتماعی دچار مشکلات و گرفتاریهایی بود بلکه گرفتاریهای شغلی او که توأم با حبس و تبعید و بیکاری بوده، در زندگی

داخلی او سخت موثر افتاد و در قصیده «خانواده ۴۷۳/۱» اگرچه از همسرش تشکر کرده و از فرزندانش بخوبی نام برده :

دادم دو پسر خدای و سه دختر

هر پنج بزاده از یکی مادر

اما در موارد دیگر از تنگدستی شکوه کرده است و قصیده «گناه آدم و حوا ۴۴۲/۱» را در شکوه از غوغای فرزندانش سروده و قصیده «گونکنم ۵۹۹/۱» را وقتی مقرری او قطع شده بود و قصیده «ماجرای زمستان ۴۲۴/۱» را در شرح تنگدستی خود و «سرگذشت شاعر ۳۴۵/۱» را در تاسف بر وضع گذشته خود بصورت جدو هزل بیان داشته با این همه بهار نسبت به فرزندانش علاقه مفراطی نشان می‌داد و هنگامی که دخترش پروانه ازدواج کرده بود و از نزد او رفته بود قطعه «پروانه ۴۴۱/۲» را در تاتر از دوری او ساخت . همین فرزند بهار بود که هنگام استراحت و معالجه در سویس از او پرستاری می‌کرد و قطعه «مونس پدر ۴۸۶/۲» را در وصف او سرود .

وقتی، در شب نوروز ماموران شهربانی او را از بستر بیماری و خانه‌اش بیرون کشیدند و به زندان بردند قصیده «هفت شین ۵۴۰/۱» را در بیان حال خود و شکوه از شهربانی وقت سرود . و هنگامی که در زندان و تبعید گاهی باسر می‌برد ، ضمن توصیف وضع بدو دلخراش این مکانها به بیان و توصیف حال خود می‌پرداخت . قصاید «شکوه از بخت ۱۱۷/۱» و «دست شکسته ۲۸۰/۱» و «کیک نامه ۲۹۰/۱» و قصیده «غم ۵۳۹/۱» و قطعه «بدبینی ۴۹۵/۲» و قطعه «شکوه ۴۳۷/۲» و «ناله بهار در زندان ۵۴۹/۱» هر یک بنوعی مبین احوال او هستند

آری ، آری هر که نادان تر ، بلند آوازه تر

و ان که فضلش بیشتر ، کوتاهتر آوای او

حتی وقتی وزیر فرهنگ شده بود قطعه «وزیر بی پول ۴۷۴/۲» رادر بیان تنگدستی خود سرود .

بگذار نباشدم به کف آه وین سینه ، تنور آه باشد
بگذار که چشم کود کانم بر یسار پدر به راه باشد
۴۴۹/۲



بهار پس از اقامت در تهران به برخی از نقاط داخل و خارج کشور سفر کرده است و به یادگار برخی از این سفرها اشعاری سروده که توان گفت سفرنامه منظوم کوتاهی است از جمله قصیده «مسجد سلیمان ۴۱۲/۱» رادر سفری که وزرا و نمایندگان برای دیدن تاسیسات مسجد سلیمان دعوت شده بودند و بهار هم جزو ایشان بود ، این قصیده رادر بیان مشاهدات خود سرود . و چون در بازگشت از خوزستان از همراهان جدا شد و به مازندران رفت قصیده «وداع ۴۱۹/۱» رادر این مورد سرود . و نیز قصیده «طوفان ۴۷۱/۱» را در مسافرتی که اعلیحضرت رضاشاه در سال ۱۳۰۸ ش به خوزستان رفتند و حوادثی که بر اثر طوفان در کشتی بیار آمد و خساراتی که به راه آهن وارد شد ، سرود .

در سفرهایی که بصورت تبعید ، به بجنورد و اصفهان رفته بود ، اشعاری ساخته که قبلا بدان اشاره شد . قصیده «شیراز ۵۷۹/۱» را پس از رهایی از تبعید هنگامی که به شیراز رفت و مورد استقبال واقع شد بعنوان قدردانی از خاطره پذیرایی شیرازیها سرود . و قصیده «سر چشمه فین ۶۶۴/۱» را به یاد سفری که ابراهیم خلیل عامری کاشانی بهار را در معیت چند تن از دوستانش به کاشان دعوت کرده بود ، سرود . از این قبیل است : اشعار «از تهران تا قمصر ۱۹۶/۲»

و قصیده «سفرنامه ۲۳۸/۱» و قصیده «هدیه باکو ۶۹۲/۱» که در سال ۱۳۲۳ سروده هنگامی که بنا به دعوت شوروی بمناسبت جشن آغاز بیست و ششمین سال انقلاب روسیه به باکو رفته بود. و قطعه «فیض شمال ۴۵۳/۲» را هنگامی که دانشمندان شوروی در ایران بودند و بهار وزیر فرهنگ بود، ایشان را به دربند دعوت کرده بود و این شعر را بالبداهه سرود. نیز قصاید و قطعات متعددی در هنگام اقامت در سوئیس به یاد ایران ساخته است که از هر يك در جای خود یاد شد.

بهار علاوه بر علاقه به مطالعه و تحقیق و جمع آوری کتاب به گل و طبیعت و کبوتر علاقه مند بود. قصیده «کبوتران من ۳۴۴/۱» که بطرز جالب و زیبایی سروده شده از این قبیل است:

بالاخره زمانی رسید که بهار با سرودن قصیده «آرمان شاعر ۴۸۸/۱» از آرزوهای دیرینه خود یاد کند و سپس هنگامی که بیماری و پیری به او روی کرده بود قصیده «پیری ۶۶۲/۱» را در تاسف از گذشت جوانی و سختی معیشت بسراید:

هر روز کسالتی شود پیدا هر لحظه نقاهتی شود معلن
و قطعه «خانه آخرت ۴۴۰/۲» را در شکایت از وضع و حال خود بسازد:

ای دریغ آن که خانه نسا کرده
هم بناگاه مرگش اندر ساخت
کرد از این خانه جای خویش تهی
و ندان خانه جای خود نشناخت

وسرانجام قصیده «بی خبر/۱۶۵۰» را در رفتن از این عالم و آسوده شدن از مصائب دنیا، ساخت.



اگر چه مضامین اشعار بهار، بیشتر جنبه اجتماعی دارد و در اشاره به اوضاع زمان است اما توصیف و بخصوص وصف طبیعت با زیبایی و مهارت تمام در شعرش جلوه گر است، وصف بهار و خزان و شب و برآمدن خورشید و ماه و طبیعت و دشت و صحرا و برف و تگرگ... در کمال زیبایی در شعر بهار توصیف شده است. چون: قصیده «خزان/۱۲۳۲» یا «ابرو باد/۱۲۹۴» که در هجوباد است هنگامی که آسمان از ابر پوشیده می شد و باد ابرها را پراکنده می ساخت و خبری از باران نبود. قصیده «بهاریه/۱۳۰۶» در وصف نوروز و قصیده «دماوندیه اول/۱۳۲۷» و «دماوندیه دوم/۱۳۲۹» و «صفت هلال و اسب/۱۲۳۱» و «وصف خورشید/۱۳۳۳» نمونه این گونه اشعار اوست و در ضمن اغلب این اشعار از ایران یاد کرده است.

به ایران زیور اندرکش ز خاک تیره گوهر کن

سرروشن دلان برکش، بن اهریمنان برکن

و نیز قصیده «سردسیر در که/۱۳۹۰» و ترکیب بند «شب زمستان/۱۳۹۶» که تحت تاثیر سرما و اثر آن در ماتمکده های بینوایان سروده و از طبیعت زشت و عبوس یاد کرده قصیده «رود کارون/۱۴۱۷» را در سفر دعوت کمپانی نفت به مسجد سلیمان در مشاهده عظمت کارون سرود. و نیز قصیده «دامنه البرز/۱۴۲۱» و قصیده «گلستان/۱۴۴۶» راهنگامی که باغچه بی خارج از شهر، در شمیران خریده بود، در وصف طبیعت زیبای آن منطقه سرود. قصیده «تابستان

۴۸۸/۱» از گرمای سوزنده تهران حکایت می‌کند و قصیده «پند پدر ۱/۴۹۰» در بیان طبیعت زیبا و فروردین مصفا و حلول نوروز سال ۱۳۰۹ است. قصیده «جمال طبیعت ۱/۵۰۱» جلوه‌های طبیعت را نشان می‌دهد و ضمن آن بهار از اغتنام فرصت‌ها یاد می‌کند:

یکی گل درین نغز گلزار نیست

که چیننده رازان دوصد خار نیست...

جهان جز که نقش جهاندار نیست

جهان را نکوش سزاوار نیست

قصیده «غوکنامه» در استقبال از لیبی شاعر و توصیف استخرخانه اوست و ضمن آن از غوکهای آن که شب هنگام به داد و فریاد و آواز خوانی مشغول بودند و آرامش بهار را بهم می‌زند، اشاره کرده:

ای غوک چنگلوك چوپژمرده برگ كوك

خواهی که چون چنگوك بهری روی هوا

۵۰۷/۱

مثنوی کوتاه «مرغ دستان سرا ۲/۳۳۰» و قصیده «پاییز وزمستان ۱/۶۳۱» و قصیده «دروصف تگرگ ۱/۵۲۴» و قطعه «برف ۲/۴۴۱» نمونه دیگری است از جلوه طبیعت. همچنین اشعار زیبای «سپیدرود ۱۵/۶۱۱» و «بهار اصفهان ۱/۵۵۶» و «اختر حقیقت ۱/۵۱۸» و «شب و شراب ۱/۵۳۷» و ترکیب بند «خمیه ۱/۱۳» و «دروصف می و قصیده «دردم می ۱/۳۰۶».

بهار در توصیف طبیعت بیش از همه به فصل بهار و نوروز توجه داشته. می‌توان به نمونه این اشعار اشاره کرد: قصیده «دروصف نوروز ۱/۶۳۵» و «بهار

در اسفند ۶۴۷/۱ «قطعه» سنبلهای هندی ۴۴۷/۲ و مثنوی «گل پیشرس ۲۹۴/۲» از این قبیل است که در توصیف یاسمین های سفید و دیگر گلهای زودرس و در بیان - چنین است پاداش زود آمدن ، به امید باطل فرود آمدن - سروده :

من آن پیشرس غنچه تازه ام که هر جا رسیده است آوازه ام

و مثنوی «عروسی شکوفه ۲۹۵/۲» که در آن درخت پر شکوفه را به عروسی تشبیه کرده :

نشاط شکوفه به روزی ده است

بلی عمر پاکیزگان کوتاه است

ولیکن در این مختصر روزگار

گذارند از خود بسی یادگار ...

فری آن که تازیست پدرام زیست

چو بد رود گفت از پیش نام زیست

دریغ آیدم زندگانی بنماز

که بی نام نیکو بپاید دراز



باین که هنر بهار در قصیده سرایی است و معمولاً از او با عنوان ، شاعری قصیده سرا نام می بریم اما با توجه به این معنی که از مشخصات قصیده داشتن مقدمه یی وصفی یا غزلی است ، نباید نادیده گرفت که بهار از عهده تغزل و معانی غزلی بخوبی برآمده اگرچه اکثر قصایدش بدون مقدمه است و از ابتدا به بیان مطلب مورد نظر پرداخته .

تغزلهای بهار درعین سادگی و زیبایی و روانی متنوع است و از ابداع بهره‌مند. اوغزل رانه تنها در خدمت معانی عاشقانه و عرفانی بکار برده بلکه نظیر همان مضامین که در قصایدش ملاحظه کردیم در غزلیات او هم می‌توانیم ببینیم. برای نمونه می‌توان به اشعار زیر مراجعه کرد:

قصیده «تغزل و بهاریه ۲۳۸/۱» و «گنناهدل ۲۹۲/۱» و «بوسه ۴۰۸/۱» و «سبزه عناب ۱۹۳/۱» و «روزه گشای ۱۱۰/۱» و «تغزل و تشبیب ۴۴/۱» و «تشبیب و بهاریه ۱۱۷/۱ و ۱۱۹/۱» و قطعه «شوخ چشم پاریسی ۴۳۵/۲» و «مثنوی و تغزل در سبک عرفان ۱۸۱/۲»

این اشعار بیشتر مربوط به دوران جوانی بهار است و با توجه به اشعار پیشینیان سروده شده.

غزلیات بهار نیز، اغلب مربوط به ایام جوانی اوست یعنی هنگامی که در خراسان می‌زیست و سپس آن که ساکن تهران شد و عهده‌دار مشاغل سیاسی و اجتماعی گردید. کمتر به غزل توجه می‌کرد. در این اوقات اگر غزل هم سروده بیشتر رنگ سیاسی و اجتماعی و انتقادی و شکوه و گله دارد. بهار در غزل‌سرایی تحت تأثیر قدما بوده است. و غزلیات تغز و نیکوی آنان را که در کودکی به هدایت پدر، خوانده و از حفظ داشته است، خمیر مایه کار خود قرار داده. به وزن وقافیه و ردیف شعر قدما و مضامین اشعار ایشان می‌نگریسته، آوردن مثل در ضمن غزل برای استدلال، شیوه استدلالی غزل سبک عراقی و سبک هندی را در شعر او بخاطر می‌آورد.

از رقیب خود، ای دل در جهان غافل مباش

موش ویران می‌نماید دکه بقال را

وصف معشوق ، مهر و وفای عاشق ، جور معشوق ، آه سحر گاهی عاشق ،
 زلف سیاه یار وصف رخ و خط و آب و رنگ و نرگس جادو ، طره پرشکن ، ناز
 و عشوه معشوق ، اشک سیل آسا و خون آلوده عاشق و آتش فروزان دل او ،
 پیوستگی و درازی شب فراق و کوتاهی دست عاشق از وصال معشوق ، بیدادگری
 معشوق و امید عاشق که آه سحر اودامان معشوق را خواهد گرفت ، هنوز از
 موضوعات غزل بهار بوده است . با این همه در غزل اورنگی از تازگی به چشم
 می خورد . بخصوص در غزلیاتی که شامل وصف حال اوست که اندیشه تابناک
 و پرهیجان او را نشان می دهد . هنگامی که از ادامه حیات سیر شده بود و وجود
 دردمندش و بال او بود و روح خسته اش وجودش را بیشتر می گذاخت و او را
 از هر چه لذت و خوشی در دنیا بیزار می ساخت غزلی می سرود و عصاره فکر و
 اندیشه اش را بر کاغذ می چکانید :

مردمان از چشم بدترسند ، و من از چشم خوب
 حق ز چشم خوب مهرویان نگه دارد مرا
 مرگ شاعر زندگی بخش خیال اوست کاش
 این خموشی در شمار مردگان آرد مرا
 سینه ام ز آه پیایی چاک شد ، کو آن طیب
 کز تشفی مرهمی بر سینه بگذارد مرا
 تا مگر تاثیر بخشد ناله های زار من
 آرزوی مرگ ، حالی بسته لب دارد مرا

۳۶۴/۲

و نیز غزل معروف « بگردای جوهر سیال در مغز بهار امشب ۳۶۷/۲ » که

از عالیت‌ترین نمونه‌های غزل و بهترین شاهد بیان حال واقعی شاعر است و بوزنی پر شور و پر حرکت و موثر بیان شده: «اگر نالد بهار از زخم دل نالد، نه زخم سل...» و نیز غزل معروف دیگری که بهنگام حبس برای دوستانش ساخت و خود را به یاد آنان آورد:

من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید

قسم برده به باغی و دلم شاد کنید

۳۹۸/۲

در پاره‌یی از غزلیات تصویری از اوضاع اجتماعی دیده می‌شود. قحطی و خشکسالی و گرفتاری‌های مختلف مردم و مصیبتی که از این راه دامگیرشان بوده در شعر بهار راه یافته است

حشمت محتشمان مایه مرگ فقر است

داد ازین رسم فرومایه که در شهر شماس

یارب این شهر چه شهر است و چه خلقند این خلق

که به هر رهگذری نعش غریبی پیدا است

۳۷۰/۲

آتش سوزی آمل، چنان که گذشت، موضوع چند قصیده و غزل بهار قرار گرفته است غزلیات او در این مورد با آهنگ موسیقی درگاردن پارتی مفیدی که بنفع حریق زدگان ترتیب یافته بود، خوانده شده و مورد توجه مردم قرار گرفته و در برانگیختن رقت مردمان برای کمک موثر افتاده است.

همین نه ازستم چرخ، شهر آمل سوخت

که از عطش، بهری امسال سبزه و گل سوخت

۳۷۱/۲

وطن زکید اجانب درون آتش و ما
به سرزنیم و بنالیم از این که آمل سوخت

۳۷۲/۲

که ضمن این غزل امراء و وزرا را به مسئولیت سنگین خود واقف ساخته
است .

مضمون برخی از غزلیات بهار در بیان حوادث زندگی اوست . وقتی
دستش شکسته بود غزلی شیوا ساخت و از خشک مغزی حریفان ورقیان شکوه
کرد :

در گردن دلدار نیاویخته دستم
بشکست به صد خواری و در گردنم آویخت ...

تاریکی افکار حریفان چو حجابی
گرد آمد و در پیش دل روشنم آویخت

۳۸۰/۲

وقتی در زندان بود آشفته‌گی و پریشان‌حالی خود را در غزلی ، چنین
بیان کرد :

قدرت شاهان ز تسلیم فقیران بیش نیست
قصر سلطان امن‌تر از کلبه درویش نیست

۳۸۱/۲

و در ضمن برخی دیگر از غزلیات از لزوم هشیاری برای خواص و بیداری
برای عوام و آزادی برای حق‌طلبان سخن گفته و به بیدردی و بی‌توجهی و کم
عاطفگی مردم و آشفته‌گی آنان اشاره کرده است :

این محنت بی دردی ، دردی دگرست آری
 گز دست دهد خود را در دزد سر اندازید
 ۳۸۶/۲

و در موارد دیگر از اوضاع ایران سخن گفته :
 ملت جاهل مکن مجادله با بخت
 فرو بزرگی به دانش است و بس امروز
 ۴۰۴/۲

و به مناسبت واگذاری امتیاز نفت شمال گوید :
 کسی که افسر همت نهاد بر سر خویش
 به دست کس ندهد اختیار کشور خویش
 ۴۰۶/۲

در غزلی شکوه آمیز گوید :
 خوبرویان یار را در عین یاری می کشند
 دوستان را به جرم دوستداری می کشند
 تجربتها کرده ایم از کار دولتها (بهار)
 گر نکشتی اختیاری ، اضطرابی می کشند
 ۳۹۹/۲

و در جنگ بین الملل چنین سرود :
 دلفریبان که به روسیه جان جا دارند
 مستبدانه چرا قصد دل ما دارند ؟
 ۳۸۶/۲

ودرجای دیگر گوید :

شری به دست شمال و سری به دست جنوب

بسان رشته در این کشمکش گسسته شدیم

۴۱۴/۲

در مسأله حجاب گوید :

صنما پرده زرخ برکش و بر قلب فکن

که حجاب رخ زن حافظ اسرار نشد ...

در پس پرده ناموس نهان شد زیرا

چادر و پیچه حجاب زن بدکار نشد

۳۸۹/۲

در غزلی از «ملوک ضرابی» یاد می کند :

مکن توبادل من پیش از این بجور سلوک

که ملک زیرو زیر می شود ز جور ملوک

۴۰۷/۲

ودر مرگ عارف قزوینی تسلیت خود را در غزلی عرضه می کند :

دعوی چه کنی داعیه داران همه رفتند

شو بار سفر بند که یاران همه رفتند

۳۹۹/۲

وصف طبیعت مضمون پاره‌یی دیگر از غزلیات او را تشکیل می‌دهد .

و حتی در این مورد خاص هم از یاد وطن غافل نیست «لاله‌بی داغ» عنوان غزلی است

که بهار هنگام معالجه در بیمارستان سویس سروده می‌گوید :

ملک جهان چون سویس باغ ندارد

لاله باغ سویس داغ ندارد ...

از غم ایران دلم گرفته بنوعی

کز پی درمان خود فراغ ندارد

۴۰۳/۲

افراد دیگر وقتی از وطن دور می‌شوند : غم‌خانه و کاشانه و خویش و قوم و فرزند و غم غربت آسایش و فراغتشان را بهم می‌زند ، بهار را اندوه ایران و هم‌وطنانش . این است که بگونه فلاسفه و متصوفه به بیان بی اعتباری و بی‌قدری جهان و پوچی و بیهودگی آن و کوتاهی فرصت و ترك تعلق پرداخته است .

اسیر خود شدن تاکی زخود و ارستنی باید

ز تن کامی نشد حاصل به جان پیوستنی باید

۳۸۸/۲

از مطالبی که بعنوان مضمون اشعار بهار ، فهرست وار ذکرى به میان آمد، می‌توان استنباط کرد که شعر بهار آن‌چنان پر حاصل و قابل مطالعه و بررسی است که جا دارد ، درباره مسائل گوناگونی که مورد نظر او بوده و بدان می‌اندیشیده ، بحث‌های مفصلی بشود و در فرصت‌های مناسب با توجیه و تفسیر ، ارزش واقعی شعر او نموده گردد .



زبان شعری بهار

منظور از زبان شعری ، بررسی شیوه بیان و طرز سخن آفرینی شاعر در آثار اوست . در اشعار بهار بازبانهای گوناگون روبرو هستیم که بطور خلاصه می توان به دو دسته تقسیم کرد .

اول زبان بیان مضامین شعری که در خدمت تقریر و بیان و توصیف موضوعات مختلف اشعار بکار برده می شود . دوم ، زبان حال شاعر که مبین تأثرات و آرزوهای اوست و مایه عبرت آموزی .

۱- زبان بهار در بیان مضامین شعری در عین سادگی بسیار غنی و متنوع است . بانگاهی به اشعار اومی توان به غنای زبان او پی برد . بهار شاعری است که هم اشعار مدح آمیزی فراوان از خود بجا گذاشته ، هم مرثیه گفته ، هم منقبت سروده ، هم صحنه سیاست را به میدان شعر کشانیده ، هم مسائل گوناگون اجتماع خود را در شعر تقریر کرده ، هم حماسه گفته ، هم به طبیعت توجه داشته هم گزارشگر داستان و افسانه و تمثیل بوده و هم از مغالزه و تشبیب سخن رانده و هم به طنز و هزل و طعنت تمایل داشته . او این همه معانی را گاه با استفاده از اسلوب شاعران قرن چهارم و پنجم بیان کرده و گاه بازبان شاعران امروزی ، که خود را به زبان عامه نزدیک می دارند . اما در هر حال زبان او ساده است و

بی پیرایه و از عبارت پردازیه‌ها و صنعت‌سازیه‌های شعرای متصنع و متظاهر پیشین برکنار. بهار حتی در مواقعی که از اشعار شعرای پیشین تقلید و یا تضمین می‌کند زبانش فصیح و بلیغ و روشن و خالی از استعارات دشوار و مجازهای دور از ذهن و کنایات بعید و تشبیهات بیمزه است و لطف و صمیمیتی در آن مشاهده می‌شود.

زبان او در بیان حماسه و اشعار رزمی و دلاوری پهلوانان گذشته ایران، محکم و استوار و پرطنطنه است تا معنی را آن طور که اراده کرده است به دنبال لفظ بکشاند. می‌توان برای دریافت این نکته به ترکیب‌بند «آیینۀ عبرت ۱/۴۶» که پس از مرگ مظفرالدین شاه و هنگام جلوس محمدعلی شاه سروده، مراجعه کرد:

کوروش آیین‌های نیک آورد در کشور بدید
 شیوۀ قانون‌گذاری او به عسالم گسترید
 جاده‌ها افکند و در فرسنگ‌ها خرسنگ‌چید
 نیز او ایجاد کرد آیین چاپارو برید
 در نخستین جنگ چون بی‌نظمی لشکر بدید
 نقشه تنظیم و تقسیمات لشکرها کشید
 کلدۀ و آشور ولیدی را گرفت اندر نبرد
 مریهودان را بداد آزادی و خوشنود کرد
 از پس تنبیه افغان نادر با فروهنگ
 بهردفع روس و عثمانی میان بر بست تنگ
 شاه را در اصفهان بنهاد و خودش سوی جنگ
 کرد ایران را تهی از آن دو خصم تیز جنگ

پس به امر شاه شد سوی خراسان بیدرنگ
 روبهان پنهان شدند از بیم آن جنگی پلنگ
 حاصل ترکان و افغانان از او بدروده شد
 هم به ملك شه هرات و قندها رافزوده شد

این همه آثار شاهان خسروا افسانه نیست
 شاه را شاها گریز از سیرت شاهانه نیست
 خسروی اندر خور هر مست و هردیوانه نیست
 مجلس افروزی زشمع است آری از پروانه نیست
 اینك اینك كدخدایی جز تودر این خانه نیست
 خانه‌یی چون خانه تو خسروا ویرانه نیست
 خیز و از داد و دهش آباد کن این خانه را
 و اندك اندك دوركن از خانهات بیگانه را

زبان بهار دریان دردهای مردم و در آرزوی اصلاح وطن سخت مؤثر و
 پرشور و پرحرکت و نهضت انگیز است . چنان که خواننده را به هیجان می آورد
 و با خود همراه می سازد و با درد و دریغ می گوید «ای وطن من» :

ای خطه ایران بهین ، ای وطن من
 ای گشته به مهر تو عجین جان و تن من
 ای عاصمه دنیی آباد ، که شد باز
 آشفته کنارت چو دل پر حزن من
 بسیار سخن گفتم در تعزیت تو
 آوخ که نگریاند کسی را سخن من

و آن گاه نیوشند سخن های مرا خلق
 کز خون من آغشته شود پیرهن من
 و امروز همی گویم با محنت بسیار
 دردا و دریغا وطن من ، وطن من

۲۰۸/۱

بهار با این زبان ، ایرانیان را به مسئولیت سنگین خود آشنا می کند و آنان
 را به میدان های مبارزه می کشاند و غرور ملی و حس وطن پرستی در آنان
 ایجاد می کند و به آنان هشدار می دهد و تنین زنگهای پرخطر و هولناک دخالت
 بیگانگان و ضعف ایران را در گوش های سنگین آنان به صدا در می آورد .

بهوش باش که ایران ترا پیام دهد
 ترا پیام به صد عزو احترام دهد

و سپس بازبانی پر از حسرت می گوید :

کجاست آن که جوانمردی و فضیلت را
 به یاد مردم درمانده عوام دهد

کجاست مرد جوانمرد و خواستار شرف
 که سود خویش ز کف بهر سود عام دهد

کجاست مرد ، که شمشیر دادخواهی را
 ز قلب ظالم بیداد گر نیام دهد

کجاست حزبی از آزادگان که چون پدران
 ز خصم جان بستانند ، به دوست جام دهد

وطن به چنگک لثام است کو خرد مندی
که درس فضل و شرافت بدین لثام دهد
۵۳۱/۱

و نیز نوای مردمان ستم‌دیده و کارگران مصیبت کشیده را حتی تا خارج
از مرزهای ایران می‌کشانید. چنان که در قصیده معروف «هشدار به اروپا»
سروده است.

در سیل مسکنت خفتیم و چندی بر گذشت
سرز جابر داشتیم اکنون که آب از سر گذشت
آه سخت کارگر درد خمه محنت کشی
منفجر شد، دود شد و زرو زن کیفر گذشت
زبان او در بیدار ساختن ملت ایران گاه تند و عتاب آمیز و تکان دهنده
و ملامت گراست چون:

گر روی زمین را همگی آب بگیرد	ای ملت هشیار
دانم که شمارا همگی خواب بگیرد	ای مردم بیکار
و راین کره را دانش و آداب بگیرد	براین تن بیعار، هرگز نکند کار
کی راست شود، چوب اگر تاب بگیرد	

و سپس هنگامی که قصد نتیجه گیری دارد، همچون مردم شناسی بصیر
بازبانی ملایم و تشویق آمیز آنان را همت می‌بخشد.

خاکم به دهن، ملت ایران همه شیرند	هنگام مکافات
از بهر نگهداری این خاک دلیرند	پیش صف آفات

چون جان به لب آید همه از جان شده سیرند
یکباره بشویند اوراق خرافات
اوراق بشویند و بمانند و نمیرند

۲۷۱/۱

زبان بهار در یافتن راه نجات و خلاصی ایران روشن و آشکار و قاطع و
خالی از پرده پوشی و ابهام است . می گوید ای مردم ایران «یا مرگ یا تجدد»

فرتوت گشت کشور و اورا	بایسته تر ز گور و کفن نیست
یا مرگ یا تجدد و اصلاح	راهی جز این دو پیش و وطن نیست
ایران کهن شده است سراپای	درمانش جز به تازه شدن نیست
عقل کهن به مغز جوان هست	فکر جوان به مغز کهن نیست

۲۷۰/۱

زبان او در وطن دوستی ، زبان مبارزان از خود گذشته است و ندای او،
ندای آزادیخواهان پر خون دل . بهار مجاهدان ایران را به وسیله زبان فصیح
و مؤثر خود یاری می کرد ، که کمترین فایده آن تضعیف مخالفان مشروطه و
تقویت مشروطه خواهان بوده است . او حتی از سرودن قصیده «شه ندادان»
خطاب به احمد شاه قاجار ابداء نداشت :

زین شه ندادان امید ملک رانی داشتن
هست چون از دزد ، چشم پاسبانی داشتن
کذب و جبن و احتکار و خست و رشوت خوری
هیچ نباید راست بسا تاج کیانی داشتن
ملک چون بی زحمت آید بگذرد بی درد سر
تاج بی زحمت چه باشد ؟ سرگرانی داشتن

بدین جهت عتاب او باملت ایران گاه به حدی از جوشش و طغیان می‌رسد
که ابیاتی متعدد و پی‌درپی را بالفعل خطابی و پرتأثیر و پرهیجان «ای» شروع
می‌کند. نمونه این گونه ابیات در دیوان او فراوان است.

ای گرسنه جان بده به پیش نان وی تشنه بمیر پیش آب‌شخور
ای آرزوی دراز بهر وزی کوتاه گشتی، هنوز کوتاه تر ...
هان شمع بده که تیره شد مشرق هان رخت منه که شعله زد خاور

۳۲۲/۱

و در بیان همین معنی است که از کسانی که در چمن و باغ سیاست می‌خرامند
و به بیرون از زندگی فردی و خوشگذرانی خود نمی‌نگرند، می‌پرسد به چه کارید؟

ای در چمن ملی و در باغ سیاسی
خود روی و سیه دل چو شقایق، به چه کارید؟
ای دامن خود کرده پر از خاک و فشانده

بر فرق خود و چشم حقایق، به چه کارید؟
ایران به دم کام نهنگست، خدا را
ای خصم و طن را شده سایق، به چه کارید؟

بیچاره وطن در دم نزعست دریغا
ای مرگ وطن را شده سایق، به چه کارید؟

۲۹۶/۱

زبان بهار در بیان پهلوانیهای ایرانیان و خدمات شاهان و حکمرانان
گذشته از اطلاعات وسیع و عمیق او در زمینه تاریخ و فرهنگ ایران خبر می‌دهد.
اشارات او در مورد شاهان و سرداران و پهلوانان و وقایع تاریخی بقصد عبرت
آموزی، فراوان و آموزنده است و نشان می‌دهد که ذهن او گنجینه‌یی عظیم از
این معانی است که شاعر هر گاه بدان نیاز می‌یافته سهل و ساده پیش چشمش حاضر

می‌شده . او همچون مورخی مطلع و دقیق نکات جالب و شنیدنی تاریخ قدیم و جدید ایران را در خاطر داشته و بموقع از آن استفاده می‌کرده .

زبان بهار در این هنگام باغروری همراه است و شاهان و پهلوانان و سرداران نامی ایران در بافت سخن او بطرز برجسته‌یی نمودار هستند.

شه کیومرث از نخست این گنج را گنجور بود

وز سیامک چهر بیداد و ستم مستور بود

هم ز هوشنگش بسی پیرایه و دستور بود

هم ز تهمورس ددو دیو فتن مقهور بود

هم ز جم جهان رعیت خرم و مسرور بود

باری این کشور از اینان سالها معمور بود

۴۷/۱

این معنی را در قصیده « به یاد وطن » روشن تر می‌توان ملاحظه نمود.

آن روز چه شد کایران زانوار عدالت

چون خلد برین کرد زمین را و زمن را

آن روز که گودرز پی دفع عدو کرد

گلرنگ زخون پسران دشت پشن را . . .

و آن روز که دارای کبیر از مدد بخت

بر کند زبن ریشه آشوب و فتن را

آن روز کز ارمنیه بگذشت تراژان

بگرفت تسیفون ، صفت بیت حزن را

خون در سرمن جوش زند از شرف و فخر

چون یاد کنم رزم کراسوس و سورن را

و آن روز که شمشیر قزلباش بر آشف

در دیده رومی به شب تیره، و سن را

۷۲۳/۱

زبان بهار در ستایش شاعران و هنرمندان ، چه آنان که در دوران او می‌زیستند و چه آنان که در شمار مفاخر گذشته بشمار می‌آمدند ، احترام‌آمیز است . فردوسی و سعدی و منوچهری و مسعود سعد ، در بیان بهار مقامی والادارند و زبان او ستایشگر این شاعران است زیرا هر يك علاوه بر آن که از پاسداران زبان فارسی بوده‌اند و با کمک استعداد سرشار خود مایه تقویت و استواری و رونق زبان شده‌اند، از جهاتی مختلف قابل ستایشند بهار فردوسی را می‌ستاید چون جاوید نگهدارنده نامه باستان و زنده کننده شاهان و پهلوانان گذشته ایران بوده است . و سعدی را می‌ستاید بخاطر لطف گفتار و فضایل و حشمت و جاه او در ادب فارسی و طبع بلند او :

سعدیا چون تو کجا نادره گفتاری هست

یا چو شیرین سخنت نخل شکر باری هست

یا چو بستان و گلستان تو گلزاری هست

هیچم ارنیست، تمنای توام باری هست...

راستی دفتر سعدی به گلستان ماند

طبیاتش به گل و لاله و ریحان ماند

اوست پیغمبر و آن نامه به فرقان ماند

و آن که او را کند انکار به شیطان ماند

ستایش او از فردوسی بگونه‌ی دیگر است. چون بین بهار فردوسی نوعی

همدلی در مسائل ایران دوستی وجود دارد و بهار چون ارادتمندی صادق از استاد
طوس یاد می‌کند و از ارزش شهنامه اوسخن می‌راند :

«زنده شد ایران از این شهنامه گرچه شاعرش
خون دل خورد و ندید از بخت الامدبری»

و می‌گوید :

ای مبارک او ستاد ای شاعر والا نژاد
ای سخنهایت به سوی راستی جلی متین...
معجز شهنامه از تاتار ، دهقان مرد ساخت
وز نی صحرا نشینان کرد چنگ رامتین
با درون مرد ایرانی نگر تا چون کند
این مغانی می‌که بایگانگان کرد این چنین

۵۹۲/۱

و نسبت به شعرای معاصر چون پروین ، ایرج میرزا ، عشقی و دیگران
قدرشناس بود و هر يك را به اندازه مرتبه و پایه و استعدادشان می‌ستود و صفات
ممتازشان را بر می‌شمرد :

سعدی بی‌نوب بود و چون سعدی به دهر	شعر نو آورد ایرج میرزا
از دل یاران به اشعار لطیف	زنگ غم بسترد ایرج میرزا
دائماً در شادی یاران خویش	پای می‌افشرد ایرج میرزا

۵۰۳/۲

بهار معمولاً انتقادات خود را از اوضاع و احوال و اشخاص بازبان طنز

عرضه می کرد . زبان بهار در بیان طنز تند و برنده بود و کمتر کسی می توانست در مقابل طنز او پایداری کند . آنان که به نظر او برخلاف حقیقت کار می کردند و برخلاف واقع سخن می گفتند از نیش زبان و نیش قلم او در امان نبودند . در این گونه موارد ، نماینده مجلس ، رئیس شهر بانی قدرتمند وقت ، روزنامه نگارِ هوچی و شاعر تیز زبان برای او تفاوتی نمی کردند . همگی را در يك صف قرار می داد ، مقام و پایه آنان در او مؤثر نبود .

البته این زبان تند و آتشین و حقیقت گو بسیاری از اوقات مزاحم او بود و سرسبزش را برباد می داد و او را روانه زندان می ساخت . ولی در زندان و تبعید هم آرام نمی گرفت . راستی زبان بهار در این مورد جذاب و شیرین و متنوع است . او برای بیان طنز راه های مختلفی دارد . گاه از زبان ادبی استفاده می کند ، گاه از تمثیل و استعاره کمک می گیرد و گاه صریح و بدون پرده سخن می گوید و زمانی از الفاظ عوام بهره می برد . در قصیده یی از زبان منتظر الو کاله های مجلس سوم در مشهد ، می گوید .

رأی تمام از من است ، کاتب آراء چند نقطه بر هزار ، اگر بگذارد ...
بنده و کیلم به رأیهای دروغی همه (نوبهار) اگر بگذارد

۲۶۱/۱

و نیز در همین زمینه می گوید :

ماه مشروطه در این ملك طلوعیدن کرد
انتخابات دگر باره شروعیدن کرد
شیخ در منبر و محراب خشوعیدن کرد
حقه و دوز و كلك باز شیوعیدن کرد

وقت جنگ و جدل و نوبت فحش و کتک است
انتخاب شد و اول دوز و کتک است

۲۱۴/۱

طنز بهار در زمینه مسائل سیاسی بسیار گسترده است حتی در مورد سیاست خارجی و انگلستان را بیش از دیگران مانع اصلاحات ایران می دانست و از نفوذ انگلیسها در امور مملکت ناراضی بود بدین جهت بازبانی قوی و طنز آمیز قصیده‌یی مفصل درنفرین به انگلستان سروده است :

انگلیسا در جهان بیچاره و رسوا شوی
ز آسیا آواره گردی و زاروپا ، پاشوی
چون بیاد آری ز آبادان و کشتیهای نفت
موج زن از شوردل مانده دریا شوی
و آخر از بیم هجوم و انتقام اهل هند
جامه دان را بسته و یکسر به کانادا شوی
عشق بلع نفت خوزستان و موصل را به گور
برده و آواره از دنیا و ما فیها شوی

۶۷۷/۱

ابتکار بهار در اشعار طنز آمیز به حدی بود که گاه اشعاری از زبان دسته‌یی بر مذاق آنان می سرود و در نشریه های ایشان منتشر می ساخت . ولی از میان آن اشعار ، شعری بیرون می آورد که همه درمذمت آن دسته بود :
نظیر مسمط موشحی که از زبان روزنامه ناهید در موافقت با جمهوری ساخت
و در همان روزنامه منتشر کرد که از تجزیه آن غزلی در مخالفت با جمهوری



بدست می آمد . اینک چند بیت از آن غزل :
 از کار قشون حال خوش از ما چه توقع
 کاین فرقه براین گله شبان نیست پلنگست
 بی علمی و آوازه جمهوری ایران
 این حرف در این مملکت امروز جفنگست ...

۳۵۸/۱

زبان بهار وطنز او در مورد وضع مردم و شهرها شنیدنی است و می توان
 به اشعار «خزینۀ حمام» و «پایتخت گل» و «ماجرای واگون» توجه کرد :
 من توی خزینه نروم هیچ و ز بیرون مبهوت شوم چون نگرم سوی خزینه
 چون کاسه (بزقومه) پر قومه کم آب پر آدم و کسم آب بود توی خزینه
 گه آبی و گه سبز شود چون برطاوس آن موج لطیفی که بود روی خزینه
 پیکر شودش زرد به رنگ مگس نحل هر کس که برون رفت ز کندوی خزینه

۳۱۲/۱

از ماجرای واگون :
 سوهان مرگ گویی در استخوان تراشی است
 چون روی ریل غلطد عراده های واگون
 در پایتخت ایران ، این بلعجب که نبود
 ز آثار علم و عمران ، چیزی سوای واگون
 آن هم به این فضاحت ، آن هم به این کثافت
 از ابتدای واگون ، تا انتهای واگون

۳۱۰/۱

زبان بهار را در انتقاد از زهد و روشاں ریاکار می توان در قصیده «جهنم»
 ملاحظه کرد :

ترسم من از جهنم و آتشفشان او
 وان مالك عذاب و عمودگران او. . . .
 جان می‌دهد خدایه گنهکار هر دمی
 تاهر دمی از او بستانند جان او. . . .
 جز چند تن زما علما جمله کائنات
 هستند غرق لُجْء آتشفشان او. . . .
 تنها برای ما وتو یزدان درست کرد
 خلد برین و آن چمن بیکران او. . . .
 باشد یقین ما که به دوزخ رود بهار
 زیرا به حق ماو توبد شد گمان او. . . .

۱۶۳/۱

زبان بهار در انتقاد از اشخاص بی‌حقیقت و ظالم بسیار تیز بوده است .
 سرتیپ محمدخان درگاهی رئیس شهربانی از کسانی بود که او را چندین بار
 به زندان افکنده بود و بهار پیوسته اشعاری طیبت آمیز در توصیف او می‌ساخت
 قصیده «نوش جان» یکی از این اشعار است و آن را هنگامی سرود که محمدخان
 بر اثر غضب شاه به زندان افتاد .

ای محمدخان به دژبانی فتادی نوش جان
 آبروی تازه را از دست دادی ، نوش جان
 در حضور پهلوی اردنگ خوردی نازشست
 هی کتک خوردی و هی بالانهادی نوش جان

در سر راه خلاق از جهالت چاه کنندی
عاقبت خود اندر آن چاه او فتادی نوش جان

۴۸۷/۱

مناظرات بهار با سیاستگران و بخصوص روزنامه نگاران گاه از حد
طبیعت و طنز فراتر می رود و باد شنام می آمیزد . به یکی از مدیران روزنامه
می نویسد :

ای مدیری که زنوك قلمت	تیر در دیده اهل نظر است
هیكل نحس تو و اخلاقت	هر یکی از دگری زشت تراست
تویی آن حلقه مفقوده که او	بین بوزینه و جنس بشر است

۴۳۹/۲

تذکر این نکته لازم است که در اصل برخی از اشعار بهار بخصوص اشعاری
که جنبه هزل و هجو و طبیعت دارد ، پاره‌یی کلمات دشنام آمیز و رکیک وجود
داشته که در نسخه چاپی حذف شده است . این الفاظ که بر حسب مقتضای حال
و مقام گفته شده به هیچ عنوان نمی تواند دلیل عدم رعایت عفت کلام در شعر
بهار باشد زیرا گاه کلمه‌یی از این قبیل وقتی در جای مناسب قرار گیرد نه
تنها زشت بشمار نمی آید بلکه بر فصاحت و بلاغت و ملاحه و تاثیر کلام
می افزاید . می توان به اشعار هزلی و هجو آمیز او مراجعه کرد .

زبان بهار در شکوه و شکایت گاه آرام و پر معنی و زمانی تند و سوزناک و
تکان دهنده است از آن قبیل که «موی را بر اندام راست می کند» وقتی تنگدستی
و سرمای زمان بهم می آمیخت و او را مستأصل می کرد ، ناراحتی فرزندان و شدت
سرما را بدین گونه توصیف می نمود .

من از این برف قصه‌یی دارم	قصه‌یی غم‌فزای و شادی کاه ..
کودکان جمله درخروش و نفیر	هریک اندر عزای کفش و کلاه
همه گرد آمدند در بر من	همچو عشاق گرد مهر گیاه
که زمستان رسید و برف نشست	خیز و پیرایه ده به حجره و گاه
گرد کن توشه زمستانی	از ره وام یساز دیگ‌ر راه

وقتی ماموران در شب عید او را از سر سفره هفت سین محقر خانوادگی بلند کردند و از میان آه و ناله فرزندان به گوشه تاریک و غم‌انگیز زندانش کشانیدند قصیده «هفت‌شین» را که حاکی از تأثر باطنی اوست بازبانی پرتحسر سرود:

در موسمی که مرغ کند تازه آشیان
شاهم ز آشیان کهن در بدر کند
در خانه پنج طفل و زنی رنج دیده را
گریان ز هجر شوهر و یاد پدر کند

۵۴۲/۱

حسبیه‌های بهار که ناله‌های دردناک او را به گوش می‌رساند از زندگی اندوه‌بار او حکایت دارد ،

دردا که دور کرد مرا چرخ بی امان
ناکرده جرم از زن و فرزند و خانمان
قانع شدم به عزلت و عزلت‌زمن رمید
بر هر چه دل‌نهی ز توبی شک شودرمان
غبنای که روزگار دغساتیغ کینه را
بار نخست بر تن من کرد امتحان

سر بر سر سنان رود آن را که نیست بخت

بیچاره من که رفت سرم بر سر زبان

۵۴۹/۱

بهار اگر چه بیشتر بعنوان شاعری اجتماعی مشهور شده است و شعر را در خدمت بیان اوضاع و احوال کشور و مردم بکار گرفته ، اما قدرت بیان او در توصیف بهار و خزان و زمستان و تابستان و رودها و سبزه زارها و گل‌های گونه‌گون و می و معشوق ، حتی شهرها ، توصیف جنگ و اختراعات جدید چون هواپیما ، از لطافت طبع و سخن شناسی و نکته سنجی او حکایت دارد :

شب خرگه سیه زد و در وی بیارمید

وزهر کرانه دامن خرگه فرو کشید

روز از برون خیمه در استاد و جابه جای

آن سقف خیمه اش را عمدا بسوزنید

گفتی کسی به روی یکی ژرف آبگیر

سیصد هزار نرگس شهلا پراکنید

۵۳۷/۱

جنگ رابه جغدی شوم تشبیه می کند و در توصیف میدان جنگ چنین

می سراید :

که تا ابد بریده باد نای او . .

وز استخوان کارگر غذای او . . .

زبانگ توپ و غرش و هرای او

هزار گوش کر کند صدای او

فغان ز جغد جنگ و مرغوی او

شراب او ز خون مرد رنجبر

به گوشها خروش تندر اوفتد

رونده تانک همچو کوه آتشین

چوپر بگسترد عقاب آهنین شکار اوست شهر وروستای او
۷۴۰/۱

و در توصیف مرغزار سپید رود و گل‌های رنگارنگ و خوشبو و هوای لطیف
و دریای صاف و طبیعت زیبای آن می‌گوید :

هنگام فرودین که رساند به مادرود بر مرغزار دیلم و طرف سپیدرود
کز سبزه و بنفشه و گل‌های رنگ‌رنگ گویی بهشت آمده از آسمان فرود
دریا بنفش و مرز بنفش و هوا بنفش جنگل کبود و کوه کبود و افق کبود
۶۱۱/۱

زبان بهار در غزل و توصیف معشوق طبیعی و صمیمانه است . از اوصاف
عجیب و غریب و کنایات و استعارات و مجازهای خسته کننده و از حقارت
عاشق ، در آن خبری نیست .

عشقت آتش به دل کس نزنند تا دل ماست
کی به مسجد سزد آن شمع که در خانه رواست
به وفایی که نداری قسم ، ای ماه جبین
هر جفایی که کنی بر دل ما عین و فاست
من گرفتار سیه چرده شوخی شده ام
که به من دشمن و بامردم بیگانه صفاست

۳۷۲/۲

اگر چه اغراق و مبالغه از صفات مدیحه سرایی است اما بهار به شیوه
رایج مدیحه سرایان چندان اعتنایی ندارد و سعی او بر این است که بیشتر به

ذکر صفات ممدوح پردازد بدین جهت زبان اوحتی در مدح ، چه منقبت اولیای
دین و چه اولیای مَلِك ، ملال انگیز و خستگی آور نیست . در چهار خطابه
می گوید .

شاه جهان پهلوی نامدار	ای ز سلاطین کیان یادگار
خنجر بر آن تو روز هنر	هست کلید در فتح و ظفر ...
هیچکس از بهر تو کاری نکرد	هیچ عدد سنج ، شماری نکرد
هر چه شد از همت و هوش توشد	تا که جهان حلقه به گوش توشد ...
کس به تو خدمت ننموده بسی	منت بیجا مکش از هر کسی

۱۴۳/۲

همچنین است اشعاری که در بزرگداشت ائمه بمناسبت شغل ملك الشعرايي
آستان قدس رضوی سروده است و نمونه توصیف او را در این قبیل اشعار
می توان از قصیده‌یی که در جشن ولادت رسول اکرم (ص) سروده ، ملاحظه
نمود :

ای آفتاب گردون تاری شو و متاب
کز برج دین بتافت یکی روشن آفتاب
آن آفتاب روشن ، شد جلوه گر که هست
ایمن زانکساف و مبرا ز احتجاب
بنمود جلوه‌یی و زدانش فروخت نور
بگشود چهره‌یی و زینش گشود باب

۵/۱

زبان بهار در مرثیه سرایی طبیعی و گیراست . در شعر او از کلمات و

ترکیبیات دلخراش و زنده‌یی که مرثیه سرایان در اشعارشان بکار می‌برند ،
خبری نیست .

دریغ و درد بهار در مرثیه‌حتی برای نزدیک‌ترین و عزیزترین کسانش باوقار
و سنگینی همراه است . این است نمونه‌یی از مرثیه‌یی که در فراغ پدرش
ملك الشعرا صبوری ساخته‌است :

دریغ و درد که از کید چرخ و فتنه دهر
بشد صبوری و از کف ربود صبر جهان
دریغ از آن دل دانا که از جفای سپهر
گزید خاک سیه را ز بهر خویش مکان
شد از میانه ادیبی که ملك و دانش را
حیات بود بدو چون حیات جسم به جان

۸/۱

گهگاه در شعر بهار نشانه‌هایی از تاثیر و نفوذ زبان عوام به چشم
می‌خورد .

از مدتی پیش زبان عوام در نثر راه یافته و داستانها و آثار نثری متعدد
با استفاده از زبان عوام بوجود آمده بود . این زبان کم‌کم خود را به محیط
کار شاعر نزدیک می‌کرد و شاعر خود را از چهار چوب لغات ادبی و مخصوص
شعر بیرون می‌کشید و نمونه‌هایی از الفاظ عوام را در کنار الفاظ خواص در
شعر جامی داد که نشانه تحولی در شعر بود . بهار خود از پیشقدمان این دسته‌است .
چند نمونه از تاثیر زبان عوام در شعر بهار نقل می‌شود :

بستان و باغ دارند اما نمی دهند
 هرگز یکی چغاله به طفل چغال خویش
 وز بهر اهل خانه فرستد گه غروب
 انگور غزم گشته و آلوی کال خویش

۴۶۹/۲

«سبحان الله این چه رنگ است»

دیدیم به شهر قال و قیل است صحبت زنگار بی بدیل است
 وز ما سخنان بی طویل است گفتیم که نام ما خلیل است
 گفتیم که کار ما شلنگ است
 سبحان الله این چه رنگ است

چند بیت از مثنوی «باباشمل نامه»

رفت از ایران تازمانی والمد در هتل ها یکه و تنها لمد...
 شغل خوبی زیر سر کن دخلدار جان بابا را به وراجی چه کار

۲۴۳/۲

نمونه دیگر :

صبح چون بنشینم و خواهم نویسم چیزی کی
 در دود پروانه و زمن خواهش قاقا کند
 وان دوماه مهرداد اندر کنار مادرش
 دمبدم عرعر نماید ، متصل هرا کند .

۴۴۳/۱

زبان بهلر در تقلید از پیشینیان و شعرای سبک خراسانی به علت تتبع و مطالعه فراوان در آثار آنان ، زبانی بارور و نیرومند و گاه سرشار از لغات و ترکیبات و اصطلاحات کهن است بدین قرار :

ای کهن نرآد حیلت گر میکنی کعبتین
داو برچین کاین تکاور مهره از ششدر گذشت
(قصیده هشدار به اروپا ۷۲۴/۱ چاپ دوم)

که یادآور سبک شاعران متضنع قرن پنجم و ششم است و برای بیان مقصود از اصطلاحات «نرد» کمک می گرفتند .

بی تربیت آزادی و قانون نتوان داشت
سعفص نتوان خواند ، نخوانده کلمن را
۷۲۸/۱

که نامگذاری حروف الفباء را برطبق مرسوم قدیم بیاد می آورد .
یادر قصیده آفرین فردوسی :

پس بیاهنجید شکر زای کلک عسکری
شکترستانی روان کرد از کلام شکترین
سربه سر عرقوبی آمد وعده سالار و میر
داشت مسکین طمع «جوزا فروشه» از نان جوین

و در قصیده «جغد جنگ» می گوید :

فغان ز جغد جنگ و مرغوی او که تا ابد بریده باد نای او

شد آدمی بسان مرغ با بزن فرسپ خانه گشت گردنای او
به خویشتن هوان و خواری افکند کسی که در دل افکند هوای او

و یا در قصیده «دماوندیه» :

برکش ز سر این سپید معجر بشین به یکی کبود اورند
بگرای چو اژدهای گرزه بخروش چو شرزه شیر ارغند
ترکیبی ساز بی مماثل معجونی ساز بی همانند
از نارو سعیر و گاز و گوگرد از دود و حمیم و بخره و گند

و نمونه‌های فراوان دیگر

۲- از همه مهمتر زبان بهار در بیان آرزوهای اوست. بهار برای بیان آمال دیرینه خود از زبانی صمیمی و ساده و در عین حال آتشین و مؤثر استفاده می‌کند. برای این منظور گاه در ضمن طرح موضوعات مختلف در شعر، ظاهر می‌شود و چند بیتی در این زمینه عرضه می‌دارد و سپس به ادامه بقیه شعر می‌پردازد. و گاه موضوع شعر را بطور مستقل به بیان حال و آرزوی خود اختصاص می‌دهد و در هر صورت، زبان او قابل مطالعه است. زبان او در این مورد نه پهلوانی و تدافعی است، نه ستایشگر است، نه سوز و گداز مرثیه را دارد، نه به طنز و تمسخر و شوخی و مزاح آلوده است. زبانی است که در عین قدرت و استحکام لطیف است و غم‌انگیز و عبرت افزا. زبان مردی بصیر و آگاه است که دردهای روزگار خود را خوب می‌شناسد و می‌داند که «هردم از نوغمی آید به مبارک بادش». می‌گوید :

برخیزم و زندگی ز سر گیرم وین رنج دل از میانم برگیرم...

وین سرپوش سیاه بختی را از روی زمین به زور و فرگیرم...
 از کین و کشش بجانمانم نام وین ننگ ز دوده بشرگیرم...
 نومیدی و اشک و آه را در هم پیچیده به رخنه قدرگیرم...

۴۸۸/۱

و در قصیده «هدیه باکو» چنین می‌سراید :

من زبانِ وطنِ خویشم و دانم بیقین
 بازبان است دل مردم ایران همسر
 آن چه آرم به زبان رازدل ایرانست
 بوکه اندر دل یاران کند این رازاثر
 کی فراموش کند شوروی نیک نهاد
 که شد ایران پل پیروزی او سرتاسر
 گشت مار استخوان خرد که سالی سه چهار
 چرخ پیروزی بر سینۀ ما داشت گذر

۷۰۱/۱

حتی وقتی از سرگذشت خود یاد می‌کند و برگزیده خود در مقابل وضع
 بعدی خویش تأسف می‌خورد ، آرزوی او با آرزوی دیگران متفاوت است
 و زبان او بیان‌کننده آرزوی اوست که اصلاح وطن و بهبود اوضاع و برقراری
 عدالت باشد . می‌گوید :

فترت دیگر ملل در قرن‌ها یکبار هست
 و اندر این کشور به هر عشری ز اقرا فترتی است

۳۰۴/۱

ویسا :

دریغ کز پس يك عمر خدمت وطنی
 ندید چشم يك جزو از آن چه دل می خواست
 ز پخته کاری اغیار و خام طبعی قوم
 چنان بسوخت دماغم، که دود از آن برخاست

۳۲۰/۱

این اشارات محدود و مختصر شاید بتواند تا اندازه‌ی نشان دهندهٔ زبان
 غنی بهار در کار شاعری او باشد .



آثار تحول در فرم و قالب شعر بهار

برخی از اشعار بهار از لحاظ فرم و قالب دارای مشخصات تازه و مخصوصی است. بیشتر قصاید او از لحاظ فرم شباهت زیادی به قطعه دارد. معمولاً بدون مقدمه و تغزل و تشبیب و نسیب است و با استفاده از تمثیل و تشبیه و مناظره و گفتگو، بایبانی ساده عرضه شده است. از تکرار بیهوده و اطناب ملال آور در شعر او خبری نیست. همچنان که خود او اظهار داشته، به تحول شعر فارسی معتقد است و تغییر در قالب و وزن و معنای شعر را مانع از بین رفتن سبک قدیم و بی اعتنائی به شعر هزار و چند صد ساله فارسی نمی داند. او اگرچه در شعر تضمین هایی دارد که بر مبنای قالب های قدیم است اما از لحاظ صوری و ظاهری تحولی در شعر او مشاهده می شود. می گویند وزن قصیده «سینما ۴۹۴/۱» «بحر سریع مطوی مکشوف مقصور مزید» از ساخته های خود اوست (به نقل از حاشیه دیوان بهار).

غم مخور ای دل که جهان را قرار نیست

و آن چه تو بینی بجز از مستعار نیست

«مفتعلن مفتعلن فاعلن فعولن»

اشتیاق بهار را به تحول در شعر از این ابیات توان فهمید :

بهارا همی جو ، اختلاطی کن به شعر نو

که رنجیدم ز شعر انوری و عرفی و جامی

مکرر، گر همه قند است خاطر را کند رنجه

ز بادامم بد آید بس که خواندم چشم با دامی

۵۰۱/۱

پس از آن که به نظم و نثر او ایراد گرفته بودند این اشعار را در جواب آنان سروده :

مرا عیب کردند در سبک نظم	که این باستانی سخن تا کجا
همم عیب کردند در کار نثر	که این شیوه تازه باری چرا
ندانند کان باستانی سخن	کلیدی است در فضل، مشکل گشا
زبان رانگه دارد از انحطاط	سخن را نگه دارد از انحنا

۳۸۰ و ۳۸۱/۱

در شعر « کبوتران من » نوعی تازگی به چشم می خورد . این مجموعه از چندین شعر مربع تشکیل شده . مربع ها از لحاظ معنی بایکدیگر ارتباط دارند و از لحاظ وزن یکی هستند اما از لحاظ قافیه دگرگون شده اند . هر مربع یا چهار پاره قافیه یی مستقل دارد . بدین ترتیب که قافیه مصرع اول بیت اول با قافیه مصرع اول بیت دوم و قافیه مصرع دوم بیت اول با قافیه مصرع دوم بیت دوم هم آهنگند. اتفاقاً این تنوع در قافیه و تقسیم شعر به قطعات کوتاه لحنی خوش به شعر او بخشیده است :

بیایید ای کبوترهای دلخواه	بدن کافورگون پاهای چو شنگرف
بپرید از فراز بام و ناگاه	به گردمن فرود آید چون برف

سحرگاهان که این مرغ طلایی فشانند پرز روی برج خاور
 بینمندان بقصد خود نمایی
 کشیده سر ز پشت شیشه در

همچنین است شعر «جمهوری نامه». این مجموعه به خانه‌ها و بخش‌هایی تقسیم شده است و بوسیله بندهایی به یکدیگر ارتباط دارد. هر بخش از هفت مصراع ترتیب یافته که عنوان کلی آن را می‌توان مسبع نامید، از لحاظ وزن تمام ابیات دارای وزنی واحد است ولی از لحاظ قافیه تازگی‌هایی دیده می‌شود چهار مصراع اول هر بخش هم قافیه است و سه مصراع آخر، هم قافیه و با قافیه چهار مصراع اول اختلاف دارد. پیش از شروع بخش‌ها در بخش اول این مجموعه تفاوتی ملاحظه می‌شود یعنی يك بیت مستقل در صدر قرار دارد و مصراع دوم این بیت در خاتمه تمام بخش‌ها تکرار شده است.

چه ذلت‌ها کشید این ملت‌زار
 دریغ از راه دور و رنج بسیار

ترقی اندر این کشور محال است
 که در این مملکت قحط‌الرجال است
 خرابی از جنوب و از شمال است
 بر این مخلوق آزادی و بال است
 بیاید پسرده بگرفتند ز اسرار
 که گردد شرح بدبختی پدیدار
 دریغ از راه دور و رنج بسیار

چکامه «کسری و دهقان» از لحاظ فرم مجموعه ۹ دوبیتی است. همچون مثنوی و یا قصیده‌یی است که از لحاظ مضمون، يك مضمون مستقل را دنبال می‌کند و حالت قصیده‌یی را دارد که در آن تجددی از لحاظ قافیه به چشم می‌خورد. و آن تقسیم شعر است به چندین بخش مختلف با قوافی مستقل. این بخش‌ها از لحاظ قافیه وضع ثابتی ندارد. در بعضی بخش‌ها مصراع اول و سوم با هم و دوم و چهارم با یکدیگر هم قافیه‌اند و در برخی بمانند رباعی مصراع‌های اول و دوم و چهارم و در برخی دیگر بمانند دوبیتی‌های معمولی، مصراع‌های دوم و چهارم. ولی در حساب کلی اکثریت با بخش‌هایی است که مقررات دوبیتی در آن رعایت شده است:

شاه انوشیروان بموسم دی	رفت بیرون ز شهر بهر شکار
در سر راه دید مزرعه‌یی	که در آن بود مردم بسیار

☆ ☆ ☆

اندر آن دشت پیرمردی دید	که گذشته است عمر او زنود
دانه جوز در زمین می‌کاشت	که بفصل بهار سبز شود

☆ ☆ ☆

گفت کسری به پیرمرد حرص	که چرا حرص می‌زنی چندین
پای‌های تو بر لب گور است	تو کنون جوز می‌کنی به زمین

۴۴۲/۱ - ۴۴۱

«مرغ شباهنگ» مجموعه اشعاری است که از سی و هشت بخش تشکیل شده. بخش‌ها از لحاظ وزن یکی هستند ولی از لحاظ قافیه مستقل و متفاوت.

هربخش از چهار مصراع تشکیل شده و بدون استثنا مصراع اول و سوم و مصراع دوم و چهارم، هم قافیه هستند. هربخش درعین حال که بمانند رباعی، می‌تواند معنی‌یی مستقل داشته باشد، يك مضمون واحد را تعقیب می‌کند.

بر شوای رایت روز از در شرق بشکف ای غنچه صبح از بر کوه
دهر را تاج بر آویز به فرق کامدم زین شب مظلم بستوه



ای شب موخش انده گستر اندك احسان و فراوان ستمی
مطلع یأس و هراسی تو مگر سحر حشرو غروب عدمی

۵۲۶/۱

و «شب زمستان» نیز ترکیب بند مربعی است. گرچه این نوع شعر از قدیم معمول بوده است اما اقبال شعرا بدان، از حد طبع آزمایشی تجاوز نکرده، و بصورت فرمی شایع، گسترش نیافته و شعرا از حیث تفنّن بدان روی آورده‌اند. اما در دیوان بهار این فرم شعر و نظایر آن کم نیست و پیدا است که بهار از روی غرضی خاص بدان توجه کرده است و این خود طلیعه توجه به فرمهای تازه در شعر و نشانه خستگی شعرا از شکل‌های ثابت شعر فارسی است و همین گرایش بهار را به دستکاری در قالب‌های شعر قدیم رهبری کرده و او با رعایت قواعد عروض فارسی - که اساس همیشگی شعر این زبان خواهد بود - در شیوه به کار بستن آن تحوالی ایجاد کرده است.

شب شدو باد خنك از جانب شمران وزید

ابر فرش برف ریزه بر سر یخ گسترید

لشکر تاریکی و سرما به شهر اندر دوید

در عزاگاه یتیمان ، پرده ماتم کشید

خاک یخ بست و عزا کردند سر

خاک بر سر طفلکان بی پدر

دو مجموعه شعر بصورت مثنوی مستزاد در جلد دوم اشعار بهار مشاهده می شود .

مثنوی اول «جواب بهار به سرمد ۲/۲۳۴» نام دارد . صادق سرمد شاعر توانا بواسطه احساس نوجویی شعرا در جامعه ادب ، از بهار درخواست بود که برای نوسرایی و تازه گویی که مطلوب دوستداران شعر و ادب است ، فکری بیندیشد و این نظر خود را در ضمن مثنوی بی مستزاد به بهار ابلاغ کرده بود . بهار که خود بیش از دیگران به این نیاز توجه داشت و بطوری که گذشت خود در صدد تحولی در شعر بر آمده بود ، در مثنوی بی مستزاد ، نظر خود را واضح و روشن اظهار داشت :

سرمد اشعری که گفتی خوب بود صاف و بی تعقید و خوش اسلوب بود
مطلبش مطلوب بود ...

هر زمانی فارسی يك طور بود شاعر آن طوری که صحبت می نمود
شعرهای بی می سرود

هر که را فکر نکو بود و قوی شهرتی می کرد در نظم و روی
چون جناب مولوی

هر چه شاعر می شنید از شهر خویش همچنان می گفت شعر از بهر خویش

مقتضای دهر خویش ...

از پس مشروطه نو شد فکرها سبک‌هایی تازه آوردیم ما

شد جرأید پر صدا

بدعت افکندند چندی ز اهل هوش سبک‌هایی تازه با جوش و خروش

لیک زشت آمد به گوش ...

من خود از اهل تتبع بوده‌ام جانب تقلید ره پیموده‌ام

وز تعب فرسوده‌ام

لیک در هر سبک دارم من سخن پیرو موضوع باشد سبک من

سبک نو ، سبک کهن

نوترین سبکی که در دست شماست بار اول از خیال بنده خاست

دفتر و دیوان گواست

بود در طرز کهن نقصی عظیم رفع کردم نقص اسلوب قدیم

بسا خیال مستقیم

و سپس همین شیوه را در مثنوی طویل «جنگ تهمورث بادیوها ۲/۲۴۶»

رعایت کرد :

گوش کن ای بلبل شیرین سخن ای گل خوش نکبت باغ وطن

ماجرای خویشان

روزگار باستان خویش را باستانی داستان خویش را
سربه سریشنو زمن

نیز مجموعه «ای مردم ایران ۲۷۱/۱» که نوعی ترکیب بند مستزاد است.

ای مردم ایران همگی تند زبانید خوش نطق و بیانید
هنگام سخن گفتن برنده سنانید بگسسته عنانید
دروقت عمل کند و دگرهیچ ندانید ازبس که جفنگید، ازبس که جبانید
گفتن بلدید اما کردن نتوانید

و چند مربع ترکیب دیگر بند از قبیل «مربع ترکیب بند ۱۹۹/۱» و «بلدی ۲۰۱/۱»
و «وطن درخطر است ۲۰۳/۱»

این چند نمونه از شعر بهار نشان دهنده آثار تحول در قالب شعر فارسی است

برگزیده قصاید

به یاد وطن

این قصیده یادگار دوره بیماری و ایام نقاهت و استراحت بهار در سوئیس بوده است. سال ۱۳۲۷ ش. هنگامی است که دست بهار به علت بیماری از هرگونه فعالیت اجتماعی و سیاسی و علمی و ادبی کوتاه بود.

بهار در دهکده‌یی در لیزن بصرمی برد و مشغول استراحت و معالجه و تحمل بیماری بود و اوقات را به تفکر می‌گذرانید. با خود می‌اندیشید که در دهکده‌یی بصرمی برد که اهالی آن در کمال استراحت و رفاه زندگی می‌کنند. از نعمت‌های خوب بهره‌مند هستند مظاهر مختلف تمدن، بطور کامل در آنجا راه یافته: اطراف این دهکده، آباد و پر نعمت و باشکوه است. بشگفت می‌آمد که چگونه تمام نواحی این سرزمین، حتی دهکده‌های آن به این پایه از آبادی رسیده است! سالیانی که مردم این سرزمین‌ها با سرعت به توسعه صنعت و هنر و فرهنگ ممالکشان مشغول بوده‌اند. چسان هموطنان او، آنان که در گذشته بزرگترین افتخارات نصیبشان بوده است، در خواب مانده بودند. تاچنان از قافله ترقی دور شدند که با جانبازی و خون دل می‌بایست آنان را به راه آورد.

بهار غرق در این تفکرات بود. اگر ابر آسمان را فرا می‌گرفت، باران می‌بارید، و برف می‌آمد، هر یک از این عناصر طبیعت خاطره‌یی از ایران در ذهن او زنده می‌ساخت. حتی هنگامی که مهی غلیظ دره و کوه لزن را مسخر

کرده بود و کنگره کوههای بلند در زیر این میه غلیظ پوشیده شده و سراسر این بیشه خرم و آباد در زیر چادری از برف پنهان شده بود. بهار یربالای کوه در خانه بی سکونت داشت و به تماشای این منظره مشغول بود. ناگاه مشاهده کرد که مهی غلیظ از پایین دره چون سیلی خروشان خود را بسوی بالا می کشد و ساختمانهای سینه کش کوه را می بلعد و در خود پنهان می کند و سراسر دره لزن را در خاموشی فرو می برد و مرغان را از زمزمه باز می ایستاند. لحظه بی بعد ملاحظه کرد که خورشید فروزان باتلاشی فراوان اشعه خود را از میان مه به زمین می رساند و برمه متراکم غلبه می کند و سراسر دره صاف و روشن می شود.

بنظر او این تیرگی و تاریکی به جهل می مانست که رخ علم را فرا گرفته باشد یا به سفاهت و نادانی که آبروی دانش را برباد داده باشد. در این لحظه به یاد وطن افتاد و داغ دلش از یاد تیره روزی و بدروزی هموطنانش تازه شد. تاریخ پر افتخار ایران بخاطرش آمد. منوچهر نوه فریدون را می دید که گودرزیان را می نگرد. کورش بزرگ و کمبوجیه و داریوش را تماشا می کرد که هر یک بنوعی برای دفاع از ایران بپاخاسته بودند و باهمت و کوشش بساط عدالت و معرفت گسترده بودند. فتنه و فساد و تباهی به کوشش ایشان رخت بر بسته بود. آن گاه صفحه بی دیگر از تاریخ جلو چشمش مجسم می شد، دهقانان خراسان را ملاحظه می کرد که خشمگین همچون طوفانی سهم به دنبال جانشینان اسکندر می تاختند و این بیگانگان را از خاک وطن بیرون می راندند. در صفحات بعد شرح از خود گذشتگی سرداران بزرگ وطن را می خواند که چگونه بررومیان مقتدر و متمدن غلبه کرده بودند و شادمان به وطن باز می گشتند. به مبارزه شاپور و والرین و رزم کراسوس و سورنا برمی خورد و قلبش مالا مال از شادی و افتخار می شد.

سپس به یاد حکومت های اسلامی ایران می افتاد و جنگهای هموطنانش بابت پرستان و بت شکنیهای آنان را بخاطر می آورد و نادر رامی دید که از دهلی بهجانب دیگر شهرهای هند روان است و پادشاه هند را مشاهده می کرد که حقیر و پشیمان در مقابل نادر به زانو در آمده و عذر خواهی می کند . و نادر در کمال جوانمردی سلطنت را به او باز پس داده و خود سرفراز و دل آسوده به وطن باز می گشته است .



اکنون ایرانیان راجه شده است که این خاطرات را از یاد برده اند، مگر نه که فرزندان این دلیران هستند ، تربیت بد هموطنان او را بدین روز مبتلا ساخته . ایران بمانند چشمه یی صاف و درخشان و آب دِه و مفید است که گیل ولایی از فساد و تباهی آن را آلوده ساخته است . بهار از مردان لایق و دلیر ایران ، همت می طلبد که برای آب کاری و استفاده از این چشمه گرامی جنبش کنند و دست به دست یکدیگر دهند ، زیرا با کوشش و همکاری دسته جمعی به مقصد توان نزدیک شد .



میه کرد مستخر دره و کوه لیزن^۱ را
 پر کرد ز سیماب^۲ روان دشت و چمن را^۳
 گیتی به غبار دمه^۴ و میغ^۵ ، نهان گشت
 گفتم که بر فتنند به جاروب ، زن را
 گم شد ز نظر کنگره^۶ کوه جنوبی^۷
 پوشید ز نظارگی^۸ آن وجه حسن را

آن بیشه که چون جعد^۹ عروسان حبش بود
 افکنند به سر مقنعه^{۱۰} برد^{۱۱} یمن را
 برف آمد وبر سلسله آلپ^{۱۲} کفن دوخت
 و آمد میه و پوشید به کافور^{۱۳} کفن را
 کافور برافشانند کز او زنده شود کوه
 کافور شنیدی که کند زنده بدن را
 من بر زبر کوه نشسته به یکی کاخ
 نظاره کنان جلوه گه سرو و سمن^{۱۴} را
 ناگاه یکی سیل رسید از دره یی ژرف
 پوشید سراپای درو^{۱۵} دشت و دمن^{۱۶} را
 هر سیل ز بالا به نشیب آید و این سیل
 از زیر به بالا کند آهیخته^{۱۷} تن را
 گفتی ز کمین خاست نهنگی و بناگاه
 بلعید لیزن را و فرو بست دهن را
 مرغان دهن از زمزمه بستند توگویی
 بردند درین تیرگی از یاد سخن را
 خورتافت چنان کز تک^{۱۸} دریا به سر آب
 کس درنگرد تابش سیمینه لگن را
 تاریک شد آفاق توگفتی که بعدا
 یکباره زدند آتش صد تل^{۱۹} جگن^{۲۰} را
 گفتی که مگر جهل پوشید رخ علم
 یابرد سقه^{۲۱} آبروی دانش و فن را

گمشد ز نظر آن همه زیبایی و آثار
وین حال فرا یادمن آورد وطن را

☆ ☆ ☆

شدداغ دلم تازه که آورد به یادم
تاریکی و بدروزی ایران کهن را
آن روز چه شد کایران ز انوار عدالت
چون خلد برین کرد زمین را وزمن ۲۲ را
آن روز که از بیخ کهنسال فریدون
برخواست منوچهر و بگسترد فنن ۲۳ را
آن روز که گودرز ۲۴ ، پی دفع عدو کرد
گلرنگ ز خون پسران دشت پشن ۲۵ را
و آن روز که پیوست بهاروند ۲۶ و به اردن
کورش ، کرو ۲۷ و خش ۲۸ و ترک ۲۹ و مرو ۳۰ و تنج ۳۱ را
و آن روز که کمبوجیه پیوست به ایران
فینیقی و قرطاجنه و مصر و عدن ۳۲ را
و آن روز که دارای کبیر از مدد بخت
برکند زبن ریشه آشوب و فتن ۳۳ را
افزود به خوارزم و به بلغار ، حبش را
پیوست به لیبی و به پنجاب ، ختن را
زان پس که ز اسکندر و اخلاف ۳۴ لعینش ۳۵
یک قرن کشیدیم بلایا ۳۶ و محن ۳۷ را
ناگه وزش خشم دهاقین خراسان
از باغ وطن کرد برون زاغ و زغن ۳۸ را

آن روز کز ارمینیه بگذشت تراژان ۲۹
 بگرفت تسیفون ۴۰ ، صفت ۴۱ بیت حزن را
 رومی زسوی مغرب و سگزی ۴۲ زسوی شرق
 دیدار نمودند فروخته فتن را
 در پیش دودریای خروشان، سپه ۴۳ پارت
 سد گشت و دلیرانه نگه داشت وطن را
 پر خاشاکران ری و گرگان و خراسان
 کردند زن سنگرو از سینه ۴۴ معجن را
 خون در سرمن جوش زند از شرف و فخر
 چون یاد کنم رزم کراسوس ۴۵ و سورن ۴۶ را
 آن روز کجاشد که زیك ناوك ۴۷ و هرز ۴۸
 بنهاد نجاشی ۴۹ ز کف اقلیم یمن را
 و آن روز که شاپور به پیش سم شیرنگ ۵۰
 افکند به زانوی ادب والرین ۵۱ را
 و آن روز کجا رفت که يك حمله بهرام
 افکند زپا ساوه ۵۲ و آن جیش گشن را
 آن روز کجاشد که ز پنجاب وز کشمیر
 اسلام برون کردوثن ۵۳ را و شمن ۵۴ را
 و آن روز که شمشیر قزلباش ۵۵ بر آشف ۵۶
 در دیده رومی به شب تیره و سن ۵۷ را
 آن روز که نادر صف افغانی و هندی
 بشکافت ، چو شمشیر سحر عقد پرن ۵۸ را

و آن گه به کف آورد به شمشیر مکافات ۵۹
پیشاور و دهلی و لهاور و دکن ۶۰ را
و آن ملك ببخشید و بشد سوی بخارا
وز بیم بلرزاند بدخشان و پکن ۶۱ را
و امروز چه کردیم که در صورت و معنی
دادیم ز کف تربیت سر و علن ۶۲ را
نیکو نشود روز بد از تربیت بد
درمان نتوان کرد به کافور ، عنن ۶۳ را
بالجمله محالست که مشاطة ۶۴ تدبیر
از چهره این پیر برد چین و شکن را
جز آن که سراپای جوان گردد و جوید
دروادی اصلاح ، ره تازه شدن را
ایران بود آن چشمه صافی که بتدریج
بگرفته لجن تاگلو و زیر ذقن ۶۵ را
کو مرد دلیری که به بازوی توانا
بزادید ۶۶ از این چشمه ، گل ولای و لجن را
هر چند که پیچیده به هم رشته تدبیر
آرد سوی چنبر ، ۶۷ سرگمگشته رسن ۶۸ را
اصلاح ز نامرد مخواهید که نبود
يك مرتبه ، شمشیر زن و دایره ۶۹ زن را
من نيك شناسم فن این کهنه حریفان
نحوی به عمل نيك شناسد لم و لن ۷۰ را

آن کهنه حریفی که گذارد زلثیمی
 دربیع ۷۱ و شری ۷۲ جمله قوانین و سنن را
 طامع ۷۳ نکند مصلحت خویش فراموش
 لقمه به مثل گم نکند راه دهن را
 جز فرقه مصلح نکند دفع مفسد
 آن فرقه که آزر م ندارد تو و من را
 بی تربیت ، آزادی و قانون نتوان داشت
 سغفص ۷۴ نتوان خواند ، نخوانده کلمن ۷۵ را
 امروز امید همه زی مجلس شوری است
 سر باید کاسوده نگهدارد تن را
 گر سر عمل متحد از پیش نگیرد
 از مرگ صیانت ۷۶ نتوان کرد بدن را
 جز مجلس ملی نزنند سبب داد
 افریشتگان قهر کنند اهریمن را
 بی نیروی قانون نرود کاری از پیش
 جز بر سر آهن نتوان برد ترن را
 گفتار بهار است وطن را غدی روح
 مام از لب کودک نکند ، منع ۷۷ لبن را
 این گونه سخن گفتن ، حدهمه کس نیست
 داند شن آراستن روی و شن را
 یارب تونگهبان دل اهل وطن باش
 کامید بدیشان بود ایران کهن را

- ۱- لزن Laysin از شهرستانهای زیبای سوئیس است و در قسمت فرانسوی زبان آن کشور واقع شده.
- ۲- سیماب - جیوه
- ۳- دمه - باد برف و سرمای توام بابخار
- ۴- میغ - دغلیظ ، ابر
- ۵- کنگره - دندان
- ۶- کوه جنوبی - کوههای آلپ
- ۷- نظارگی - نظاره کردن ، دیدن
- ۸- وجه حسن - روی زیبا
- ۹- جعد - موی پیچیده
- ۱۰- قنقه - روسری
- ۱۱- بُرد یمن - پارچه کتانی راهراه ، منسوب به یمن که بهترین نوع بُرد است .

- ۱۲- سلسله آلپ - يك سلسله از جبال اروپا ، آلپ مرکزی در سوئیس
- ۱۳- کافور - دارویی خوشبو و سفید رنگ
- ۱۴- سمن - یاسمن و یا سیمین ، گلی خوشبو
- ۱۵- درودشت - دره و دشت .
- ۱۶- دمن - آثار خانه و حیات مردم در زمین صحرا
- ۱۷- آهیخته - از آهیختن - بر کشیدن
- ۱۸- تڪ - ته و بن و قعر
- ۱۹- تل - پشته ، توده خاك و ریگ جمع آن تلال
- ۲۰- جگن - گیاهی که در نواحی باطلاقی می‌روید ، نی

- ۲۱- سفه - نادانی بیخردی
- ۲۲- زمن - روزگار
- ۲۳- فَنَن - شاخه درخت، جمع افنان
- ۲۴- گودرز - از پهلوانان داستانی ایران
- ۲۵- پشن - محلی که بین پیران ویسه و طوس نوذر جنگ واقع شد .
- ۲۶- اروند - رود دجله
- ۲۷- کر - از رودهای ایران در فارس
- ۲۸- وخنش - نام اصلی رود جیحون
- ۲۹- ترك - اترك از کوه‌های هزار مسجد مشهد سرچشمه می‌گیرد و به دریای خزر می‌ریزد.
- ۳۰- مرو - نام قدیمی رود مرغابست که از هندوکش سرچشمه می‌گیرد و در نزدیکی مرو به ریگزار فرومی‌رود .
- ۳۱- تجن - از کوه‌های هزار جریب سرچشمه می‌گیرد و به خزر می‌ریزد .
- نیز تجن به قسمتی از هریرود گویند که از هرات وارد ایران می‌شود .
- ۳۲- فینیقی - سرزمینی بین دریای مدیترانه و جبال لبنان. قرطاجنه : از بنادر معتبر قدیم کنار دریای مدیترانه، عدن: ناحیه‌ی در جنوب غربی شبه جزیره عربستان.
- ۳۳- فتن - جمع فتنه.
- ۳۴- اخلاف - جمع خلف ، پس ماندۀ مرده
- ۳۵- لعین - ملعون ، رانده شده
- ۳۶- بلایا - جمع بلیه، رنج و زحمت
- ۳۷- یحجن - جمع محنت

- ۳۸- زغن - پرنده‌یی شبیه کلاغ واز آن کوچکتر
- ۳۹- تراژان - امپراطور روم (متوفی ۱۱۷ م) در زمان خسرو اشکانی به ایران حمله کرد و تیسفون را گرفت اما مجبور به عقب‌نشینی شد.
- ۴۰- تیسفون - تیسفون : مداین
- ۴۱- بیت‌حزن - غمخانه
- ۴۲- سگری - منسوب به سیستان که نام قدیم سیستان بوده است .
- ۴۳- سپه‌پارت - سپاه اشکانی
- ۴۴- مَجَن - سپر ، جمع آن معجان .
- ۴۵- کراسوس - از رجال رومی با اُرد پادشاه اشکانی جنگ کرد و در سال ۵۳ ق.م از سورنا سردار ایرانی شکست خورد و کشته شد .
- ۴۶- سورن - سورنا - سپهسالار قشون اشکانی که بر کراسوس غلبه کرد و به فرمان اُرد اشکانی کشته شد .
- ۴۷- ناوک - تیر
- ۴۸- وهرز - وهریز - سردار انوشیروان که با جمعی از زندانیان محکوم به مرگ به کمک سیف دی یزن حاکم یمن رفت و یمن را از جنگ حبشی هادر آورد و به فرمان انوشیروان حاکم یمن شد .
- ۴۹- نجاشی - لقب پادشاه حبشه
- ۵۰- شبرنگ - اسب سیاه
- ۵۱- والرین امپراطور روم از سال ۲۵۳ تا ۲۶۰ م باشاپور اول جنگ کرد و اسیر شد و در اسارت مرد .
- ۵۲- ساوه - در شاهنامه پادشاه ترکان است که در عهد هرمز از راه هری به ایران تاخت و به دست بهرام چوبین سردار ایرانی کشته شد .

- ۵۳- وثن - بت، جمع آن اوثنان
- ۵۴- شمن - بت پرست
- ۵۵- قزلباش - سپاه صفویه که کلاه دوازده ترك سرخ رنگ به سر می گذاشتند
- ۵۶- بر آشفتن - شوریدن
- ۵۷- وسن - خواب، جمع آن اوسان
- ۵۸- عِقْدِ پَرَن - عقد: گردن بند پرن - پروین، ثریا
- ۵۹- مکافات - باهم مانند شدن، کیفر
- ۶۰- پیشاور و دهلی و لهاور و دکن - نام چند شهر در هندوستان
- ۶۱- بدخشان و پکن - بدخشان ولایتی بین هند و خراسان، لعل آن معروف است: پکن - پایتخت سابق چین
- ۶۲- سَرَوَعَلَن - پوشیده و آشکار
- ۶۳- عَمَنَن - ناتوانی جنسی
- ۶۴- مشاطه - آرایشگر
- ۶۵- ذقن - چانه و زنخدان
- ۶۶- بزدايد - پاك كند
- ۶۷- چنبر - حلقه، محیط دایره، «آردسوی چنبر سر گمگشته رسن را» مثل آخر گذر پوست به دباغ خانه است
- ۶۸- رسن - ريسمان
- ۶۹- دایره زن - دایره چی، مطرب
- ۷۰- لم ولن - لم - حرف نفی عربی، لن - حرف نفی عربی
- ۷۱- بيع = خرید و فروش (از اضداد است).

- ۷۲- شری - بیع و شری کردن - خرید و فروخت کردن
- ۷۳- طامع - آزمند
- ۷۴- سَعَفَص - یکی از اصطلاحات جمل (ابجد) شامل : س ، ع ، ف ، ص ، و بعد از حروف (کلمن) است :
- ۷۵- کلمن - یکی از اصطلاحات جَمَل (ابجد) شامل : ك ، ل ، م ، ن.
- ۷۶- ضیانت - حفظ کردن ، نگاه داشتن
- ۷۷- لَبَن - شیر

☆ دره و کوه لزن ازه پوشیده شد ، گویی دشت و صحرا را جیوه‌ی روان فرا گرفته است

☆ منظور برآمدن مه است .

☆ اشعه خورشید از میان مه غلیظ بسختی دیده می‌شد مثل کسی که در تهِ دریا باشد و به شعاع لگنی سیمگون که در سطح دریا افتاده است ، بنگرد .

☆ کجاست مرد توانایی که رشته تدبیر بهم سرشته و گمگشته را بدست آورد . ورسن را به چنبر برساند .

دماوندیه ۱

سراسر زندگی بهار با اندیشه درباره ایران و ایرانیان گذشته است. بهار اگر سلامت بود، یادر بستر بیماری خفته بود، یادر حبسگاه بسر می برد، از خیال ایران غافل نبود، کوه ودشت وطبیعت، شهرها و خیابانها و کوچه ها و مردمان، همه يك خاطره را در ذهن او بیدار نگه می داشت، یاد ایران.

بهار که از بیهنری مردم تهران و هرج و مرج اوضاع و دخالت بیگانگان در کارها بجان آمده بود، در انتظار رستاخیزی بود که طوفانی بپا خیزد، نوحی کشتی ایران را نجات بخشد، تصفیه یی صورت پذیرد، مغرضان این مرزو بوم به کیفر خود برسند و دودمانشان برباد رود. خردمندان و هنرمندان و روستازادگان زحمت کش و فرزندان اصیل این آب و خاک به حیاتشان ادامه دهند. حتی دیدار کوهی بلند در کنار شهر ری او را به هیجان آورده و تاثیر خود را بصورت دوقصیده بنام «دماوندیه» به نظم کشیده است که این دومین آنست.



قله دماوند با ارتفاع بسیار، همیشه از برف پوشیده است و بر فرق سلسله جبال البرز همچون گنبدی مغرور، ساکن شده و برای این که از منظر و دیدگاه مردمان نحس دیو صفت محفوظ بماند، چادری از برف بر روی خود کشیده و سرو روی خود را در میان توده یی از ابر پنهان داشته است و دور از غوغای

مردمان سربه فلک افراشته .

دماوند چون دیوی بند بر پای نیست، دماوند «مشت درشت روزگار» است. مِشتی که زمین از شدت خشم بر سینه فلک نواخته است. و یا «قلب افسرده و غمزده» زمین است که از شدت درد ورنج آماس کرده و بالا آمده . هر چه هست عقده یی است که باید گشوده شود. دهان بند از دهانش برگرفته شود ، آزاد و خروشان آتشفشان کند آتش درون او بصورت ابری هول انگیز و وحشت زا بر مردم ری بیارد ، بر آن دسته از مردم که بناحق زمام کارها را بدست دارند و بنیاد ظلم را استوار کرده اند . سپس این بنا را دگرگون وزیر و زبر سازد و طرحی نو افکند و داد دل مردمان خردمند را از سفلگان و بیخردان و وطن فروشان بستاند و فروغ این آتش ، از نیشایور تانهاوند و از البرز تا الوند رانانانک و نورانی سازد.

ای دیو ۲ سپید پای در بند	ای گنبد گیتی ای ۳ دماوند *
از سیم بسر ، یکی کله خود ۴	ز آهن به میان، ۵ یکی کمر بند *
تا چشم بشر نیندت روی	بنهفته به ابر چهر دل بند *
تا واره ای از دم ۶ ستوران	وین مردم نحس دیوماند *
باشیر سپهر ۷ بسته پیمان	با اختر سعد ۸ کرده پیوند *
چون گشت زمین ز جور گردون	سرد و سیه و خموش و آوند ۹
بنواخت زخشم بر فلک مشت	آن مشک تویی تو ، ای دماوند
تو مشت درشت روزگاری	از گردش قرنهای پس افکند ۱۰
ای مشت زمین بر آسمان شو	بر ری بنواز ضربتی چند
نی نی ، تونه مشت روزگاری	ای کوه نیم ز گفته خرسند ۱۱
تو قلب افسرده ۱۲ زمینی	از درد، ورم نموده يك چند *

کافور ۱۲ بر آن ضماد ۱۴ کردند
 وان آتش خود نهفته میسند
 افسرده مباش خوش همی خند
 زین سوخته جان شنو یکی پند
 سوزد جانت به جانت سوگند
 بر بسته سپهر نیو ۱۵ پر فند ۱۶
 ور بگشایند بندم از بند
 نزدیک تو این عمل خوشایند
 ماننده دیو جسته از بند
 از ۱۹ نیشابور تا نهاوند ۲۰
 ز البرز اشعه تا به الوند

تا درد و ورم فرو نشیند
 شو منفجرای دل زمانه
 خامش مشین سخن همی گوی
 پنهان مکن آتش درون را
 گر آتش دل نهفته داری
 بر ژرف دهانت سخت بندی
 من بند دهانت بر گشایم
 من این کنم و بود که آید
 آزاد شوی و بر خروشی
 هر ای ۱۷ تو افکند زلازل ۱۸
 وز برق تنورهات بتابد



این پند سیاه بخت فرزند
 بنشین به یکی کبود اورند ۲۳
 بخروش چو شرزه ۲۶ شیر ارغند ۲۷
 معجون ۲۹ ساز بسی همانند
 از دود و حمیم ۳۱ و بخره ۳۲ و گند ۳۳
 وز شعله کیفر ۳۴ خداوند
 بارانش ز هول و بیم و آفند ۳۵
 بادا فر ۳۶ کفر کافری چند

ای مـادر سرسپید بشنو
 برکش ز سر این سپید معجر ۲۲
 بگزای ۲۴ چو ازدهای گرز ۲۵
 ترکیبی ساز بسی مماثل ۲۸
 از نار و سعیر و گازو گوگرد
 از آتش آه خلق مظلوم
 ابری بفرست بر سر ری
 بشکن در دوزخ و برون ریز

زان گونه که بر مدینه عاد ۳۷ صرصر ۲۸ شرر عدم پراکند
 چونان که به شارسان پمپی ۳۹ ولکان ۴۰ اجل معلق ۴۱ افکند
 بفکن زپی این اساس تزویر بگسل زهم این نژاد و پیوند
 برکن زبن این بناکه بساید از ریشه بنسای ظلم برکند
 زین بیخردان سقله بستان
 داد دل مردم خرد منشد

- ۱- دماوندیه - دماوند + یه = ثبت . از علامت های اسم مصدر و اسم معنی در زبان عربی است .
- ۲- دیو - موجودی متوهم که او را بصورت انسانی بلند قامت و تنومند وزشت و هولناک تصور کنند .
- ۳- دماوند - دنباوند = دم (مه و بخار) + آوند . دارای دمه و دود و بخار ، بمناسبت آتشفشان . کوهی است از سلسله جبال البرز ، در شمال شرقی تهران و قله آن بلند ترین قله ایرانست و ۵۶۷۱ متر ارتفاع دارد .
- ۴- کله خود - کلاه خود ، مغفر .
- ۵- میان - کمر .
- ۶- دم - نفس ، فریب .
- ۷- شیر سپهر - آفتاب . به اعتبار آن که برج اسد خانه اوست . برج اسد .
- ۸- اختر سعد - مشتری وزهره سعدند - مشتری سعد بزرگ و زهره سعد خرد .
- ۹- آوند - ظرف دارای آب .

- ۱۰- پس افکند - پس افکنده = پس افست ، میراث
- ۱۱- خرسند - خشنود ، راضی
- ۱۲- فسرده - افسرده = پژمرده ، یخ بسته .
- ۱۳- کافور - ماده معطر جامدی که از برخی گیاهان بدست می آید .
محلول کافور در پزشکی بعنوان آرام کننده و تقویت کننده قلب تجویز می شود .
- ۱۴- ضماد - دارویی که روی زخم گذارند ، مرهم
- ۱۵- نیو - دلیر و شجاع
- ۱۶- پرفند - پرمکرو حيله
- ۱۷- هُرّا - آواز فروریختن ، آواز مهیب (هَرّا = گلوله های طلا و
نقره که درزین و یراق اسب بکار برند)
- ۱۸- زلازل - جمع زلزله
- ۱۹- نهاوند - در مشرق کرمانشاه
- ۲۰- الوند - سلسله کوه های همدان
- ۲۱- معجر - روسری
- ۲۲- اورند - اورنگ و تخت و تاج و افسر
- ۲۳- بگزای - از گزاییدن = گزیدن ، زیان رساندن
- ۲۴- گَرزه - نوعی افعی با سمی مهلك
- ۲۵- شرزه - خشمناك ، زورمند و قوی
- ۲۶- ارغند - خشمگین ، قهر آلود
- ۲۷- بی مائل - مائل = همانند . بی مائل = بی همانند .
- ۲۸- معجون - سرشته شده ، خمیر کرده .

- ۲۹- سعیر - آتش روشن ، زبانه آتش .
- ۳۰- حمیم- آب گرم .
- ۳۱- بخره - بوی تند - گندیدگی دهان و جز آن .
- ۳۲- گند - بوی بد ، عفونت .
- ۳۳- کیفر - پاداش کار نیک و بد .
- ۳۴- آفتد - جنگ و پیکار و دشمنی .
- ۳۵- بادافره - جزا و مکافات ، انتقام و سیاست .
- ۳۶- عاد - نام قومی عرب ساکن عربستان جنوبی که در ادوار فراموش شده می زیستند ، هود پیغمبر از این قوم بود . بنفرین وی بادتند آن قوم و کشورشان را از بین برد .
- ۳۷- صرصر - باد سخت و سرد و بلند آواز .
- ۳۸- پمپی - (Pompei) شهری کوچک در کامپانی قدیم در دامنه و وزو و نزدیک ناپل ، محل خوشگذرانی ثروتمندان بود ، در سال ۷۹ م در زیر آتشفشان مدفون شد و در قرن ۱۹ م آنرا از زیر خاکستر بیرون آوردند .
- ۳۹- ولکان - (Volcan) از کلمه ایتالیایی (Vulcano) گرفته شده خدای آتش . معنی حقیقی آن آتشفشان است .
- ۴۰- اجل معلق - اجل = زمــــــــــــــــــــــــــــــــان ، مرگ . اجل معلق = اجل ناگهانی .
- ۴۱- سفله - پست ، فرومایه .
- ۴۲- داد - قانون ، بهره و نصیب و حصه . دادستاندن = انتقام گرفتن

پاداش دادن .

☆ کوه دماوند از عظمت و بزرگی به دیوی سپید و تنومند تشبیه شده که همواره پا در بند و گرفتار است و نمی تواند از جای خود تکان بخورد و نیز به گنبدی مانند شده که بر فراز پهنه گیتی همچون آسمان استوار و پابرجاست .

☆ برفِ قلّه دماوند به کلاه خُودنقره‌یی این دیو و سنگهای درشت میان کوه که از زیر برف سر بیرون کرده اند به کمر بند آهنین او تشبیه شده است .

☆ برای این که چشم ناپاک انسانهای پلید به چهره زیبای تو نیفتد صورتت را در زیر ابر پوشانیده یی و بدان جهت که از فریاد و فغان و افسون و فریب این مردمان دیوماند و ستوران بی اندیشه رهایی یابی سربلک کشیده یی و خود را به شیر سپهر و خورشید رسانده یی و با اختر سعد پیوند برقرار کرده یی .

☆ لفظ فسرده ابهام دارد . تو قلب غمزده یی هستی که از شدت درد و اندوه ورم کرده و منجمد شده یی و برای رفع این درد و ورم کافوری از برف سپید بعنوان مرهمی تسکین دهنده بر زخم تو انداخته اند .

☆ ای مادر سرسپید ، همچون ازدهای زهر آگین و خطرناک و چون شیر خشمناک ، نیش بجنبان و خروشی بر پاکن و از آتش و گاز و گوگرد و دود و دم و آب داغ و بخارات و بویهای عفن و از آتش آلهای خلق ستم رسیده و از شعله های مجازات حق ، ابری بر آسمان «ری» روان کن که بارانش از ترس و وحشت و دشمنی باشد .

☆ وای مادر پیرسر در دوزخ را بشکن و به جزای حق ناشناسی این
 کافر نعمت ها بادی سخت وتند و آتشی خراب کننده وسوزاننده بر سرشان فروریز.
 بدان گونه که باد صرصر قوم عاد را به عدم فرستاد و آتشفشان چون اجل
 ناگهانی شهر پمپی را به نیستی کشانید .

شب و شراب

قصیده‌یی است که به سال ۱۳۱۲ شمسی در وصف شب و توصیف شراب سروده است. شب، خیمه و خرگاه سیاه خود را برپا کرده و دامن خیمه را از هر طرف فرو کشیده و در ظلمت و سکوت بی‌پایان آن آرمیده است. روز، (خورشید) از بیرون این خرگاه ظلمانی در ایستاده و جای‌جای سقف آن را با گلهای آتشین فرو سوخته و بر آسمان این خیمه منظره‌یی ایجاد کرده که گویی کسی بر روی آبنگری ژرف و وسیع هزارها نرگس شهلا پراکنده است.

چیست که به این ظلمت اهریمنی رونق و شکوهی بخشد. کجاست آن ماده اثیری که چون در این شب تاریک، به جام فرو چکد، گویی ستاره‌ناهد در جام طلوع کرده است. و چون جام را پر کنی و پیش چشم بداری گویی گل سرخ در زیر اشعه درخشان خورشید شکفته است. خوش بوی چون بیدمشک و خوش رنگ چون سرخ‌بید. با قدرتی افسانه‌یی. شرابی که تماشای آن روح را به هیجان می‌آورد و به خون گرمی می‌بخشد، چنان لطیف که اگر حلقه‌های حباب مانع آن نباشد بالغزش، خود را از دهانه جام بیرون می‌کشد.

شرابی که نه تنها به آدمی نشاط می‌بخشد، حتی اگر پرتو آن بر سبزه‌های نودمیده کنار جویبار بتابد سبزه‌ها نیرو می‌گیرند، رشد می‌کنند و در مدت

کوتاهی قد می کشند و خود را تازانوی انسان می رسانند .

بهار از این می ، افسانه‌یی بخاطر دارد :

شبی دیرباز خمارِ منکرِ بیخوابی به سراغش رفته و او را بحالت اضطراب در آورده برای این که خود را از این منکری و تباہی نجات بخشد ، به قفسهٔ اطاق روی می آورد که جامی شراب بنوشد. شیشه‌ها را خالی از شراب می یابد و فروغی در آن نمی بیند گویی هرگز شرابی در آنها نبوده است . بطرف خانه خمار می رود و هنگامی که به سرکوی می فروشان می رسد ، کوی را روشن و نورانی می بیند. خود را زود ، به کنار پیر می فروش می رساند . با عجله و بسختی در را می کوبد و می فروش را آواز می دهد. واز او می خواهد که زود حاجتش را بر آورد و شیشه‌یی شراب بدو دهد که صبح دمیده است و فرصت از دست رفته . پیر دهقان از نهیب این صدا از خواب می جهد و بلرزه می افتد و جان به لب رسیده خود را به دکان می رساند و فریاد می زند که ای محتسب سهمگین و وحشتناک این چه وقت حسبت است . باده خوار پاسخ می دارد که سخن کوتاه دار و شیشه‌یی شراب به من بده و مغزم را با فروغ می روشنی بخش. دهقان غصب آلوده بدو می نگرد و بر سرش نعره می کشد که ای «می پرست عیار پلید» تو کیستی که در این نیمه شبان خواب را بر من بریدی . خمار می گوید : خاموش ، مرا فریب و وقت را مسوزان که اینک فروغ روز در پیش دکانت جلوه گر شده. می فروش او را ملامت می کند که ای می پرست غافل این فروغ قنینه‌ها و شیشه‌های شراب است که استاد می فروش ، شامگاهان در جلو بساط چیده است !

سپس پرده‌یی ضخیم بر جلو بساط فرو می کشد و فروغ شیشه‌ها را در پس

آن پنهان می سازد واز آن «زرد مشکبوی» جامی بدو می دهد .

بهار پس از ذکر این داستان باممدوح خود که حامی فضل و دانش بوده بهراز و نیاز مشغول می شود و وضع نابهنجار خود را برایش تشریح می کند. از کیلک شیوای خود که خار پای او شده می نالد. و با ممدوحش که ظاهراً شغل وزارت داشته و اکنون از کار برکنار شده همدردی می کند و او را تسلی می بخشد. و شکر خدای را بجای می آورد که پیش از آلودگی و بدنامی، از آن شغل رسته است. و فضل و دانش و هنر و آثار ممدوح را بهترین جاودان کننده نام او می داند.

شب خرگه ۱ سیه زد و دروی بیارمید
 و زهر کرانه دامن خرگه فرو کشید
 روز از برون خیمه، در استاد و جابجای
 آن سقف خیمه اش را عمدا بسوزنید
 گفتی کسی به روی یکی ژرف آبگیر ۲
 سیصد هزار نرگس شهلا ۳ پراکنید
 یارب کجاست آن که چو شب در چکد به جام
 گویی به جام، اختر ناهید ۴ در چکید
 چون پر کنی بلور و بداری به پیش چشم
 گویی در آفتاب، گل سرخ بشکفید
 همبوی بید مشکست ۵ امانه بید مشک
 همرنگ سرخ بید ۶ است امانه سرخ بید
 آن می که ناچشیده هنوز، از میان جام
 چون فکر شد به مغز و چو گرمی به خون دوید

گر پر وی نبستی زنجیره ۷ حباب
 از لطف ، می زجام همی خواستی پرید
 زوهر جبان ۸ دلیر و بدو هر سقیم ۹ به
 زوهر ملول شاد و بدو هر خورش لذید
 برنودمیده ۱۰ خوید ۱۱ بخوردم یکی شراب
 خوشا شراب خوردن برنودمیده خوید
 از شیشه تافت پرتو می ساعتی به مرز ۱۲
 نیرو گرفت خوید و به زانوی من رسید
 گویم یکی حدیث به وصف شب و شراب
 وصف شب و شراب زمن بایدت شنید
 دو شینه خفته بودم در باغ ، نیم شب
 کامد خمار منکرو ۱۳ خوابم ز سر پرید
 کردم نگاه و دیدم خیل ستارگان
 بر آسمان شکفته چو بر دشت شنبلیله ۱۴
 رفتم سوی کُریچه ۱۵ که قفل خمار را
 از شیشه نبید به چنگ آورم کلید
 در شیشه نبید فروغی نیافتم
 گفتی نبوده است در او ، هیچ گاه نبید
 از خانه تافتم سوی دکان میفروش
 کزوی مگر توانم يك شیشه می خرید
 رفتم درست تا بسوی کوی گبرکان ۱۷
 ناگه سپیده دیدم کز کوه بردمید

نزدیک دکه رفتم، ناگه فروغ صبح
 برزد چنان که پرده ظلمت فرو درید
 در کوفتم بسختی و آواز دادمش
 چندان که پیردهقان^{۱۸} از خواب خوش جهید
 بگشود لرز لرزان در روز نهیب من
 گفתי همی که خواست رگ جانش بگسلید
 گفت اربه حسبت^{۱۹} آمده‌یی، اندر آلیک
 بیگاه چون تو محاسب^{۲۰} سهم^{۲۱}، کس ندید
 گفتم که باده خوارم، نی مرد حسبت
 ایندمرا نه از قبل^{۲۲} حسبت آفرید
 صبحست می‌بیار که مغز از فروغ می
 روشن شود چو غرّه^{۲۳} صبح از فروغ شید^{۲۴}
 دهقان از این حدیث به من بردرید چشم
 و آن گاه چون پلنگ یکی نعره بر کشید
 گفتا که خواب من ببردی به نیمشب
 ای می‌پرست عیار^{۲۵}، ای شبرو^{۲۶} پلید
 گفتم مساز عشو^{۲۷} که اینک فروغ روز
 پیش دکان^{۲۸} مطرف زربفت گسترید
 گفت این نه نور روز است، این زان قنینه‌هاست
 کاستاد، شامگان، پیش بساط چید
 گفت این و خشمناک یکی پرده ستر^{۳۰}
 ناگاه در برابر دکان فروهلید^{۳۱}

صبحی تمام بود و چون آن پرده برفتاد
 در حال ، شب درآمد و استاره شد پدید
 و آن گه به جام ریخت از آن زرد مشکبوی ۳۲
 گفتی درون جام ، گل زعفران دمید
 گرزور می نبود ، کس از خواب نیمشب
 بازور اهرم ۳۳ نتوانست جنبید
 گر قوت شراب بدیدی و حیلش
 گرد حیل ۳۴ نگشتی، پیوسته ارشمید ۳۵
 باشد بهار بنده آن شاعری که گفت
 «رز را خدای از قبل شادی آفرید ۳۶»
 من این قصیده گفتم تا ارمغان ۳۷ برم
 نزدیک آن که هست درش کعبه امید
 دانا عزیز شد که چنو حامیی گرفت
 دانش بزرگ شد که چنو مأمنی گزید
 بس شاه و شاهزاده کیم ۳۸ از روی احترام
 بشاخت، ۳۹ لیک قلب من از صحبتش کفید ۴۰
 بس میر و بس وزیر کیم از طبع چاپلوس
 بنواخت ، لیک خوی حسودش مرا گزید
 هرگز نشد ز داهیة ۴۱ دهر تلخکام
 آن فاضلی که چاشنی مهر او چشید
 ای خواجة کریم ! برآمد زمانه یی
 کز هجر حضرت تو ، دل اندر برم طپید

دژخیم ۴۲ دهر دیده آمال ۴۲ من به عنف ۴۴

بر بست و گوش خویش به سیماب ۴۵ آکنید ۴۶

درباغ دهر تازه گلی بودم ای دریغ

کم دهر ناشکفته ز شاخ مراد چید

هر نوگلی که از سر کلکم ۴۷ شکفته گشت

در حال، خار گشت و به پای دلم خلید ۴۸

نام نکو فروخت کسی کاو مرا فروخت

نام نکو خرید کسی کاو مرا خرید

پستان مام و سفره بابست اصل مرد

آن منج ۴۹ گم شود که گل نار و امکید ۵۰

بدرهنر به مرز امل، کشتم ای دریغ

کم داس دهر کشته آمال بدروید

چون روزگار سفله ۵۰ ندانست قدر من

کس را چه انتظار از او بایدی کشید

شد بی تو یاهو دست وزارت که در خورست

انگشتی جم ۵۱ را انگشت جمشید

نشگفت اگر زمانه بدخوی سفله طبع

باسفلگان چمید ۵۲ وز آزادگان رمید

اصل تناسب است یکی اصل استوار

نتوان بجهد باروش این جهان چخید ۵۳

آزاد مردی و خرد و پاکی نیت

بابدخویی و دد منشی تو امان که دید

چندی ز روی حیف ۵۴ درخشنده گوهری
 در پارگین ۵۵ شغل و عمل باخزف ۵۶ چمید
 منت خدای را که بفرجام ۵۷ ، رسته گشت
 این گوهر شریف از آن ورطه پلید
 دامن ما اگر چه شد آلوده نیاز
 لیکن وجود پاک تو ز آلودگی رهید
 بر آن کتابها که بماند ، از تو یادگار
 خواهند جاودان زه واحسنت گسترید
 غُرمی ۵۸ رمنده بود مرا طبع و این شگفت
 کاندر بسیط ۵۹ مهر تو با سودگی چرید
 زین دست شعر ، گفت نیارند شاعران
 کز خشك بید ، بوی نخیزد چو مشك بید

- ۱- خرگه - خیمه بزرگ ، سراپرده
- ۲- ژرف آبگیر - گودال عمیق ، تالاب گود
- ۳- نرگس شهلا - نوعی نرگس
- ۴- اختر ناهید - ستاره زهره ، نوازنده فلک
- ۵- بید مشك - درختی شبیه بید که عرق شکوفه های آن را می گیرند .
- ۶- سرخ بید - نوعی بید ، بیدمجنون
- ۷- زنجیره حباب - حلقه ها و زنجیره های حباب
- ۸- جیان - ترسو
- ۹- سقیم - بیمار

- ۱۰- دمیدن - رویدن . نودمیده : تازه روییده
- ۱۱- خوید - گندم وجو نارس
- ۱۲- مرز - باغ و کشتزار
- ۱۳- منکر - زشت و ناپسند
- ۱۴- شنبلیله - گیاهی است از تیره سوسن‌ها و گل‌هایش زرد روشن و مایل به سفید است .
- ۱۵- کُریچه - خانه‌یی که پالیزبانان باشاخه‌های درخت برای خود درست می‌کنند
- ۱۶- نبید - شراب
- ۱۷- گبرکان - زرتشتیان
- ۱۸- پیردهقان - حافظ سنن قدیم ایران ، در این جا بمعنی نگهبان شراب - کهن آمده .
- ۱۹- حسبت - مزد ، اجر ، محتسبی
- ۲۰- محتسب - داروغه و کدخدا
- ۲۱- سهم - ترس ، این جایی ترسناک
- ۲۲- از قبل - از طرف ، از برای
- ۲۳- غُرّه صبح - سپیدی صبح ، غره - سپیدی پیشانی است که بزرگتر از درهم باشد
- ۲۴- شید - نور آفتاب
- ۲۵- عیار - ولگرد ، دوره گرد
- ۲۶- شبرو - دزد ، راهزن ، رونده در شب
- ۲۷- عشوه ساختن - ناز و کرشمه کردن ، دلفریبی

- ۲۸- مطرف - چادر
- ۲۹- قنینه - شیشه شراب ، صراحی
- ۳۰- ستر - ضخیم
- ۳۱- فروهلید - فروهشت ، فرو گذاشت
- ۳۲- زرد مشکبوی - منظور شراب است
- ۳۳- اهرم - بیرم ، میله آهنی ضخیم
- ۳۴- حیل - جمع حيله
- ۳۵- ارشمید - ارشمیدس از دانشمندان ریاضی دان وفیزیک دان قرن سوم ق.م
- در جنگ یونان باروم موفق شد با کمک عدسیهای بزرگ نور آفتاب را بر روی کشتیهای دشمن اندازد و کشتیهای رومی را از مسافت دور آتش زند. با این حال رومیها پیروز شدند.
- ۳۶- «رز را خدای از قبل شادی آفرید شادی و خرمی همه از رز بود پدید از بشار مرغزی شاعر قرن چهارم هجری است .
- ۳۷- ارمغان - هدیه ، تحفه
- ۳۸- کم - که مرا
- ۳۹- بنشاخت - بنشانند
- ۴۰- کفید - شکافت ، ترکید
- ۴۱- داهیه - مصیبت و حادثه
- ۴۲- درخیم - جلاد ، بدنهاد
- ۴۳- آمال - آرزوها ، جمع امل
- ۴۴- عنف - قساوت و درشتی
- ۴۵- سیماب - جیوه

- ۴۶- آکنید - پروانباشته کرد .
 ۴۷- کلک - قلم
 ۴۸- خلید - فرورفت
 ۴۹- مُنج - زنبور عسل
 ۵۰- سفله - پست و فرومایه
 ۵۱- انگشتی جم - جمشید پادشاه پیشدادی در اساطیر ایران باحضرت سلیمان مشتهبه شده‌اند . بدین جهت جام کیخسرو که سبب شهرت او بوده به سلیمان و انگشتی مشهور سلیمان را به جم نسبت داده‌اند
 ۵۲- چمید - خرامید
 ۵۳- چخید - ستیزه کرد
 ۵۴- حیف - ظلم و جور
 ۵۵- پارگین - منجلاب
 ۵۶- خزف - سفال
 ۵۷- فرجام - آخر کار
 ۵۸- غُرم - میش کوهی
 ۵۹- بسیط - پهنه ، صحنه



☆ خداوندا کجاست آن اکسیرنابی که چون هنگام شب درجام فرو
 چکد گویی درون جام ستاره زهره طلوع کرده است
 ☆ آن شراب لطیفی که اگر حبایهای روی جام مانع نمی‌بود هر لحظه
 از درون جام پر می‌گرفت و از جام بیرون می‌لغزید

☆ به سوی قفسه رفتم تا برای باز کردن قفل خمار، کلیدی از شیشه شراب

بچنگک بیاورم

☆ زنبور عسل اگر از گلها و گیاهان نامناسب ارتزاق کند گمراه شده

است و خاصیت اصلی خود را که ساختن عسل است از کف خواهد داد. مثل
انسانی که روزی خود را از سفره بیگانگان به کف آورد. و اصالت خود را
فراموش کند.

☆ رسم جهان براین است که کبوتر با کبوتر و باز با باز همنشین باشد.

نزاع با این رسم بیفایده است!

سپیدرود ۱

بهار در فروردین ماه سال ۱۳۱۵ ش سفری به نواحی مازندران و گیلان کرد. جلوه های طبیعت زیبا ، سبزی و خرمی ، لطافت هوا ، طبیعت آرام و آراسته ، ابرو باران ملایم بهاری و نمِ رطوبت مطبوع ، جوش و خروش سپیدرود و دیگر رودخانه های مازندران ، تماشای رامسر ، ساختمان های بلند و باشکوه که بر قلب سرزمین زیبای این منطقه ، بتازگی ساخته شده بود بهار را غرق در هیجان و شگفتگی کرده بود و این قصیده را که توان گفت سفرنامه این مسافرت کوتاه بهار است ، درباره طبیعت فرح بخش شمال ایران سرود .

درود بر سپیدرود و دیلمستان ، رود و مرغزاری که از شاهکارهای طبیعت است و از فراوانی سبزه و گل های رنگارنگ و خرمی های بنفشه ، چون بهشتی است که به زمین منتقل شده باشد . دریای بیکران بنفش رنگ ، با ابر کبود فام که آسمان را پوشانده و کناره افق را به بنفشی متمایل ساخته ، هم آهنگی خاصی ایجاد کرده است و سایه ابر بردامن کوهسار انبوه از درختان سبز و خرم ، بر زیبایی طبیعت چندین برابر افزوده است . درخت ها و درختچه ها بسا شاخ و برگ متفاوت و قد و قامت گونه گونه و رنگهای الوان ، تنوعی ایجاد کرده و به این دشت برگزیده زیب و فری دیگر بخشیده است . گویی نقاشی چیره دست

این الوان شگفت آور را بر صفحه نقاشی این چنین بدقت و با سلیقه، متناسب و هم آهنگ ترسیم کرده است. شمشاد در این میانه نمودی دیگر دارد. قد علم کرده و سر برافراشته و استوار ایستاده و با آزادگی قامت خود را تا میان ابرها بالا کشیده است.

نوشهر و رامسر تماشایی عجب دارد زیرا دست طبیعت تمام هنرمندی خود را در تزیین آن بکار برده و بی کمک و یاری باغبان و استفاده از کود و بار، گلها و درختهایی از لابه لای سنگهای خاره، تا فراز آخرین نقطه کوهها و تپهها بیرون آورده است. سپس مرغان خوش خوان را بر آن گلها و درختها نشانده تا با نغمه و آواز دل فریب خود سکوت ترسناک را بشکنند و این فضا را به مکانی پر نشاط و خرمی و ملکوتی بدل سازند.

تماشای شاخه های پر نارنج، از میان ابر لطیف که چون پاره های آتش از میان دود خود نمایی می کنند، بی لطف نیست و درخش رعد از میان ابر، بر عظمت این مناظر می افزاید.

منظره رود خروشان هنگامی که با سرعت و اشتیاق خود را به آغوش دریا می رساند انسان را به یاد کودک نا صبری می اندازد که مادر گم گشته خود را یافته و شتاب می کند تا در کنار امن او بارامی بغنود. فریاد دریای خزر همراه با خروش بیش از حد، انسان را به سکوتی تفکر آمیز فرومی برد. خزر به پیش می آید و هر چه به ساحل نزدیکتر می شود بر شدت غریو و طغیانش افزوده می گردد، و ناگاه به کناره ساحل برمی خورد و زمانی کوتاه توقف می کند و ناچار به عقب باز می گردد و پیوسته این کار را ادامه می دهد. گویی مادر دیوانه پی است که در فراق هزاران جگر گوشه اش که آفتاب با همکاری باد از آغوش او ربوده و نثار خاک کرده است، دلش می طبد و فریادش از آسمان می گذرد.

دست یافتن بشر به این طبیعت زیبا و ایجاد راههای مختلف از میان دشتهای

و کمرکش کوهها و ساحل رودها جلوه‌یی خاص بخشیده است که هر بیننده‌یی را به ستایش طبیعت و هنرمندی انسانهایی که در این راه زحمت کشیده اند وادار می‌کند .

هنگام فرودین که رساند به‌ما درود
 بر مرغزار^۲ دیلم^۳ و طرف^۴ سپید رود
 کز سبزه و بنفشه و گل‌های رنگ رنگ
 گویی بهشت آمده از آسمان فرود
 دریا بنفش و مرزه بنفش و هوا بنفش
 جنگل کبود و کوه کبود و افق کبود
 جای دگر بنفشه یکی دسته بدرونند
 وین جایگه بنفشه به خرمن توان درود
 کوه از درخت گویی ، مردی مبارز است
 پرهای گونه‌گون زده چون جنگیان به‌خود^۵
 اشجار گونه‌گون و شکفته، میانشان
 گل‌های سیب و آلو و آبی و آبرود^۶
 چون لوح آزمونه^۸ که نقاش چربدست
 الوان گونه‌گون را بر وی بیازمود
 شمشاد را نگر که همه تن قد است و جعد^۹
 قدیست ناخمیده و جعدیست نابسود^{۱۰}
 آزاده را رسد که بساید^{۱۱} به ابر سر
 آزاد بن از این رو تارك به ابر سود

بگذر یکی به خطه نوشهر و رامسر
 و زما بدان دیار رسان نوبه نو درود
 آن گلستان طرفه ۱۳ بدان فرو آن جمال
 وان کاخهای تازه بدان زیب و آن نمود ۱۴
 از تیغ ۱۵ کوه تالب دریا کشیده اند
 فرشی کش ۱۶ از بنفشه و سبزه است تار و پود
 آن بیشه ها که دست طبیعت به خار و سنگ ۱۷
 گلها نشانده بی مدد با غبان و کود
 ساری ۱۸ نشید ۱۹ خوانند بر شاخه بلند
 بلبل به شاخ کوتاه خواند همی سرود
 آن از فراز منبر هر پرشی کند
 این يك ز پای منبر پاسخ دهدش زود
 يك جا به شاخسار ، خروشان تذرونر ۲۰
 يك سو تذرو ماده به همراه زاد و رود ۲۱
 آن يك نهاده چشم ، غریوان ۲۲ به راه جفت
 این يك بیسته گوش و لب از گفت و از شنود
 بر طرف رود چون بوزد باد بر درخت
 آید بگوش ناله نای ۲۳ و صفیر رود ۲۴
 آن شاخهای نارنج اندر میان میخ ۲۵
 چون پاره های اخگر ۲۶ اندر میان دود
 بنگر بدان درخش ۲۷ کز ابر کبود فام
 برجست و روی ابر به ناخن همی شخود ۲۸

چون کودکی صغیر که باخامه طلا ۲۹
 کژ مژ ۳۰ خطی کشد به یکی صفحه کبود
 بنگریکی به رود خروشان بوقت آنک
 دریا پی پذیره اش ۳۱ آغوش بر گشود
 چون طفل ناشکیب خروشان ، زیاد مام
 کانک بیافت مام و در آغوش او غنود ۳۲
 دیدم غریو و صیحه ۳۳ دریای آبسکون ۳۴
 دریافتم که آن دل لرزنده را چه بود
 بیچاره مادرست کز آغوشش آفتاب
 چندین هزار طفل به یک لحظه در ربود
 داند که آفتاب ، جگر گوشگانش را
 همراه باد برد و نثار زمین نمود
 زین رو همی خروشد و سیلی زند به خاک
 از چرخ برگذاشته فریاد رود رود ۳۵
 بنگریکی به منظر ۳۶ چالوس کز جمال
 صدره به زیب و زینت مازندران فرود
 زان جایگه به بابل و شاهی گذاره ۳۷ کن
 پس با ترن به ساری و گرگان گرای زود
 بزدا ۳۸ زنگ غم به ره آهنش زد
 این جا بود که زنگ به آهن توان زدود
 این خود یک از هزار زکار شهنشهی است
 کز یک حدیث او بتوان دفتری سرود

از جان و دل ستایش او پیشه کن که اوست
 آن خسروی که از دل و جان بایدش ستود
 جیشی دلیر ساخت ازین مردمی فقیر
 آری کنند اطلس و دیبا ۳۹ ز برگ تود ۴۰
 هست اعتبار مَلِك ز آب حسام ۴۱ او
 چون اعتبار خاك صفاهان به زنده رود ۴۲
 جز سعی او، که جاده چالوس برگشاد ؟
 جز عهد او ، که راه پتشیخوار گر ۴۳ گشود
 تاهست حق و باطل و سود و زیان ، رساد
 از حق بدو عنایت و از او به خلق سود
 بخشد بهار را کف دستی ز رامسر
 کانجاتوان به هر نفسی دفتری سرود



- ۱- سپید رود - از کوه چهل چشمه کردستان سرچشمه می گیرد و پس از پیوستن چند رود به آن وارد منجیل می شود و به دریای خزر می ریزد .
- ۲- مرغزار - سبزه زار ، چمنزار
- ۳- دیلم - ناحیه قدیمی کوهستانی که شامل قسمت اعظم گیلان کنونی بوده است .
- ۴- طرف - کناره
- ۵- مرز - زمین ، کناره کشتزار
- ۶- خُود - کلاه آهنین جنگی

- ۷- آمروء - نوعی گلابی
- ۸- لوح آزمونه - تختہ مشق و تمرین و امتحان
- ۹- جعد - موی پیچیدہ .
- ۱۰- نابسود - دست نخورده
- ۱۱- بساید - بمالد ، ساییدن = سودن .
- ۱۲- خطہ - پارہ زمین ، شہر بزرگ
- ۱۳- طرفہ - شگفت ، خوش آیند .
- ۱۴- نمود - رونق و نما
- ۱۵- تیغ کوه - بلندی و تیزی سر کوه
- ۱۶- کش - کہ + ضمیر «ش» ، کہ اورا
- ۱۷- خارہ - خارا : نوعی سنگ سخت
- ۱۸- ساری - سارو : پرندہیی کوچک و خوش آواز
- ۱۹- نشید - سرود و آزاد
- ۲۰- تذرو - قرقاول ، خروس صحرائی
- ۲۱- زاد و رود - زاده و فرزند
- ۲۲- غریوان - خروشان ، فریادکنان
- ۲۳- نالائے نای - نوای نئی
- ۲۴- صفیر - بانگ ، آواز ، صوت ممتد
- ۲۵- میغ - ابر ، مہ غلیظ
- ۲۶- اخگر - پارہ آتش
- ۲۷- درخش - برق
- ۲۸- شخود - خراشید

- ۲۹- خامه طلا - منظور خامه آغشته به طلاست ، خامه : قلم
- ۳۰- کژمژ - کج معج ، خمیده و ناراست ، کج و کوله
- ۳۱- پذیره - استقبال ، قبول و پسند
- ۳۲- غنود - آرمید
- ۳۳- غریو و صیحه - بانگ و فریاد و نعره
- ۳۴- دریای آبسکون - در قدیم به دریای خزر گفته می شده
- ۳۵- رود رود - رود : نغمه و آواز
- ۳۶- منظر - دیدگاه ، چشم انداز
- ۳۷- گذاره - عبور
- ۳۸- یزدای - پاک کن
- ۳۹- دیبا - پارچه ابریشمی
- ۴۰- تود - توت
- ۴۱- حسام - شمشیر تیز
- ۴۲- زنده رود - زاینده رود در جلگه اصفهان است و به مرداب گناو خونی وارد می شود .
- ۴۳- پتسخوار گر - نام سلسله جبال جنوبی طبرستان ، استرابون نام پتسخوار گر را به سلسله جبال البرز داده است .
- ✧ ✧ ✧
- ✧ کوه به مرد جنگی پی می ماند که از درخت های گونه گون و زیبا بر کلاه جنگی خود پره های زینتی نشانده باشد .
- ✧ با ایجاد این راه آهن شادشو و زنگ غم را از دل زدوده دار زیر این جاست که زنگ ، که آهن را نابود می سازد با آهن می توان پاک کرد .

دختر گدا

«دختر گدا» قصیده‌یی است کوتاه و طنز آمیز که بهار در سال ۱۳۰۴ ش در انتقاد از اوضاع اجتماعی سروده است. این قصیده از لحاظ فرم و صورت به قطعه‌یی می‌ماند و بهار در ضمن آن ماجرای دختری گدارا توصیف می‌کند که از گدایی بازگشته و با پدرش مشغول گفتگوست. این دختر که راهی برای خلاصی خود از تنگنای بدبختی نمی‌شناسد و اجتماع او را به گوشه فقر و فلاکت رانده، تصور می‌کند که «خدا» عبارت است از مردی متمکن و متمول که از گدایان دستگیری می‌کند. روزی از پدرش می‌پرسد که چرا خدا به گدایان سیم و زر نداده است و سپس می‌گوید که شب گذشته پس از آن که به نانوایی مراجعه کرده و از اوانان نسیه درخواست نموده و نانوا از دادن نان خود داری کرده، «خدا» را دیده است که بالباسی شیک و زیبا از کنار او گذشته اما چیزی به او عطا نکرده و رویی خوش به او نشان نداده است. و هر چه پیش رهگذران لابه کرده که مادرش مرده و پدرش بیمار است هیچکس به او اعتنایی نداشته، حتی آن مردکی که به او نزدیک شده و صورت او را فشرده و با او شرخی کرده چیزی به او نبخشیده است.

و سپس می‌گوید: اما پدر دلم به حال تو می‌سوزد که روزگارت از روزگار

من تیره تر است . به یاد دارم آن روز که همسایه مان مجلس روضه خوانی و سور برپا داشت و ثروتمندان را اطعام می کرد به چشم خود دیدم که مردی تورا از دم دریرون راند . حتی از پس مانده غذا ها هم چیزی به تونرسید . افسوس که این وضع هنوز هم ادامه دارد . نه ازدکان پرمیوه بقال چیزی به مامی رسد و نه ازدکان نانوائی ، لقمه بی نصیب ماست و نه امیدی به جای دیگر داریم !

گویند سیم^۱ و زر به گدایان خدا نداد
 جان پدر بگوی بدانم چرا نداد ؟
 از پیش ما گذشت خدا و نداد چیز
 دیشب که نان نسیه به ما نانوا نداد
 جان پدر بگوی بدانم خدا نبود
 آن شخص خوش لباس که چیزی به ما نداد
 گراو خدا نبود چرا اعتنا نکرد
 بر ما و هیچ چیز به طفل گدا نداد
 شخصی خیال کرد که چیزی دهد ولی
 آژان^۲ میان فتاد و ردم کرد و جا نداد ✽
 گفتم که مرده مادر و بابام ناخوش است
 کس شاهی بی برای غذا و دوا نداد
 همسایه روضه خواند و غذا داد ، پس چرا
 بیرون در به جمع فقیران غذا نداد
 دیدم کلاهی بی^۳ زدم در تورا براند
 وز دوری^۴ خورش به تو يك لویا نداد

دایم به قهوه خانه سماور صدا دهد
 يك بار هم سماور بابا صدا نداد
 بقال بیمروت از آن میوه ها به من
 يك آلوی كفك زده كم بها نداد
 نزدك نانوا سر پا بودم و کسی
 يك لقمه نان به دست من نداشتا نداد
 مردی گرفت لپ مرا و فشرد و رفت
 چیزی ولی به دست من بینوا نداد
 از این همه درخت که باشد میان شهر
 يك شاخه نیز منقل مسارا جلا نداد
 گفتش پدر خموش که ایزد به ماوتو
 درکار خود اجازه چون و چرا نداد



- ۱- سیم - نقره
 - ۲- آژان - پاسبان
 - ۳- کلاه‌بی - کلاه + ی نسبت + ی نکره = مردی کلاه به سر
 - ۴- دوری - بشقاب
 - ۵- جلا - روشنی
- ☆ شخصی قصد کرد که از دخترک دستگیری کند اما پاسبان مانع او شد



هیجان روح

به مصداق این مثل که « زبان سرخ سرسبزمی دهد بر باد » گاه علم و دانش و اندیشه و گفتار و قلم انسان مایه درد سراوست . برخی مقالات بهار که در مجله «نوبهار» منتشر می شد مخالف افکار بعضی از زمامداران بود و برای او ایجاد گرفتاری می کرد. بدین جهت چندین بار مقید و محبوس شد . از جمله در سال ۱۲۹۹ ش دستگیر و زندانی شد و این قصیده را در حال هیجان روح در زندان سرود و ضمن آن روح و طبع و هوش و استعداد و دست و قلم خود را که باکمک یکدیگر مایه نشر اندیشه های او شده اند ، مورد عتاب قرار داد و باشکسته نفسی ، به ملامت و سرزنش خود پرداخت زیرا اگر گفتار آتشین خود را در زیر خاکستری از خاموشی پنهان می ساخت و به حدیث هیچ درمانده و ناتوانی گوش نمی کرد ، طایر آرزوهایش را به مکان های دور و دراز پرواز نمی داد ، بر چهر ستم دیدگان و درماندگان نمی نگریست و علم و دانش خود را در راه توجیه وضع آنان بکار نمی انداخت ، نفس گرامی خود را خوار نمی ساخت و دل فراخ خود را در صندوق سینه تنگ خود فشرده می داشت و دم بر نمی آورد ، بخت بلندش سرنگون نمی شد و آرزوی سعادت خواهی او بر باد نمی رفت و غصه زاد و بوم و خلق فقیر و قوم اسیر فلاکت ، روح او را به هیجان نمی آورد .

به یاد داری که پیش از این ، دم گرفته بودی و باشعر و نثر نوحه برای وطن

می کردی! امروز در این بیغوله پند دل خویش را بخاطر بیاور و از سلول تنگ و غمناک و بویناک و بستر کثیف و ناراحت و بالش چرکین و وضع رقت بار و نامناسب خود شکوه مکن .

ای خامه ۱ دوتا ۲ شو و به خط مگذر

وی نامه ، دژم ۳ شو و زهم بر در

ای فکر ، دگر به هیچ ره مگر ای ۴

وی وهم ۵ ، دگر به هیچ سو مگذر

ای گوش ، دگر حدیث ۶ کس مشنو

وی دیده ، دگر به روی کس منگر

ای دست ، عنان مکرمت درکش ۷

وی پای طریق مردمی مسپر ۸

ای توسن ۹ عاطفت ، سبکتر چم ۱۰

وی طایر آرزو ، فروتر پر

ای روح غنی ، بسوز و عاجز شو

وی طبع سخن ، بکاه ۱۱ و زحمت بر

ای علم ، از آن چه کاشتی بدرو

وی فضل ، از آن چه ساختی برخور

ای حس فره ۱۲ ، فسرده شو در پی

وی عقل قوی ، خموده شو در سر

ای نفس بزرگ ، خرد شو در تن

وی قلب فراخ ، تنگ شو در بر

ای بخت بلند پست شو ، ایدون ۱۳

وی اختر سعد ۱۴ ، نحس شو ایدر ۱۵

ای نیروی مردمی ، ببر خواری
وی قوت راستی ، بکش کیفر ۱۶

ای گرسنه ، جان بده ، به پیش نان
وی تشنه بمیر ، پیش آبشخور ۱۷

ای آرزوی دراز بهروزی
کوته گشتی ، هنوز کوته تر

ای غصه زاد و بوم ، بیرون شو
بیرون شو و روز خرمی مشمر

هان شمع بده که تیره شد مشرق
هان رخت منه ۱۸ که شعله زد خاور

ای خلق ، فقیر شو ز سر تا بن
وی قوم ، واسیر شوزبن تا سر

ای 'ملك' ، درودگوی آن را کو
زربستد و ساخت کار ما چون زر

ای امن برو که شد ز بد روزی
لشکر ، غز ۱۹ و پادشای ماسنجر ۲۰

کاهنده مردی ، ای عجوز ۲۱ ری
بفزای به رامش و به رامشگر ۲۲

ای غازه ۲۳ کشیده ، سرخ بر گونه
از خون دل هزار نام آور

ره دِه به مخنشان ۲۴ بی معنی
کین توز ، به مردمان دانشور

هر شب به کنار ناکسی بغنو ۲۵
 هر روز به روی سفله‌یی بنگر
 تا مایهٔ سفلگی ۲۶ نگرود کم
 هر روز برای سفله‌یی دیگر
 ای مرد ، حدیث آتشین بس کن
 پنهان کن ، آتشی به خاکستر
 صد بار بگفتمت کزین مردم
 بگریز و فزون مخور غم کشور
 زان پیش که روزگار برگردد
 بر گرد ز روزگار دون پرور
 نشیندی و نوحه بر وطن کردی
 با نثری آتشین و نظم‌ی تر
 تو خون‌خوردی (خوری) و دیگران نعمت
 تو غم بردی و دیگران گوهر
 و امروز در این پلید بیغوله ۲۷
 پند دل خویشتن بیاد آور
 روبه‌بازی ۲۸ نگر که افکندند
 چون شیر نرم به حبسگاه اندر
 هر چند به سیرت جوانمردی
 خوب است و فراخ ، سمج ۲۹ شیرنر
 پس چیست که سمج من چو کام‌شیر
 تنگ است و عمیق و گنده و ابخر ۳۰

بر سقفش روزنی چو چشم گرگ
 کاندلر شب ، تابد از بر کزدر ۳۱
 بر خاك فكنده بر ، يكي زيلو ۳۲
 چون زالو چسبناك و سرد و تر
 افكنده به صدر ، بالشی چركين
 پر گند چو گور مرده كافر
 خود سنگ سیاه گور بد گفتي
 من از بر او چومرد تلقين گر ۳۳
 تلقين ودعای من در آن شب بود
 نفرين و هجای شاه بدگوهر
 چون كودك شیر خواره ، از گيتی
 طرفی ۳۴ نگرفته غير خواب و خور
 بافسحت ۳۵ ملك جم ۳۶ ، زطماعی
 ملك ورمه گرد كرد و گاو وخر
 وان گه به مجاعه ۳۷ كرد الفغده ۳۸
 از گندم خشك تا پياز تر
 تا گشت بهای جمله يك ، بر ده
 بفروخت ز ده برابر افزونتر
 شد دربار محمد غازی
 در دوره احمدی ۳۹ يكي ممتجر ۴۰
 انبار زغال و مخزن هيمه ۴۱
 زاغه ۴۲ رمه و دكان سود اگر ۴۳

نه رگ در تن ، نه شرمش اندر چشم
 نه مهر به دل ، نه عشقش اندر سر
 نه ذوق شکار و پویه ۴۴ مرکب
 نه شوق نشاط و گردش ساغر
 نه حشمت بار و دیدن مردم
 نه همت کار و خواندن دفتر
 ذکریش نه ، جز گرفتن رشوت
 فکریش نه ، جز تباهی کشور
 آکنده ۴۵ و سرد پیکری چونان
 کز پیه فسرده قالبی منکر
 گه خورده فریب مردم عامی
 گه کرده فسون ۴۶ اجنبی از بر
 در معنی انتخاب و آزادی
 هر روز فکنده مشکلی دیگر
 اندیشه ملک را ، نه خود کرده
 نه مانده به مردمان دانشور
 در کشور خود فسادها کرده
 چون در ده غیر ، مردکین گستر
 تا چند گهی بدین نمط ۴۷ گنجی
 بر گنج فزاید و جهد از در
 اندیشه رفتن فرنگش بیش
 زاندیشه رفتن سر و افسر

افساد ۴۸ کن ای خدایگان درملک
و اندیشه مکن زایزد داور
هر جا به زنی شو و مکن ابقا
بر بن عم و عم و خاله و خواهر
بستان زر از این و آن و ده رخصت
تا سفله زند به جان خلق آذر
هشدار که در پسین بد روزی
ملت کشد از خدایگان کیفر ۴۹
در بر رخ آرزوت نگشاید
آن گنج که گرد کردی از هر در
نه زور رضات ۵۰ می کند یاری
نه نور ضیات ۵۱ می شود رهبر
گیرند و زرت بسخره ۵۲ بستانند
آنان که توشان همی کنی تسخر
وان گه به کلات اندر اندازند
آنجا که عقاب افکند ۵۳ شهر

- ۱- خامه - قلم
- ۲- دوتا - خمیده
- ۳- دژم - افسرده ، غضبناك
- ۴- مگرای - متمایل مشو
- ۵- وهم - خیال ، آن چه در دل گذرد.

- ۶- حدیث - سخن ، خبر
- ۷- عنان درکش - توقف کن
- ۸- مسپر - طی مکن ، منورد
- ۹- توسن - چارپای سرکش
- ۱۰- چم - بخرام ، باناز راه برو
- ۱۱- کاهیدن - کاستن
- ۱۲- فره - خوب و پسندیده ، بسیار زیاد
- ۱۳- ایدون - چنین ، این گونه
- ۱۴- اخترسعد - ستاره سعد ، بخت نیک
- ۱۵- ایدر - این جا ، اکنون
- ۱۶- کیفرکشیدن - جزا دادن
- ۱۷- آبخخور - آبخور ، جایی از رودیانهر یا حوض که از آن آب توان برداشت
- ۱۸- رخت نهادن - اقامت کردن
- ۱۹- غز - طایفه‌یی از ترکان ساکن بلخ که در سال ۵۴۸ هـ باسنجر جنگیدند و او مدت چهار سال در اسارت ایشان بود .
- ۲۰- سنجر - پسر ملکشاه سلجوقی
- ۲۱- عجوز - پیرزن
- ۲۲- رامشگر - خواننده و نوازنده
- ۲۳- غازه - گلگونه ، سرخاب
- ۲۴- مخنث - مردی که رفتارش شبیه زنان باشد
- ۲۵- بغنو - بخواب ، بیمارام

- ۲۶- سفلگی - حقارت و پستی
- ۲۷- بیغوله - ویرانه
- ۲۸- روبه بازی - حيله گری
- ۲۹- سمج - مجلس زیرزمینی ، جایی که در زیر زمین یاد رکوه کنند
- ۳۰- گزده و ابخر - بدبو و متعفن
- ۳۱- کَر در - دره کوه ، پشته
- ۳۲- زیلو - گلیم
- ۳۳- تلقین گر - یاد دهنده ، اصول مذهبی را به میت القا کننده
- ۳۴- طرّف گرفتن - سود بردن
- ۳۵- فسحت - گشادگی ، وسعت
- ۳۶- ملک جم - کشور جمشید ، ایران
- ۳۷- مَجاعه - گرسنگی
- ۳۸- الفغده - اندوخته
- ۳۹- دوره احمدی - دوره احمدشاه قاجار
- ۴۰- مَتَجَر - تجارت ، مال التجاره
- ۴۱- هیمه - هیزم
- ۴۲- زاغه - آغل
- ۴۳- سوداگر - بازرگان
- ۴۴- پویه - رفتن نه بشتاب و نه نرم
- ۴۵- آکنده - انباشته ، مملو
- ۴۶- فسون - افسون ، مکر
- ۴۷- نمط - طریقه

۴۸- افساد - فاسد کردن ، تباهی

۴۹- کیفر - مکافات

۵۰- رضا - رضاشاه پهلوی که در این هنگام وزیر جنگ و فرمانده کل

قوا بود .

۵۱- ضیا - سیدضیاءالدین طباطبایی رئیس دولت

۵۲- بِسُخْرَه - بمسخره و بقهر

۵۳- آن جا که عقاب پرا افکند - جای سخت و خطرناک .

جایی که عقاب پر بریزد از پشه لاغری چه خیزد

سرگذشت شاعر

این قصیده از اشعار مربوط به اواسط عمر بهار است . سال ۱۳۰۲ ش مصادف با ختم دوره چهارم مجلس شورای ملی بوده است . بهار بر اثر ناملایماتی که در مجلس چهارم از غفلت و خبط طینت و فساد همگنان دیده بود مبادرت به سرودن این اشعار بلند پایه نمود و طی آن به بازگو کردن سرگذشت زندگی خود پرداخت . از روزگار جوانی ، عزت و افتخار و غرور شاعری توانا که در مشرق زمین به زبان آوری و سخن گستری نامبردار شده بود ، یاد کرد . بر دورانی که کتاب می خواند و نکته می آموخت و اشعار نیکو از حفظ می کرد و زندگی او در کمال سادگی ، در میان کتابهای شعر و نثر پیشینیان و در کنار گرم و پر عطوفت مادرش می گذشت ، تاسف می خورد . در آن هنگام اشعار لطیف می ساخت و عرضه می داشت و تشویق می شد و سرشار از غرور ، و خوشدل از روزگار و فارغ از دشمنی ها بسر می برد . آشوب زمانه ، دورویی و بی وفایی و نفاق ، صفای باطن او را آلوده نمی داشت زیرا در خطه خراسان و در نزد خراسانیان خبری از این عشو ها و ناپاکی ها نبود .

دیری نگذشت که جرقه های انقلاب و آشوب به خراسان کشیده شد و بهار که جوانی پر شور و طلبه یی پر خروش و نویسنده یی سخن پرداز و شاعری خوش قریحه بود وارد صحنه سیاست و معرکه اجتماع شد ، روزنامه دایر کرد . اما

پس از مدتی کوتاه او را به ری تبعید کردند و او پس از هشت ماه توانست به خراسان باز گردد زیرا توانایی جدایی از یار و دیار را نداشت. در این نوبت موفق به انتشار روزنامه «نوبهار» شد.

روزنامه‌یی که نمایشگر اندیشه‌های تابناک روشنفکران و طرفدار اصلاحات بود. ولی بزودی به‌سبب مخالفت مغرضان مواجه شد و از انتشار آن جلوگیری کردند.

سپس یاران قدیم بهار از درگزر و کلات و سرخس او را به نمایندگی مجلس رگزیدند زیرا غم‌خواری بهتر از او نمی‌شناختند و با آنکه دشمنان او به جرم بعضی افکار آزادخواهانه او، از جمله «مسأله» «حجاب» استشهادهایی علیه او به مجلس فرستادند و او را تکفیر کردند و می‌خواستند بدین وسیله او را مطرود کنند اما موثر واقع نشد.

در جریان آمدن لشکریان روس تا نزدیکی پایتخت، بهار با عده‌یی از آزادخواهان به جانب قم روانه شد. در این واقعه دستش شکست و پس از مدتی کوتاه او را به سمنان و سپس به خراسان و به بجنورد تبعید کردند ولی چون مردم بجنورد قدر بهار را بخوبی می‌شناختند، او را مجدداً به نمایندگی دوره چهارم مجلس انتخاب کردند. بهار از مصاحبت با نمایندگان مجلس چهارم چنان که گذشت، سخت آزرده خاطر بود و از بیان عیوب و نقایص و فساد و تباهی و غرور و غفلت اکثریت نمایندگان خودداری نمی‌کرد و تا سلف می‌خورد که چرا هموطنان تهرانی او که زمام امور بدستشان است سپر حفظ افتخارات گذشته نیستند و از راه عدل و داد و درستی به دور افتاده‌اند. بدین جهت نسبت به ری احساس نفرت و انزجار می‌کرد و این احساس خود را چندین بار ضمن اشعارش ابراز داشته است.

بهار این قصیده را در جواب قصیده معروف فرخ (شاعر خراسانی با مطلع : دوش مارا بود بزمی خوش ، کز آن خوشتر نبود) و به یاد ایام خوش جوانی که در مشهد می گذرانید و در آرزوی بازگشت به خراسان سروده است .

یادباد آن عهد کم ۱ بندی پیاپی اندر نبود

جز می اندر دست و غیر از عشقم اندر سر نبود

خوبتر از من جوانی خوشکلام و خوشخرام ۲

در میان شاعران شرق ، سرتاسر نبود

در سخنها ی دری چابکتر و بهتر زمن

در همه مرز خراسان ، يك سخن گستر نبود

سال عمر دوستان از پانزده تا شانزده

سال عمر بنده نیز از بیست افزونتر نبود

بیست ساله شاعری ، با چشمهای پر فروغ

جز من اندر خاوران ۳ معروف و نام آور نبود

خانه بی شخصی و مبلی ساده و قدری کتاب

آمد و رفتی و ترتیبی کز آن خوشتر نبود

مادرم تدبیر منزل را نکومی داشت پاس

پاسداری در جهانم ، بهتر از مادر نبود

اندر آن دوران نبود اندر دو اوین عجم ۴

زاو ستادی شعر خوبی کان مرا از بر نبود

شعر می گفتیم و می گشتیم و می بودیم خوش

بزم ما گهگاه بی مهری ۵ و خنیاگر ۶ نبود

حال ما با حال حاضر فرق وافر داشت زانک

صافی ۷ افکار را درد نفاق ۸ اندر نبود

دشمنی‌ها این چنین پرداخته^۹ و وحشت نبود
 دوستی‌ها نیز از این سان ناقص و ابتر^{۱۰} نبود
 اولاً عرض فکل‌ها، این قدر وسعت نداشت
 ثانیاً فکر جوانان، این قدر لاغر نبود
 گرجوانی با کسی پیوند می‌کرد از وفا
 زلف‌او هر روز در چنگ کسی دیگر نبود
 تهمت و توهین و هو کردن نبود این قدر باب
 و رکسی می‌گفت زشتی، خلق را باور نبود
 علتش آن بود کز اخلاق ناپاکان ری
 ملت پاك خراسان هیچ مستحضر نبود
 زمین فکل بندان لوس . . . نادرست
 يك تن از تهران به مرز خاوران، رهبر نبود
 بی وفایی و دورویی و نفاق و ناکسی
 در لباس عقل و دانش، زیب هر پیکر نبود
 عشوه^{۱۱} و تفتین^{۱۲} و غم‌آزی^{۱۳} و شوخی‌های زشت
 در لوای^{۱۴} شوخ‌چشمی، نقل هر محضر^{۱۵} نبود
 بودن و کرباب^{۱۶} کمتر حشر^{۱۷} او محدودتر
 وز جوانان اداری هر طرف محشر نبود
 بگذریم از این سخن وین خود طبیعی بود نیز
 کاین رسن را فرصت بگذشتن از چنبر^{۱۸} نبود
 شور و شری ناگه اندر طوس زاد از انقلاب
 فکرت^{۱۹} من نیز بی رغبت به شور و شر نبود

در صف طلاب ۲۰ بودم، در صف کتاب نیز ۲۱
 در صف احرار ۲۲ هم چون من یکی صفدر ۲۳ نبود
 در سیاست او فتادم آخر از اوج علا ۲۴
 وین همی دانم، بخوبی کان مرادر خور نبود
 روزنامه گرشدم، با سائسان ۲۵ همسر شدم
 و اندر آن دوران کسم زین سائسان همسر نبود
 گرچه بود از کفر و کافر ماجرای ۲۶ طبع دور
 گامهای انقلابی لیک، بی کیفیر ۲۷ نبود
 در هزار و سیصد و سی ۲۸، روسیان روسپی ۲۹
 طرد ۳۰ کردندم بهری، زیرا کسم یاور نبود
 رهنان پارسی، در کوهسار لاسگرد ۳۱
 رخت ۳۲ من بردند و خرسندم که هیچم زر نبود
 سوی ری راندم بخواری خوار، از دربند خوار ۳۳
 کشوری دیدم که جز لعنت در آن کشور نبود
 مردمی دیدم یکایک از گدا تا شاه، زن
 منتها هم چون زنان بر فرقشان مِجَر ۳۴ نبود
 معشری ۳۵ دیدم سراسر از جوان تا پیر زن
 لیک چون دزدان، لباس ژنده شان ۳۶ در بر نبود
 هفت مه ماندم بهری پس باز گشتم زی وطن
 کم توان فرقت ۳۷ یاران دانشور نبود
 روزگاری دیر خوش بودیم بایاران خویش
 کاسمان را کینه دیرینه، اندر سر نبود

«نوبهاری» ۳۸ ساختم زانديشه‌های تابناك
 كاندر آن جز لاله و نسرين و سيسنبر ۳۹ نبود
 درخور اخلاق امت، درخور اصلاح قوم
 ليك تنها درخور يك مشت حيلتگر نبود
 از خدا بيگانه‌ام خواندند اندر مرز طوس
 از خدا بيگانگان ، اما به پيغمبر نبود
 سخت آقايان هوم كردند، آري سخت هو
 كان چنان هو ، هوجيان را ثبت در دفتر نبود
 هوشدم اما زميدان در نرفتم مردوار
 ليك ياران را سربرك ۴۰ من مضطر ۴۱ نبود
 زين سبب درهم شكست از جور روس و انگليس
 شكرين كيلكي ۴۲ كه چون او هيچ نيشكر نبود
 اين چنين كيد ۴۳ از رفيقان دوروي آمد پديد
 شكوه‌ام از كيد چرخ و خصم بداختر ۴۴ نبود
 دوستان دور قدر خدمتم بشناختند
 زان كه عمر خدمتم را ساعت آخر نبود
 رأی دادند از دره جز ۴۵ و زكلات ۴۶ و از سرخس
 تاشوم ز يري ، كه چون منشان يكي غمخور نبود
 در هزار و سيصد و سي و دو ۴۷ زي كنگاشگاه ۴۸
 ره گرفتم پيش و جز خضر ۴۹ هم رهبر نبود
 دشمنان روبه آيين غدرها كردند ، ليك
 غدر آنان درخور تنكيل ۵۰ شيرنر نبود

محضرى ۵۱ کردند در تکفیر من زى کاخ عدل ۵۲
 ليک تاثيرى از آن محضر، در آن محضر نبود
 از پس يك سال و اندى رنج، کاندر ملك رى
 قسمت او فر ۵۳ مرا، جز نقت ۵۴ او فر نبود
 لشکر روس از در ۵۵ قزوین به رى راندد و من
 سوى قم راندم از آن کم تاب آن لشکر نبود
 اندر آن پر خاشگه ۵۶ بشکست دستم از دو جای
 وین شکست آخر بلای این تن لاغر نبود
 دولت و قتم سوى رى خواند و اندر دار ملك
 پهلویم يك چند جزیر پهلوی بستر نبود
 باچنان حالت نیاسودم ز دست دشمنان
 جرمم این کیم جز هوای دوستان در سر نبود
 مهتر ملکم به امر انگلستان بند کرد
 از سپهسالار دون همت جز این درخور نبود
 سوى سمنانم فرستادند در تحت نظر
 در نظر چیزیم ناخوش تر از این منظر ۵۷ نبود
 زان مکان یرلیغ ۵۸ دشمن در خراسانم فکند
 آستان بوسیدم آنجا کاسمان را فر ۵۹ نبود
 سوى بجنوردم فکند آن گاه، یرلیغ دگر
 کش ۶۰ بجز آزار من فکری به مغز اندر نبود
 مرده بودم بی گنه، در خطه ۶۱ بجنورد گر
 مهر سردار معرز ۶۲، حصن ۶۳ این چاکر نبود

گریه منفن ۶۴ جانب فردوس می رفتم ز طوس
 در نظر فردوسم از بجنورد ، نیکوتر نبود
 مردم بجنورد از آن پس هم و کیلم ساختند
 در جهان آری، بحزنوش از پس ۶۵ نشتر نبود
 گرچه جانم زین چهارم مجلس از محنت گذاخت
 زان که يك جو همگنان را دانش اندر سر نبود
 جز فساد و خبث طینت ۶۶ ، در جماعات اقل
 جز غرور و خبط ۶۷ و غفلت، در صف اکثر نبود
 راستی جز چند تن معدود دانشمند و راد ۶۸
 اندر آن مجلس تو گفتی يك خرد پرور نبود
 اختر بختم کنون زین اقتران نحس ۶۹ جست
 کاش بر این گنبد پست ، این بلند اختر نبود
 نك ۷۰ بر آن عزمم که از ری باز گردم زی وطن
 کاندرین میخانه ام، جز زهر در ساغر نبود
 استخوانم خرد شد در آرزوی معدلت ۷۱
 کاشکی زاول همای آرزورا پر نبود
 در امید نوگل اصلاح ، صوتم پست گشت
 کاش هرگز بلبل امید را حنجر ۷۲ نبود
 لفظ دلبر راندم، اما خلق را دل بر نتافت
 شعر نیکو گفتم، اما قوم را مشعر ۷۳ نبود
 در محافل ۷۴ پانهادم غیر گرگ و گوسپند
 در مجامع سرزدم جز اسب و جز استر نبود

دسته دسته گوسپندان، دیدم و سردسته گرگ
 گرگ خوش نشان خور دو مسکین گل را باور نبود
 افعیانی آدمی وش، مردمی افعی پرست
 وه که اندر دست من گریزی^{۷۶} گران پیکر نبود
 زهرا غفال^{۷۷} است در دندان ماران ریا
 چون گزد گویند جز بوسیدنی دیگر نبود
 هر که رخ بر تافت از این بوسه های زهر دار
 نامش غیر از خائن و وصفش بجز کافر نبود
 کوفتم سرز افعیان، نیز از میانشان بردمی
 چهل این افعی پرستان مانع من گر نبود
 کشور دارا نبست هرگز چنین بی پاسپان
 خانه نوشیروان، هرگز چنین بی در نبود
 شیر و خورشیدای دریغ از جنبشی می کرد ز آنک
 خرس و روبه را گذاری بربك آبشخور^{۷۸} نبود
 زود در سازند^{۷۹} خصمان وین مثل روشن شود
 گر عروسی کرد سگ جز بهر مرگ خر^{۸۰} نبود
 این قصیده در جواب فرخ است آن جا که گفت
 «دوش مارا بود بزمی خوش، کز آن خوشتر نبود»

۱- کم - که مرا

۲- خوشخرام - کسی که راه رفتنش مطبوع باشد

۳- خاوران - مشرق

۴- دواوین عجم - دیوانهای شعر ایرانی

- ۵- مهر روی - زیباروی
- ۶- خنیاگر - خواننده و نوازنده
- ۷- صافی - ابزار صاف کننده مایعات
- ۸- دُرْدنفاق - اضافه تشبیهی . درد = رسوب و ته نشین مایعات
- ۹- حدّت - تندى و تیزی
- ۱۰- ابتر - ناتمام
- ۱۱- عشوه - ناز و فریب
- ۱۲- تفتین - آشوب انگیزختن
- ۱۳- غه‌آزی - سخن چینی
- ۱۴- لوا - پرچم
- ۱۵- محضر - محفل و مجلس
- ۱۶- نوکرباب - عضو اداره ، کسی که از طبقه خدمتگزاران باشد
- ۱۷- حشر - برانگیختن ، معاشرت
- ۱۸- کاین رسن را فرصت بگذشتن از چنبر نبود = این کار عاقبت خوشی نخواهد داشت. برعکس «هم به چنبر گذار خواهد بود این رسن را اگر چه هست دراز» «رودکی» و یا گذار پوست به دباغخانه است .
- ۱۹- فکرت - اندیشه جمع آن فیکر
- ۲۰- طلاب - طالب علمان
- ۲۱- کتاب - کاتبان، نویسندگان
- ۲۲- احرار - آزادگان جمع حر
- ۲۳- صفدر - صف شکن
- ۲۴- اوج علا - فراز شرف و رفعت

- ۲۵- سائس - سیاستمدار
- ۲۶- کفر و کافر ماجرای - همچون کافران رفتار کردن
- ۲۷- کیفر - مکافات ، جزا
- ۲۸- هزار و سیصد و سی - مساوی ۱۲۹۰ شمسی است
- ۲۹- روسپی - بدکاره
- ۳۰- طرد کردن - راندن ، دور کردن
- ۳۱- لاسگرد - دهستانی از توابع سمنان
- ۳۲- رخت - متاع ، باروبنه
- ۳۳- دربندخوار - دروازه خوار
- ۳۴- معجر - روسری
- ۳۵- معشر - گروه مردمان ، جمع آن معاشر = دوست و همدم
- ۳۶- ژنده - پاره و کهنه
- ۳۷- فرقت - جدایی ، دوری
- ۳۸- نوبهار - روزنامه نوبهار که بوسیله بهار منتشر می شد .
- ۳۹- نسرین و سیسنبهر - نسرین : گلی سفید و خوشبو . سیسنبهر از تیره نعنایان .
- ۴۰- سربرگ کسی داشتن - توجه و اعتنا به وضع کسی داشتن
- ۴۱- مضطر - بیچاره ، تنگدست .
- ۴۲- کلک - قلم
- ۴۳- کید - دشمنی
- ۴۴- خصم بد اختر - دشمن نگو نبخت
- ۴۵- دره جز - درگز ، از شهرهای خراسان

۴۶- کلات - از شهرهای خراسان که نادرشاه در آن قلعه‌یی استوار بر روی صخره‌یی ساخته است .

۴۷- هزار و سیصد و سی و دو - مساوی ۱۲۹۲ شمسی است

۴۸- کنگاشگاه - مجلس شوری ، کنکاش : شور و مشورت

۴۹- خضر - پیغمبری که معاصر و مصاحب حضرت موسی بوده و آب حیات نوشیده و راهنمای گمگشتگان می باشد .

۵۰- تنکیل - عقوبت

۵۱- محضر - استشهاد ، فتوی نامه

۵۲- کاخ عدل - مجلس شوری

۵۳- اوفر - بیشتر ، وسیع تر

۵۴- نقیمت - عذاب ، عقوبت

۵۵- در قزوین - دروازه قزوین

۵۶- پر خاشگه - میدان جنگ - پر خاش : جنگ و جدل و درشتی

۵۷- منظر - منظره ، دیدگاه

۵۸- یرلیغ - فرمان

۵۹- فر* - شکوه و جلال

۶۰- کش - که + ش (موصول + ضمیر) که او را

۶۱- خیطهٔ بجنورد - ناحیهٔ بجنورد .

۶۲- سردار معز* - ظاهر منظور معز الملک ، عبدالحسین خان تیمورتاش ،

سردار معظم بجنوردی است که بابهار دوستی فراوان داشت .

۶۳- حصن - دژ ، پناهگاه

۶۴- منفی^۱ - تبعیدگاه

- ۶۵- نشتر - نیشتر
 ۶۶- خبث طینت - بدگوهری ، بدسرشتی
 ۶۷- خبط - اشتباه کاری ، کژروی
 ۶۸- راد - جوانمرد
 ۶۹- اقتران نحس - نزدیک شدن دو ستاره به هم که نحسی بیار آورد .
 ۷۰- نك - اینك ، اکنون
 ۷۱- معدلت - دادگری ، عدل و داد
 ۷۲- حنجر - حنجره - حلقوم
 ۷۳- مشعر - قوه ادراك ، جمع آن مشاعر
 ۷۴- محافل - جمع محفل ، جای جمع شدن دوستان
 ۷۵- مجامع - جمع مجمع : محل اجتماع و انجمن
 ۷۶- گرز - وسیله یی جنگی ، کوبال
 ۷۷- اغفال - گول زدن . زهر اغفال - اضافه تشبیهی
 ۷۸- آبشخور - جایی از رود یا نهر یا حوض که از آن آب توان برداشت ،
 آبخور

- ۷۹- در ساختن - آماده شدن
 ۸۰- مرگ خر ، عروسی سگ : مثل :
 مرسگان را عید باشد مرگ اسب روزی وافر بود بی جهد و کسب
 (مولوی)



✧ ظاهرا منظور از سپهسالار ، سپهدار تنکابنی سپهسالار اعظم است که در ابتداء بهار اورا می ستود و سپس در هنگام نخست و زیری ، چون تن

به قرارداد خاصی داد و جلو دخالت دولت های بیگانه را نگرفت بهار به مذمت
و بدگویی او پرداخت .

✽ کاش پرچم که نشانه استقلال است ، جنبش می کرد زیرا نابسامانی
به حدی رسیده است که افراد ملت بیهوده بایکدیگر نزاع دارند و بنا بر مثل
معروف ، خرس و روباه دیگر نمی توانند از یک آبخور ، آب بیاشامند. و زود باشد
که دشمنان وطن بایکدیگر متحد شوند و مامشمول این مثل شویم ، که بامرگ
و نابودی خروسایل خوراك و عشرت سگ فراهم خواهد شد.

فردوسی

بهار از میان شاعران بزرگوار و صاحبان اشعار دل‌انگیز، بیش از همه به فردوسی ارادت می‌ورزید، و طی چند شعر دلنشین این شاعر جاودانی را ستایش کرده و این قصیده را در سال ۱۲۹۹ ش در تشویق عمارت قبر فردوسی ساخته است.

بهار بین طرز تفکر و روحیه خود و فردوسی نوعی هم‌آهنگی نزدیک احساس می‌کرد. فردوسی در آرزوی آبادی ایران و آزادی ایرانیان بوده، بهار هم همین را می‌خواسته است.

اگر بخواهیم ارزشهای «سخن» را بررسی کنیم و سخن سخنوران را با این ارزش‌ها منطبق سازیم و قدر هر يك را معین کنیم. فردوسی از پیشروان این مسابقه است که هنر او را در گفتار متین و استوارش می‌توان مشاهده کرد.

می‌دانیم که سخن راست و درست و استوار، شهرت می‌یابد و منتشر می‌شود و صاحب سخن را بلند آوازه می‌گرداند. چه بسیار اتفاق افتاده است که يك جمله یا يك بیت شعر فتنه‌یی را فرو نشانده یا آتش کینه و نفاق را دامن زده است. در این گونه موارد تفاوت گفتار خردمندان از دیگران آشکار می‌شود. زیرا «صنیع دانا انگاره دل داناست».

«دقیقی» و «اسدی طوسی» و «نظامی» و دیگران ، اشعار پرا حساسی ساخته اند
والبتہ اشعار ایشان از حیث لفظ و معنی زیبا و پخته بوده و از حیث صنایع لفظی
و تکلف های شعری بکمال رسیده ، اما در سخن فردوسی صمیمیتی خاص
احساس می شود و خواننده وقتی اشعار او را می خواند مضمون و معنی مطلوب
خود را در گفتار او ملاحظه می کند .

بی شک «جلال و رفعت گفتارهای شاهانه» و شجاعت ها و پهلوانی های
دلیران ، سخنان حکمت آموز و گفتگوهای هوشمندانه در شاهنامه ، همه
گواهان همت و عقل و درایت فردوسی هستند . زیرا فردوسی غیرت و مردانگی
امیران و حکمت و اندیشه حکیمان بزرگ را توانمان دارا بوده . بدین جهت او
و شاهنامه او شایسته ثنا و ستایش ایرانیان و بخصوص شاعری نکته سنج چون «بهار»
می باشد .

سخن بزرگ شود ، چون درست باشد و راست
کس ار بزرگ شد از گفته بزرگ ، رواست
چه جد ، چه هزل ، در آید به آزمایش ، کج
هر آن سخن که نپیوست با معانی راست
شنیده یی که به يك بیت ، فتنه یی بنشست
شنیده یی که زيك شعر ، کینه یی برخاست ۲
سخن ، گر از دل دانا نخاست ، زیبا نیست
گرش قوافی ، مطبوع و لفظها زیباست ☆
کمال هر شعر اندر کمال شاعر اوست
صنیع ۳ دانا ، انگاره دل دانا است

چومردگشت دنی ۵، قولهای اوست دنی
 چومرد والا ۶ شد، گفته‌های او والاست
 سخاوت آرد گفتار شاعری که سخی است
 گدایی آرد اشعار شاعری که گداست
 کلام هر قوم انگاره سرایر ۷ اوست
 اگر فریسه ۸ کبر است یاشکار ریاست
 نشان سیرت شاعر، ز شعر شاعر جوی
 که فضل گلین، در فضل آب و خاک و هواست
 درست شعری، فرع درستی طبع است
 بلند رختی، فرع بلندی بالاست
 بود نشانه خبث حطیئه ۹ گفته او
 چنان که گفته حستان ۱۰ دلیل صدق و صفاست
 کمال شیخ مرئی ۱۱ ز فکر اوست پدید
 شهادت متنبی ۱۲ ز شعر او پیداست
 نشان خوی دقیقی و خوی فردوسی است
 تفاوتی که به شهنامه‌ها بینی راست
 بلی تفاوت شهنامه‌ها، به معنی و لفظ
 درست و راست به هنجار ۱۳ خوی آن دو گواست
 جلال و رفعت گفتارهای شاهانه
 نشان همت فردوسی است، بی کم و کاست
 عتاب‌های ۱۴ غیورانه و شجاعت‌ها
 دلیل مردی گوینده است و فخر، او راست

محاورات حکیمانه و درایت‌هاش ۱۵

گواه شاعر ، در عقل و رای حکمتراست
 صریح گوید گفتارهای او ، کاین مرد
 به غیرت از امرا و به حکمت از حکماست
 کجاست و اندیک تن ، دو گونه کردن فکر
 جز آن که گویی دوروح در تنی تنهاست
 به صد نشان هنر ، اندیشه کرده فردوسی
 نعوذ بالله ۱۶ پیغمبر است ، اگر نه خداست
 درون صحنه بازی ، یکی نمایشگر
 اگر دو گونه نمایش دهد ، بسی والا است
 یکی به صحنه شهنامه بین که فردوسی
 به صد لباس مخالف ، به بازی آمده است ۱۷
 امیر کشور گیر است و گیر ۱۸ لشکر کش
 وزیر روشن رای است و شاعری شیدا است ۱۹
 مکالمات ملوک و محاورات رجال
 همه قریحه ۲۰ فردوسی سخن آراست
 برون پرده ، جهانی ز حکمت است و هنر
 درون پرده ، یکی شاعر ستوده لقاست ۲۱
 به تخت ملک ، فریدون. به پیش صف ، رستم
 به احتشام ۲۲ ، سکندر. به مکرمت ۲۳ ، داراست
 به گاه پوزش ، خالک و به گاه کوشش ، آب
 به وقت هیبت ، آتش به وقت لطف ، هواست

- عتابه‌اش، چوسیل دمان، ۲۴ نهنگک اوبار ۲۵
- خطابه‌اش، چوباد بزآن، جهان پیماست
- به گاه رقت، چون کودك نکرده گناه
- به وقت حشمت، ۲۶ چون نره دیو خورده قفاست ۲۷
- به وقت رای زدن، به ز صد هزار وزیر
- که هر وزیری، دارای صد هزار دهاست ۲۸
- به بزم سازی، مانند باده نوش ندیم
- به پارسایی، چون مرد مستجاب دعاست
- به گاه خوف مراقب، به گاه کین، بیدار
- که ثبات ۲۹، چو کوه و گاه عطا، دریاست
- به حسب حال ۳۰، کجا بشمرد حکایت خویش
- حدیثهای صریحش تهی ز روی ۳۱ و ریاست
- بزرگوارا، فردوسیا، بجای ۳۲ تو، من
- یک از هزار نیارست گفت، از آن چه رواست
- تورا ثنا کنم و بس، کزین دغل ۳۳ مردم
- همی ندانم یک تن، که مستحق ثناست
- دریغ کز پس یک عمر خدمت وطنی
- ندید چشمم یک جزو از آن چه دل می خواست
- ز پخته کاری ۳۴ اغیار ۳۵ و خام طبعی ۳۶ قوم
- چنان بسوخت دماغم ۳۷ که دو داز آن برخاست
- ثنا کنیم ترا تا که زنده ایم به دهر ۳۸
- که شاهنامه ات ای شهره مرد، محیی ۳۹ ماست

- ۱- فتنه بنشست - فتنه خوابید، از بین رفت
- ۲- کینه برخاست - کینه و دشمنی بپاشد
- ۳- صنیع - مصنوع ، ساخته
- ۴- انگاره - پندار ، فکر و خیال ، اندیشیده
- ۵- دنی - دنی : ناکس و پست
- ۶- والا - بلندمرتبه
- ۷- سرایر - جمع سریر : باطن ، نیت
- ۸- فریسه - کشته
- ۹- حطیثه - شاعر هجاگوی قرن اول عرب . که هر کس به او چیزی می داد، مدحش می کرد و هر که نمی داد هجوش می کرد . مردی سست ایمان بوده است
- ۱۰- حسبان - حسان بن ثابت از شعرای معروف عرب که نیمی از عمر خود را در دوران جاهلی و نیمی را در دوران اسلامی گذارنده و اشعاری در مدح پیغمبر (ص) دارد
- ۱۱- شیخ معری - ابوالعلاء معری . شاعر و فیلسوف کور عرب که در قرن چهارم هجری می زیسته .
- ۱۲- متنبی - ابوطیب متنبی ، از شاعران معروف عرب در قرن چهارم هجری است.
- ۱۳- هنجار - راه و طریق
- ۱۴- عتاب - ملامت ، سرزنش
- ۱۵- درایت - دریافت ، آگاهی
- ۱۶- نعوذ بالله - پناه به خدا

- ۱۷- راست آمدن - سازگار شدن
- ۱۸- گُرد - دلیر ، پهلوان
- ۱۹- شیدا - شیفته ، عاشق
- ۲۰- قریحه - ذوق و طبع
- ۲۱- لقما - دیدار
- ۲۲- احتشام - حشمت و بزرگی
- ۲۳- مکرم - کرم و بزرگی
- ۲۴- دمان - خروشان ، شتابان
- ۲۵- نهنگ اوبار - نهنگ اوبارنده . اوباریدن - بلعیدن
- ۲۶- خشیت - خوف و ترس
- ۲۷- قفاخوردن - پشت گردنی خوردن
- ۲۸- دها - زیرکی ، کاردانی
- ۲۹- ثبات - پایداری
- ۳۰- حسب حال - درخور و مناسب حال
- ۳۱- روی وریا - ریا
- ۳۲- بجای تو - درحق تو
- ۳۳- دغل - نادرست ، حيله گر
- ۳۴- پخته کاری - باتجربگی
- ۳۵- اغیار - بیگانگان ، جمع غیر
- ۳۶- خام طبعی - ناآزمودگی ، ناپختگی
- ۳۷- دماغ سوختن - نومید شدن ، خجالت زده شدن
- ۳۸- دهر - روزگار

۳۹- محیی - زنده کننده ، احیا کننده

☆ ☆ ☆

☆- شعر زیبا آن نیست که دارای قوافی صحیح و الفاظ استوار باشد ، بلکه آنست که از دل برآمده باشد و بر دل بنشیند .

☆ سخن و کلام هر ملت و طایفه بی حاصل نیت و اندیشیده خیال اوست خواه در کار صید حیل یا دو رویی و ریا صرف شود یا در کشتن و نابودی نخوت و بزرگی .

☆ شعر درست و استوار فرع است و طبع و استعداد سرشار و درست اصل آن . همچنان که ابتداء قامت بلند باید تا جامه بلند به آن قامت راست آید .

سکوت شب

شب را می‌ستاید زیرا سنگینی محنت زای گیرودار مشروطه و روزهای پیش از سال ۱۳۰۱ش اندوهی جانگزا، در جان او برجا گذاشته. از مقابله با روز وحشت دارد زیرا تمام زشتی‌ها و ناجوانمردی‌ها و ناتوانی‌ها را عیان می‌سازد. جلوه‌های ناخوش‌دهر هزار افسانه در روز نمایان می‌شود، خبرهای ناگوار و سخنان پست نابکاران در روز به گوش می‌آویزد. عمل زشت نابجای بیهودگان و ژاژخایان در روز، منظر چشم را آلوده می‌دارد. خلق‌گدای بی‌تقوی که در همت کم از گدایان هستند در روز به جان هم می‌افتند، روز برای مردم دانای بافضیلت که راهی برای تلاش پرهیزکارانه نمی‌یابند، دلمردگی بی‌ار می‌آورد زیرا جوانمردی و خرد و عدل و انصاف از دنیا روی برتافته. پس چه بهتر که انسان به دامن شب پناه ببرد و در شب زندگی کند که چادری از آرامش و انصاف بر گشوده و زشتی‌ها و نامردی‌ها را در زیر آن پنهان ساخته. در سکوت شب می‌توان از آشوب و ازدحام روزرهای یافت.

بهاردل آزرده می‌گوید: بر آمدن و بر کشیدن تیغ خورشید، برای او همچون تیغ سرگرایی است که بر سرش فرود آید. التماس او این است که شب ساعتی دیرتر بیاید و بیک روز لحظه‌یی در پس کوه منتظر بایستد زیرا بر آمدن فجر

و طلوع صبح برای شاعر ، باخون خوردن و خون گریستن و از سینه خسته های، های بر آوردن همراه است. فغان او چون مسعود سعد به گوش کیوان می رسد و دیده بی اشک او سرشک خون نثار می کند. تنها شعرا و آرامگرتنهایی اوست و زندگی از هم گسسته او را به هم پیوند می دهد. اندوه اواز این است که مردم از این آزاد مرد بی یار و یاور که بر فرازی نشسته است انتظار راهنمایی دارند ولی نمی دانند که از بخت بد، دست و پای او بسته است .

بهار چون در می یابد که خدمتی از او ساخته نیست ، برای توجیه انفعال و شرمساری خود در مقابل خلق ، روزگار محنت بار مسعود سعد سلمان را آرزو می کند و حصارنای را در مقایسه با وضع خود کاخی از سعادت می شمارد.

آشفته روز بر من از این رنج جانگزی ۱

بخشای بر من، ای شب آرام دیرپای ۲

ای لکه سپید ۳ ز مغرب برو ، برو

وی کله سیاه ۴ ز مشرق برا، برای

ای عصر زرد، خیمه تزویر برفکن

وی شب ، سیاه چادر انصاف برگشای

ای لیل مظلم ۵ ، از در فرغانه ۶ و امگرد

وی صبح کاذب ۷ از پس البرز برمیای

ای تیره شب به مژه غم خواب خوش بیاف

وی خواب خوش به زلف امل ۸ مشک تر ۹ بسای

من خود به شب پناه برم زازد حام ۱۰ روز

دو گوش و چشم بسته ز غولان هرزه لای ۱۱

چون بر شود زمشرق ، تیغ کبود شب
 مغرب به خون روز کشد دامن قبای
 ز آشوب روز وارهم اندر سکوت شب
 با فکرتی ۱۲ پریشان ، باقامتی دوتای ۱۳
 چون آفتاب خواست کشد سرز تیغ کوه ۱۴
 چونان بود که بر سرمن تیغ سرگرای ۱۵
 گویم شبا، به صد گهر آستنی ، ولیک
 چندان دو صد، ز دیده فشانم تورا، مزای ۱۶
 ای تیغ کوه ، راه نظر ساعتی ببند
 وی پیک صبح ۱۷ ، در پس کوه لحظه یی پپای
 ای زرد چهره صبح دغا ۱۸، وصل کم گزین
 وی لعبت ۱۹ شب شبه گون، ۲۰ هجر کم فزای
 باروز دشمنم که شود جلوه گر به روز
 هر عجز و نامرادی ، هر زشت و ناسزای
 من برخی ۲۱ شیم که یکی پرده افکند
 بر قصر پادشاه و به سر منزل گدای
 دهر هزار رنگ ۲۲ نمایان شود به روز
 با جلوه های ناخوش و دیدار بدنمای
 گوش مراد را ، خبر زشت ، گوشوار
 چشم امید را، نگه شوم ، سرمه سای ۲۳
 آن، نشنود مگر سخن پست نابکار
 این، ننگرد مگر عمل لغو ۲۴ نا بجای

لعنت به روز بادو بر این نامه‌های روز
 وین رسم ژاژخایی ۲۵ واین قوم ژاژخای
 ناموس ملک ۲۶ درکف غولان شهر ری
 تنظیم ری، به عهده دیوان تیره رای
 قومی همه خسیس ۲۷ و به معنی کم از خسیس
 خلقی همه گدای و به همت کم از گدای
 یکسر عنود ۲۸ و بر شرف و عز گشاده دست
 مطلق حسود و بر زبر حق نهاده پای
 هر بامداد از دل و چشم و زبان و گوش
 تاشامگاه خون خورم و گویم ای خدای
 ازدیده بی سرشک ۲۹ بگریم به زارزار
 وز سینه بی خروش بنالم به های های
 اشکی نه و گذشته ز درمان سرشک خون
 بانگی نه و گذشته ز کیوان، ۳۰ فغان‌وای
 بیتی به حسب حال ۳۱ بیارم از آن چه گفت
 مسعود سعد سلمان ۳۲ در آن بلند جای ۳۳
 «گردون به درد ورنج مرا کشته بود اگر
 پیوند عمر من نشدی نظم جان‌فزای ۳۴» ❦
 مردم گمان برند که من در حصار ری
 مسعودم و ستاره سعد ۳۵ است رهنمای
 داند خدای کاصل سعادت بود، اگر
 مسعود وار سرکنم اندر حصار نای ۳۶

تاخود در این کُریچهٔ ۳۷ محنت بسر برم

يك روز تا به شام بدین وضع جانگزای

چون اندر این سرای نباشد به جز فریب

آن بیه که دیده هیچ نبیند در این سرای



۱- جانگزای - جانگزاينده : آسیب رساننده به جان

۲- دیرپای - دیرپایند : پایدار

۳- لکهٔ سپید - آفتاب

۴- کلهٔ سیاه - خیمه و چادر سیاه ، منظور برآمدن شب است

۵- لیل مَظْلِم - شب بسیار تاریک

۶- درِ فرغانه - دروازهٔ فرغانه

۷- صبح کاذب - صبح نخستین ، اولین روشنی روز

۸- امل - آرزو . جمع آن آمال

۹- مشک تر - مشک باطراوت و تازه . مشک : ماده یی معطر که از نافهٔ

آهوی ختنی می گیرند .

۱۰- ازدحام - هنگامه و شلوغی

۱۱- هرزه لای - یاوه گو

۱۲- فکرت - اندیشه . جمع آن فیکر

۱۳- دوتا - خمیده

۱۴- تیغ کوه - تیزی سرکوه

۱۵- سرگرای - تیغ سرگرای = تیغی که قصد سرکند

۱۶- مزای - فعل امر از زاییدن

- ۱۷- پيك صبح - اضافه تشبیهی . پيك = قاصد
- ۱۸- دغا - نادرست و ناراست
- ۱۹- لعبت - دلبر ، بازیچه
- ۲۰- شبه گون - مانند سنگ شبه ، سیاه و براق
- ۲۱- برخی - فدایی
- ۲۲- دهر هزار رنگ - روزگار هزار حیل
- ۲۳- سرمه ساي - سرمه ساینده . سايیدن : نرم کردن
- ۲۴- لغو - باطل ، بیهوده
- ۲۵- ژاژ خای - بیهوده گوی . یاوه سرای
- ۲۶- ناموس ملك - شرف و عصمت ملك
- ۲۷- خسیس - فرومایه ، پست
- ۲۸- عنود - ستیزه کار
- ۲۹- سر شك - اشك
- ۳۰- کیوان - زحل ، بعد از مشتری از تمام سیارات بزرگتر است
- ۳۱- حسب حال - درخور حال
- ۳۲- مسعود سعد سلمان - شاعر معروف دوره غزنوی و سلجوقی که در سال ۵۱۵ هـ در گذشته است.
- ۳۳- بلند جای - منظور حصار نای است
- ۳۴- جان فزای - جان فزاینده
- ۳۵- ستاره خجسته و مبارك که سعادت ببار آورد ، چون ستاره مشتری.
- ۳۶- حصار نای - دژ و باروی نای
- ۳۷- کُریچه - خانه کوچک ، خانه بی که پالیز بان باشا خه های درخت برای خود

درست می‌کند .

☆ ☆ ☆

☆ ای شب گرچه به صد گوهر قیمتی آبتن هستی اما صبر کن ، بار خود را
بر زمین می‌فکن ، ساعتی دیرتر بپای و در عوض دوبرابر آن ، از گوهر اشك
دیدگان من بستان .

☆ اگر علاقه به شعر و شاعری نداشتم و به امید آن زندگی نمی‌کردم تاکنون
فلک ستمکاره مرا نابود ساخته بود .

پیام ایران

روی سخن بهار در این قصیده که به سال ۱۳۱۱ ش سروده ، با جوانان غیور و نیرومند ایران است . پیام مادر وطن را به گوش آنان می‌رساند و با عزت و احترام از آنان دعوت می‌کند که برای سعادت خود و آبادی ملک ، سستی و بی‌حالی را از خود دور دارند زیرا ، مام وطن نگران است و دست خواهش بسوی فرزندان خود دراز کرده است . نسیم صبح و دم بهار هر يك بنوعی پیام‌رسانان او هستند . نسیم صبح که از روی خاکِ پاك نیاکان ما می‌گذرد سلام آنان را به مامی‌رساند . هنگامی که در فصل بهار از گلزار می‌گذری احساس می‌کنی که باد بهاری از سرزمینهای دور برگزیده و پیام نیاکان ترا به گلها رسانیده ، تا به گوش تو برسانند . دعوت هر ساله بهار و ندای عام گل ، به یاد عشرت‌ها و افتخارات اجداد تست .

تو گمان می‌کنی که گذشت زمان و اعصار و قرون بین تو و اجدادت جدایی افکنده و آشنایی بین تو و آنان را برهم زده است . نمدانی که رشته‌یی ناگسستی این ارتباط را محکم می‌کند و بنیانهای نیکو و سوابق ارجمند ، نظام اجتماعی وطن تو را استوار می‌دارد . بانگهای به کارنامه پیشینیان و فراز و نشیب زندگی آنان ، شاد و غمناک می‌شوی . فتوحات و افتخارات آنان بر شرف

و قدر تومی افزاید و شکستهای آنان مایه عبرت تومی شود .

اما آگاه باش که با آنکا به گذشته، از زمان حال غافل نشوی و خود را فراموش نکنی ، آداب و سنن گذشته را که مایه حشمت ملک است همراه علم صحیح و عزم درست، مایه عزت خود قرار دهی. مظاهر فریبنده غرب ترا مغرور نکند که آداب و رسوم غرب در شرق قابل دوام نیست . علم و صنعت غرب را که پدیده هایی قابل استفاده، برای همه جهانیان است فراگیر و از مزایای آن بهره مند شو . توجه داشته باش که بر سر راه تو دامهایی نهاده شده که تشخیص آن از دانه سخت دشوار است . فراموش مکن که وجه امتیاز تو از غریبان سنتهای دیرین پدران تست و اگر آن سنتها را کنار گذاشتی و آداب و رسوم غربی را جایگزین آن کردی دیگر نمی توان ترا شرقی نامید . اگر ترا در خم رنگرزی غرب فرو بردند دیگر نمی توانی اصالت خود را بازیابی .



نگرانی مادر وطن از این باب است و بدین جهت چشم او خونریز می باشد . و سرخی صبح و شام شفق و فلق جلوه چشم خونباز اوست . او نگران گذران و وضع معاش ما است . ولی اکنون مادر وطن خود را نیازمند جوانان غیور می بیند . و با دودیده اشکبار به ما خطاب می کند و برای تجدید قوای خود خون تازه می طلبد و می گوید :

ای جوانان ناز پرورده که بر روی سینه من پرورش یافته اید اکنون که زمانه مرا بصورت بیوه زنی در آورده ، چشم دارم که شما جوانان دلیر و دانشمند به زندگی و ملک من انتظام بخشید . خود را از چنگال ظلم و بیداد رها سازید و برای آسایش هموطنان خود به راه داد و دین روی آوريد . مگر نمی بینید که سینه من از اثر خنجر جهل شما شکافته و مجروح شده و مگر فریاد

مرا از درون این سینه شکافته نمی شنوید . بپاخیزید و بداروی عقل و مرهم عدل این جراح را التیام بخشید . با جوانمردی و شرف از نفع پرستی بگذرید و به بیهنران ، فضیلت و جوانمردی بیاموزید . مردم درمانده و عوام را نفریبید و به راه راستشان آورید . چون پدران شرافتمند خود از دشمنان جان بستانید و شمشیر داد خواهی را از قلب ظالمان بیدادگر نیام کنید و سرفراز به آرایش وطن خود پردازید .

بهوش باش که ایران ترا پیام دهد
 ترا پیام به صد عزت و احترام دهد
 ترا چه گوید : گوید که خیر بینی اگر
 بکار بندی ، پندی که باب و مام دهد
 نسیم صبح که بر سرزمین ما گذرد
 ز خاک پاک نیاکان ، ترا سلام دهد
 وز استخوان نیاکانت برگزیده بود
 دم بهار که از گل به گل پیام دهد
 به یاد عشرت ۲ اجداد نست هر نوروز
 که گل به طرف ۳ گلستان صلا ی عام ۴ دهد
 تو پای بند زمینی و رشته ایست نهان
 که با گذشته ترا ارتباط تام دهد
 گذشته پایه و بنیان حال و آینده است
 سوابق است که هر شغل را نظام دهد
 به کارنامه ۵ پیشینیان نگر ، بدو خوب
 که تلخکامیت آرد پدید و کام دهد

زدرس حکمت و آداب رفتگان مگسل
 که این گسستگی ، خواری مدام دهد
 کسی که از پدران ننگ داشت ناخلفست
 که مرد را شرف باب ومام ، نام دهد
 نگویمت که به ستخوان خاک خورده بناز
 عظام بالیه کی ربت عصام ۷ دهد
 به علم خویش بکن تکیه و به عزم درست
 که علم و عزم ، ترا عزت و مقام دهد
 ولی زسنت دیرین متاب رخ ، زیراک ۸
 به ملک سنت دیرینه ۹ احتشام دهد
 ز درس پارسی و تازی احتراز مکن
 که این دو ، قوت ملی علی الدوام دهد
 شعایر ۱۰ پدران و معارف ۱۱ اجداد
 حیات و قدرت اقوام را قوام ۱۲ دهد
 مباش غره ۱۳ به تقلید غربیان که به شرق
 اگر دهد ، هنر شرقی احترام دهد
 تو شرقی بی و به شرق اندرون کمالاتی است
 ولی چه سود که غربت فریب تام دهد
 به هرصفت که برآیی ، برآی و شرقی باش
 و گرنه دیوبه صد قسمت ، انقسام ۱۴ دهد
 ز غرب علم فراگیر و ده به معدۀ شرق
 که فعل هاضمه اش ۱۵ باتن انضمام ۱۶ دهد

به راه تست بسی دامهای دانه‌نمای
 کجاست مرد که از دانه فرق‌دام دهد
 زدام ودانه اگر نگذری محال است این
 که روزگار ترا فرصت قیام دهد
 پیام مام جگر خسته رازجان بشنو
 که پند و موعظه‌ات با صد اهتمام ۱۷ دهد
 دو چشم مام وطن ز آفتاب و مه‌سوی ماست
 وزین دو دیده به‌ما کسوت ۱۸ و طعام دهد ☆
 ز چشم مام وطن خون چکد بر این آفاق
 که سرخی شفقش ۱۹ جلوه صبح و شام دهد
 به ما خطاب کند بادو دیده خونبار
 که کیست آن که به‌من خون خویش و ام دهد
 به روی سینه پرورده‌ام جوانان را
 که داد من ز شما نو خطان ۲۰، کدام دهد
 پس از زمانه خسرو ۲۱ شدم چو بیوه‌زنی
 که هر کسیش نویدی ۲۲ گزاف ۲۳ و خام ۲۴ دهد ☆
 چه کودکان که بزادم دلیر و دانشمند
 یکی نماند که ملک من انتظام دهد
 اگر یکی به ره راست رفت، از پی او
 کسی نیامد، کان شغل را دوام دهد
 ز چنگ ظلم و استبداد، کس نرست که او
 قراری از پس آسایش انام ۲۵ دهد

کنون امید من ای نوخطان به سعی شماست
 مگر که سعی شما داد من تمام دهد
 زچاک سینه بشکافته ز خنجر جهل
 دل شکسته ام آوای ۲۶ انتقام دهد
 الا کجاست جوانی ز نوخطان وطن
 که در حمایت من وعده کرام ۲۷ دهد ؟
 کجاست آن که به داروی عقل و مرهم عدل
 جراحت دل خونینم التیام ۲۸ دهد
 کنام ۲۹ شیران ویران شده است، بچه شیر
 کجاست کآدمه آرایش کنام دهد
 زچنگک بیهنران برکشد زمام امور
 به دست مردم صاحب هنر زمام ۳۰ دهد
 کجاست آن که جوانمردی و فضیلت را
 به یاد مردم در مانده عوام دهد
 کجاست مرد جوانمرد و خواستار شرف
 که سود خویش ز کف بهر سود عام دهد
 کجاست مرد که شمشیر دادخواهی را
 ز قلب ظالم بیدادگر نیام ۳۱ دهد
 کجاست حزبی ۳۲ از آزادگان که چون پدران
 ز خصم جان بستاند به دوست جام دهد
 وطن به چنگک لثام ۳۳ است کو خردمندی
 که درس فضل و شرافت بدین لثام دهد

به جهد پایۀ حزبی شریف و پاک نهد
به مشیت ، پاسخ مشتی فضول و خام دهد



- ۱- دم - نفس ، هوا
- ۲- عشرت - خوشگذرانی ، خوشدلی
- ۳- طرف - کناره چیزی
- ۴- صلا‌ی عام - دعوت عمومی
- ۵- کارنامه - تاریخ و شرح حال
- ۶- عظام بالیه - استخوان‌های رشد کرده و بزرگ شده . عظام : جمع عظم : استخوان
- ۷- عصام - نام حاجب نعمان بن منذر که بر اثر معاشرت با او قدر و منزلت یافته بود. در این مورد مثلی است «کن عصامیا ولا تکن عظامیا» هرکسی باید خود، داری مجد و عظمت بشود نه به استخوان پوسیده اجدادش ببالد.
- ۸- زیراک - زیرا که
- ۹- سنت دیرینه - طریقه و روش دیرینه
- ۱۰- شعایر - آداب و رسوم ملی یا مذهبی، جمع شعیره
- ۱۱- معارف - علوم ، دانشها، جمع معرف
- ۱۲- قوام - نظام ، استواری
- ۱۳- غرّه - فریفته ، گول خورده
- ۱۴- انقسام - بخش شدن ، قسمت شدن
- ۱۵- هاضمه - هضم کننده
- ۱۶- انضمام - پیوستگی ، ضمیمه شدن

- ۱۷- اهتمام - همت گماشتن ، کوشش
 ۱۸- کسوت - لباس ، جامه
 ۱۹- شفق - سرخی آفتاب در اول غروب . برخی شفق را به معنی فلق استعمال کرده‌اند .
 ۲۰- نوخطان - نوجوانان ، جوانان خط بر روی آورده .
 ۲۱- خسرو - پادشاه بزرگ
 ۲۲- نوید - مژده ، بشارت
 ۲۳- گزاف - عبث ، بیهوده
 ۲۴- خام - ناآزموده ، ناپخته
 ۲۵- انام - مردمان
 ۲۶- آوا - بانگ ، صدا ، آواز
 ۲۷- کرام - جمع کریم ، کریم : سخی ، صاحب کرم
 ۲۸- التیام - بهبود یافتن زخم
 ۲۹- کنام - لانه ددان
 ۳۰- زمام - عنان ، مهار
 ۳۱- نیام - غلاف شمشیر
 ۳۲- حزب - گروهی از مردم که دارای مسلک معینی باشند .
 ۳۳- لثام - جمع لثیم : ناکس ، فرومایه



☆ نسیم بهاری که از روی خاک برمی‌خیزد و به گُل پیغام می‌رساند ، از روی گورنیا کانت برخاسته و پیام آنان را به گُل می‌رساند .
 ☆ مادر وطن شب و روز نگران ماست و از گردش چرخ و دود دیده نگران

خود، وسایل خورد و خوراک و پوشش ما را فراهم می سازد نظیر :
« ابرو با دومه و خورشید و فلک در کارند

تاتونانی بکف آری و بغفلت نخوری »

مادر وطن می گوید که پس از، از دست دادن سرپرستش بیوه زنی بی پناه شده
است که هر کسی از سرترحم و یا تمسخر او را با وعده های خام و بیهوده بیازی
می گیرد .

ماجرای زمستان

این قصیده در سال ۱۳۰۷ ش سروده شده :

سرگذشت زندگی توام با گرفتاری دانشمندی است که عمرش در راه آموختن علم و کسب کمال صرف شده و برای جمع کردن مال و خواسته ، فرصتی نیافته است . فرارسیدن زمستان و برآمدن ابردیماهی و بادهای سوزان فصلی ، و باریدن برف سنگین ، زندگی اطفال او را فلج کرده است . کودکان ، به دورش حلقه زده اند و او یلدارند ، هر يك كفش و كلاه و لباس و حتی غذای مناسب می خواهند به _____ بار تا جایی که می تواند _____ وانسته اثاث خانه را به گرو تهیه پول برای خوراك و پوشاك داده دیگر راهی برای ارضای فرزندانش نمی شناسد ، بخصوص که در این روزگار ، گرانی ارزاق و کمیابی زغال وضع را وخیم کرده و تأثیر سرما را دوچندان ساخته است . وقتی گرانی و سرما ، سرمایه داران بزرگ را از پای در آورد ، تکلیف دانشمندی با عزت و آزاده که عمرش را در کار درس و کتاب صرف کرده ، روشن است . خدمت به علم و دانش و خدمت به خلق ، فرصتی برای جمع مال و ثروت به او نبخشیده است . مردی که از لحاظ مقام و منزلت بر همگان خود برتری دارد و شهرت و آوازه اش ، عالمگیر است ، اما فرزندانش در رفاه نیستند . مگر نه این است که اینان «عیال الله» هستند و

«الله» هیچ بشری را گرسنه و درمانده نمی‌گذارد!

اینان فرزندان پدری هستند که نسام نیکو را بر هر چیز دیگر ترجیح داده است زادگان «بهار» هستند که زندگی آسوده و راحت را بر سر کسب نام و ننگ گذاشته است

دوش چون بر شد آن درفش سیاه ^۱	گشت پیدا طلایه ^۲ دی ماه
تیره ابری بر آمد از بر کوه	که بپوشید پرده بر رخ ماه
وان قنادیل ^۳ زر فرو مردند	از بر این فراشته ^۴ خرگاه ^۵
بسادی از مرز شهریار ^۶ دمید	که به پیل دمنده ^۷ بستی راه
بباز گشتی ز بیم باد بزان	به کمان گیر ^۸ چشم، تیر نگاه ^۹
سوز سرما گذشتی از روزن	راست چون نوک سوزن از دیباه ^۹
بر مثال زبان مسار به کام	بفسردی کس، ار کشیدی آه
برف روشن میانه شب تار	چون به هم در شده ثواب و گناه ^{۱۰}
حال از این گونه بود شب همه شب	تا بهنگام بامداد پگاه ^{۱۰}
برفی افتاد پاک و روشن، لیک	روز ما جمله تیره کرد و تباه
من از این برف قصه‌یی دارم	قصه‌یی غم‌فزای و شادی کاه ^{۱۱}
دوش چون برف بر زمین افتاد	پر شد از خانه بانك و او یلاه ^{۱۲}
کودکان جمله در خروش و نفیر ^{۱۳}	هر يك اندر عزای کفش و کلاه
پسران در غریب ^{۱۴} و هایا های	دختران در خروش و واه‌واه
لرز لرزان ز قف ^{۱۵} برف چنان	که بلرزد ز باد تند، گیاه
همه گرد آمدند در بر من	همچو عشاق گرد مهر گیاه ^{۱۶}
که زمستان رسید و برف نشست	خیز و پیرایه ^{۱۷} ده به حجره و گاه
گرد کن توشه زمستانی	از ره وام یا ز دیگر راه

من ز خجالت فکنده سردر پیش
روز من شد سیه ، ز برف سپید
همه اسباب خانه نزد جهود
وزگرانی چنان شدست ارزاق ۱۹
بتر از جمله کاروان زغال
نیست موجود حبه یی در شهر
وزبهای کلاه و کفش مپرس
آنچه را ارز بود ده ، شد صد
هر که اندوخته ندارد ، سیم
فرصت جمع سیم وزر بنداد
عمر من حرفت ۲۵ ادب طی کرد
لاجرم حرفت ادب بگرفت
از پی پاس فضل و نفس عزیز
بندگی را نیافتم قدری ۲۶
خدمت خلق بود پیشه من
کرده من مرا بسست دلیل
با چنین حال وبا چنین اندوه
چکنم ؟ شکر کایزد ذوالمن ۲۸
پایگاهم فرا ترست ، ار هست
جاه دیدم که بد به چشم خرد
نام من هست در زمانه بلند
به کریمان نبرده ام حاجت

که چه بود این بلیه ۱۸ بیگاه
وز کفم شد برون ، سپید و سیاه
به گروگان شدست خواه نخواه
که کند پشت خانه دار دوتاه ۲۰
دیرگاهی است نارسیده ز راه
گویی از کوره اوفتاده به چاه
همچنان زارزش قمیص ۲۱ و قبا ۲۲
وان چه را بود پنج ، شد پنجاه
گویند وزرنج ، بادا فراه ۲۳
کار درس و کتاب ، اینت ۲۴ گناه
نگذرانیده ساعتی به رفاه
پس يك عمر ، دامنم ناگاه
نشدم معتکف به هر درگاه
تا ز آزادگی شدم آگاه
باوفا و خلوص بی اکراه ۲۷
گفته من مرا بسست گواه
چکنم لا اله الا الله
شرف و عز من بداشت نگاه
جایگاهم فروتر از اشباه ۲۹
چاه ، صد بار بهتر از آن جاه
چه غم ار هست بام من کوتاه
وز لثیمان نبوده ام نان خواه

زان کسان نیستم که در برشان
 کاین سفیهان شوند عرصه قهر
 به تله از کمر فتند آخر
 زان گروهی که دیری از پس مرگ
 وین بشر زادگان کـوچک را
 بط ۳۲ نر گفت با بط ماده
 زان که دریا بدست و توفنده ۳۳
 گفت ماده که بچه بط را
 غم طفلان مخور که روز نخست
 قدر نام نکو ، کم است از کاه
 چون کند میر عقل ، عرض سپاه ۳۰
 کز کمر در تله فتد روباه
 نامشان زنده است در افواه ۳۱
 هم گرسنه نماند ، خواه اله
 جوجگان را بدار نیک نگاه
 سوده ۳۴ برهر کرانه ابر ، جباه ۳۵
 نیست جز ابر و بحر ، دایه و داه ۳۶
 بچه بط کند به بحر شناه ۳۷

این قصیده جواب زینبی ۳۸ است
 « ای خداوند آن قباى سیاه »



- ۱- درفش سیاه - علم و بیرق سیاه ، منظور برآمدن شب است .
- ۲- طلایه - مقدمه و پیشرو
- ۳- قنادیل - جمع قندیل : چراغ آویزان . قنادیل زر ، منظور ستارگان است .
- ۴- فراشته - افراشته : بالا برده ، بلند کرده
- ۵- خرگاه - خیمه بزرگ ، سراپرده
- ۶- مرز شهریار - سرحد و کناره شهریار
- ۷- دمنده - خروشان ، خشمناک

- ۸- کمان گیر - کماندار ماهر، منظور حدقه چشم است.
- ۹- دیباه - دیبا ، پارچه ابریشمی رنگین .
- ۱۰- پگاه - صبح زود ، سروقت
- ۱۱- شادی کاه - کاهنده و کم کننده شادی
- ۱۲- واویلاه - کلمه افسوس که در نوحه وماتم استعمال می شود .
- ۱۳- نفیر - ناله وزاری وفریاد
- ۱۴- غریو - فریاد وخروش
- ۱۵- تف برف - تاب برف ودم سرد برف
- ۱۶- مهر گیاه - گیاه مهر ومحبت
- ۱۷- پیرایه - زیوروزینت
- ۱۸- بلایه - مصیبت ورنج
- ۱۹- ارزاق - جمع رزق : خواربار
- ۲۰- دوتاه - خمیده
- ۲۱- قمیص - پیراهن
- ۲۲- قباه - قبا، نوعی لباس مردانه بلند
- ۲۳- بادافراه - کیفر ، مجازات
- ۲۴- اینت - این ترا
- ۲۵- حرفت - حرفه - پیشه وصنعت
- ۲۶- قدری - اندازه یی
- ۲۷- بی اکراه - از روی میل و رغبت

۲۸- ذوالمن - از صفات خداوند است . عطا بخش

۲۹- اشباه - همانندان ، جمع شبه

۳۰- عرض سپاه - از نظر گذراندن سپاه

۳۱- افواه - دهانها ، جمع فوه

۳۲- بط - مرغابی

۳۳- توفنده - خروشان و فریاد برآورنده

۳۴- سوده - ساییده ، لمس کرده

۳۵- جباه - جمع جبهه ، پیشانی

۳۶- داه - پرستاردایه

۳۷- شناه - شنا

۳۸- زینبی - عبد الجبار زینبی علوی که بعضی او را زینتی گفته اند. از شاعران دوره غزنوی بوده است.



☆ تیرنگاه از شدت سرما و ورزش باد تند به کمانگیر چشم باز می گشت ، یعنی راه دیده بسته بود .

☆ برف سپید و روشن در شب تیره ، چون ثواب و گناه به هم آمیخته بود (ثواب مایهٔ روسپیدی و گناه مایهٔ روسیاهی است) .

☆ اگر جاو مکان من از همانندان فروتر و پست تر است در عوض جاه و مقامم از ایشان برتر است .

✧ بعد از این بیت ، يك بیت حذف شده است .

✧ این حریفان روباه صفت سرانجام چون روباه از کمر به تله می افتند
و در آن صورت راه نجاتی برای آنان وجود نخواهد داشت .

بهشت و دوزخ

این قصیده در سال ۱۳۰۷ سروده شده :

زندگی چیست ؟ تعبیر بهار از زندگی ، خوب زیستن و انسان زیستن و
و آزاد زیستن و خدمت به خلق کردن است . انسان واقعی کسی است که
آن چنان متوجه اعمال و رفتارش باشد که گامی سنگین تر بر زمین نهد و پشت
زمین را نیازارد تا به نفرین زمین گرفتار نیاید .
اوروی سخنش باخواجگانی است که مردم زمین ، از بیداد آنان به داد
آمده اند . یعنی آنان که در طول عمر دراز خود ، دردی از کسی درمان نکرده اند و
غمی از دل کسی نزدوده اند . تنها حاصل زندگی آنان ، گنجینه های سیم و زر
است که اندوخته اند . آنان که نه به مبدئی ایمان دارند و نه صاحب وجدانی بیدار
هستند . نه سخن محمد (ص) را پذیرفته اند و نه قول زردشت و دیگران را قبول
کرده اند . خلاصه نه گیرند و نه مسلمان ! غافل از این اصل که پدیده های دنیا
به علت و معلولها بستگی دارد و این طور هم که گمان می کنند دنیایی حساب
نیست . کدام دلی می پذیرد که تیره روزی و پریشانی نوع بشر را ببیند و از سر
آن بسادگی درگذرد و زندگی را به باده گساری و بطالت و بیعاری سرکند .
این راه و روش بیهنران و بیخردان و جاهلان است .

بهار دانایی و جوانمردی و بخشندگی را نشانه رستگاری و حسادت و خست و نادانی را نشانه تیره روزی و بدعاقبتی می‌داند .
 جهل را سرزمین دوزخ ، و دانش و هنر را جایگاه بهشت می‌شناسد و هموطنانش را به انسانیت و خوش خلقی و نرم‌خویی و خیراندیشی دعوت می‌کند ، و حقیقت را در این دو چیز می‌جوید ، و دیگر چیزها را خواب و خیال و وهم می‌پندارد : ۱- یا باحسن خلق به راه خود ادامه دادن . ۲- یاراه خوب خلق را انتخاب کردن و هم رنگ جماعت شدن .

خوش گفت این حدیث که شرطست کادمی
 گام آن چنان نهد که ننالد از اوزمی^۱ ☆
 چون بر زمین خرامی^۲ ، ای مرد خودستای
 از کبر و از تفرعن^۳ ، فرعون اعظمی
 خاک زمین بجای^۴ تو نفرین همی‌کند
 تا تو به کبر، برزبر آن همی چمی^۵
 خود را زهر چه هست شماری فزون، ولیک
 غافل که این چنین که تویی ، کمتر از کمی
 گاه معاملت ، چو جهود مخنتی^۶
 لیکن به گاه دعوی ، عیسی بن مریمی
 مخرام، ای زپای تو پشت زمین دژم^۷
 مخرام ای ز دست تو خلق جهان غمی^۸
 مخرام ای نبوده به یک درد غمگسار
 مخرام ای نکرده به یک زخم مرهمی

زر برنهی به روی زر و سیم روی سیم
 از رشوت و تعارف و دزدی و مجرمی^۹
 همرنگ درهمی^{۱۰} تو و درویش را ز تست
 دینار گونگی^{۱۱} و پریشی و درهمی[☆]
 هم منکر خدایی و هم منکر رسول
 هم منکر دعایی و هم منکر دمی^{۱۲}
 ایمان به هیچ اصل نداری ، از آن که تو
 در روزگار ، بنده دینار و در همی
 گیرم که نیست حشر^{۱۳} و سراسر گزافه^{۱۴} گفت
 آن پیر آریایی^{۱۵} و آن مرد هاشمی^{۱۶}
 آهسته تر بران که به هنجار^{۱۷} فکر تو
 حشر و حساب نیست بدین نامسلمی
 هر حالتی به دهر سزای عواقبی است
 پر خواره مقل^{۱۸} است و خفیف است محتمی^{۱۹}
 خلق از تو تیره روز و پریشان و در غمند
 تو شب غنوده^{۲۰} سرخوش صهبای در غمی^{۲۱}
 هر بامداد اشک زنان یتیم دار
 دارد بر آن گل رخ اطفال شبنمی
 تاتو درون باغچه لختی به کام دل
 بریا سمین خرامی و در ضیمران شمی^{۲۲}
 بنگر یکی به کاب معلم ،^{۲۳} که در هنر
 چون تربیت پذیرد ، یابد مقدمی^{۲۴}

ای مرد بیهنر ، تو به نزدیک شرع و عقل
 کمتر هزار بار ز کلب معلمی
 انسان نابکار ، بسان سگ عقور ۲۵
 کشتنش ، واجبت ، به کیش هر آدمی
 چون زی نشیب رانی ، جسم مجردی ۲۶
 چون زی علو گرایی ، روح مجسمی ۲۷
 هنگام خیر ، پاکتر از ابر رحمتی
 هنگام شر ، گزیده تر از مارا رقی ۲۷
 شهوت حجاب جان تو آمد و گرنه تو
 هر روز و شب ز حضرت دادار ، ملهمی ۲۹
 بر خاطرات خویش نظر کن که خیرها
 اندر تو مدغم است و تودر شر ، مدغمی ۳۰
 و ر خاطرات خیر گسسته است از دلت
 روسوك ۳۱ خویش دار که شایان ماتمی
 گویند فیلسوفان ، نوع بشر شود
 اندر نژاد ، اصل به بوزینه منتمی ۳۲
 گر این درست گشت ، تورا فخر کی رسد
 کز دودمان گیشه ۳۳ ، یانسل آدمی
 کن سعی تافزون ز نیاکان شوی به فضل
 تا بخشدت ز نسبت آبا مسلمی ☆
 ز آباء خویش اگر توفزون نامدی به قدر
 می دان که مرتور است ز بوزینگان ۳۴ کمی

واقف نهایی زدوزخ و فردوس ، تا توباز
 دایم به یاد آدم و حوا و گندمی ۳۵
 فردوس چیست؟ دانش و دوزخ کجاست، جهل
 و آن دیو چیست ؟ کاهلی و نافراهمی ۳۶
 باری مسلم است که نزدیک عاقلان
 دانا بود بهشتی و نادان جهنمی
 من رشک می برم به کسی کاین چهارداشت
 دانایی و جوانی و رادی ۳۷ و منعمی
 و اندوه می خورم به کسی کاین چهارداشت
 نادانی و حسادت و پیری و مبرمی ۳۸
 هان ای بهار مرد خرد شو که در جهان
 بند است بیژنی ۳۹ و مغاک ۴۰ است رستمی ۴۱
 اندیشه پاک دار و مدار ایچ ۴۱ غم از آنک
 اندیشه پاک داشتن است اصل بی غمی
 مرد اراده باش که دیوار آهنین
 چون نیم جو اراده نباشد به محکمی
 تندی مکن که رشته چل ساله دوستی
 در حال بگسلد چو شود تند آدمی
 هموار و نرم باش ، که شیر درنده را
 زیر قلابه ۴۲ برد توان باملایمی
 وهم است هر چه هست و حقیقت جز این دو نیست
 ای نور چشم ، این دو بود اصل مردمی

یاراه خیرخویش سپردن به حسن خلق
 یاراه خیر خلق سپردن به خرمی
 ورزان که همت تو در آزار مردمست
 شیرى ۴۲ به هر طریق نکوتر ز کثر دمی

☆ ☆ ☆

- ۱- زمی - زمین
- ۲- خُر امی - از خرا میدان رفتار باناز
- ۳- تفرعن - تکبر و خودنمایی
- ۴- بجای - در حق
- ۵- چمی - خرامی ، باعشوه و ناز راه بروی .
- ۶- جهود مخنث - جهود بدکاره
- ۷- دُرُم - افسرده ، رنجور ، خشمگین
- ۸- غمی - غمین و غمگین
- ۹- مجرمی - گناهکاری
- ۱۰- درهم - سکه نقره
- ۱۱- دینار گونگی - زرد گونگی ، دینار : پول و سکه طلا
- ۱۲- منکر دمی - انکار کننده اثر نفس و دم افراد صاحب کرامت هستی.
- ۱۳- حشر - روز قیامت
- ۱۴- گزافه - بیهوده ، عبث
- ۱۵- پیر آریایی - زردشت

- ۱۶- مردہاشمی - حضرت محمد (ص)
- ۱۷- ہنجا رفکر - روش و طریقہ فکر
- ۱۸- مٹقل - گرانبہار
- ۱۹- محتمی - پرهیزکنندہ
- ۲۰- غنودہ - آرمیدہ ، خوابیدہ
- ۲۱- صہبای درغم - شراب در غم (منسوب بہ درغم کہ نام موضعی است)
- ۲۲- شمیدن - پویدن
- ۲۳- کلب معلم - سگ معلم کہ در سایہ تعلیم او تربیت می پذیرد .
(سگ اصحاب کھف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم گشت)
- ۲۴- مقدمی - پیشی جستن
- ۲۵- سگ عقور - سگ گزندہ ، گازگیرندہ
- ۲۶- جسم مجرد - جسم تنہا و برکنار از صفات خوب
- ۲۷- روح مجسم - روحی کہ بہ صورت جسم در آمدہ باشد و بی ارزش باشد .
- ۲۸- مار ارقم - مار سیاہ و سفید ، بدترین مار
- ۲۹- ملہم - الہام شدہ ، تلقین شدہ
- ۳۰- مدغم - ادغام شدہ
- ۳۱- سولک - عزا ، اندوہ
- ۳۲- متممی - کسی کہ خود را بہ کسی یا چیزی نسبت کند (احمل نژاد نوع بشر بہ بوزینہ منسوب است) .
- ۳۳- گیشہ - آدم ابوالبشر ، کیومرث
- ۳۴- بوزینہ - میمون
- ۳۵- آدم ، حوا ، گندم - یادآور افسانہ خلقت بشر ، بر طبق روایات

اسلامی است.

۳۶- نافراهمی - عدم آمادگی

۳۷- رادی - جوانمردی

۳۸- مبرمی - حالت به ستوه آوردن

۳۹- بیژنی - از مواردی است که نکره به اسم خاص اضافه شده است. بیژن، پهلوان داستانی ایران عاشق منیژه دختر افراسیاب شد و تورانیان او را در چاهی بند کردند، رستم او را نجات بخشید.

۴۰- مغاك - گودال

۴۱- ایج - هیچ

۴۲- قلاده - آنچه به گردن آویزند

۴۳- شیری - شیر بودن



☆ ظاهرا از این آیه قرآن مأیّه گرفته است : عباده الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا واذا خاطبهم الجاهلون قالو سلاما ، بندگان ستوده خدا آنند که در زمین به کم آزاری می روند ، چون نادانان در روی ایشان نادانی گویند ، گویند ما از سخن نادانان بیزاریم «سوره فرقان آیه ۶۳»

☆ تو سرخ و سفید و خوش آب و رنگ و سرخوش ، چون درهم هستی و فقیران و درویشان از ستم تو پریشان و درهم و زرد روی چون دینارند .

☆ بکوش تا در فضل و دانش از نیاکان پیش افتی و اصالت نسب خود را به اثبات برسانی .

☆ بهار بیدار باش واز حوادث جهان عبرت بگیر ، مگر نمی بینی که
 پهلوانان و خردمندانی چون بیژن و رستم چگونه ذلیل و اسیر روزگار غدار بوده اند.
 (اشاره به پایان عمر رستم که به چاه پراز سرنیزه و شمشیر فرو افتاد)

خداوند بزرگوار من را از این غم و اندوه
 رستگار گردان و مرا از این غم و اندوه

خداوند بزرگوار من را از این غم و اندوه
 رستگار گردان و مرا از این غم و اندوه

خداوند بزرگوار من را از این غم و اندوه
 رستگار گردان و مرا از این غم و اندوه

خداوند بزرگوار من را از این غم و اندوه

زن شعر خداست

توصیف زن در ادبیات فارسی سابقه‌ی نزدیک با سابقه‌ی تغزل و غزل‌سرایی دارد. ولی بین مضامینی که در وصف زنان زیبا روی و ساقیان و معشوقان و محبوبان سروده شده با آن چه بهار در این ابیات، درباره‌ی زن، آفریده تفاوت کلی مشاهده می‌شود.

شاعران نامبردار هر یک بطریقی از زن یاد کرده‌اند اغلب او راستوده و گاه از او شکوه داشته‌اند.

بهار زن ایرانی را در سال ۱۳۰۷ ش یعنی سالهای پیش از مسأله‌ی حجاب مورد بحث قرار داده و به دو نکته‌ی مهم اجتماعی و حیاتی اشاره کرده است. ما اکنون در زمانی این اشعار را مطالعه می‌کنیم که آرزوی بهار برآورده شده و از نتایج آن برخوردار هستیم، بدین جهت به میزان شهامت و قدرت شاعر در روزگاری که این مطالب را طرح کرده واقف نمی‌توانیم بود.

بهار زن را به منزله‌ی «شعر خدا» یعنی لطیف‌ترین موهبت الهی، و مرد را به منزله‌ی «نثر خدا» می‌شناسد و نثر را هنگامی نیکو می‌بیند که باشعری دل‌انگیز پیوسته باشد. طرفداری از حق زن و جانبداری از حمایت خانواده و برقراری نظام اجتماعی را با وجود یک مرد و یک زن در زندگی، مسیر می‌داند. و مرد گرفتار

دوزن را بیخرد می شمرد و او را تا مرتبه مشرکی و کافری تنزل می دهد. و رعایت عدالت بین زنان متعدد را منحصر به پیغمبر خدای دانند. بدین جهت تعدد زوجات را منکر می شمارد.

به نظر اوزنی شایسته عنوان «زن خوب» است که باب دل همسرش باشد زیبایی را مایه امتیاز زن نمی داند و زن زشتی را که در فراهم کردن وسایل رفاه همسر و خانواده اش بکوشد بر زن «مه طلعت همسر آزار»، بسیار ترجیح می نهد. عصمت و پاکدامنی را به زنان توصیه می کند اما حجاب را تنها وسیله حفظ ناموس نمی داند و معتقد است که زنان تبهکار و حریص در پناه حجاب، آزادانه تر و بی پروا تر می توانند به روش خود ادامه دهند.

خواسته بهار به زودی بر آورده می شود و در سال ۱۳۱۴ ش مسأله برداشتن حجاب رسمیت می پذیرد و او بدین مناسبت اشعاری غز چون قصیده «ای زن ۶۰۷/۱» را در ستایش زن و بیان ارزشهای او می سراید :

خانم آن نیست که جانانه اولدبر باشد

خانم آنست که باب دل شوهر باشد
 بهتر است از زن مه طلعت ۲ همسر آزار
 زن زشتی که جگر گوشه همسر باشد
 زن یکی بیش مبر، زان که بود فتنه و شر
 فتنه آن بیه که در اطراف تو کمتر باشد
 زن شیرین به مذاق ۳ دل ارباب کمال
 گرچه قند است نباید که مکرر باشد
 کی توان داد میان دوزن انصاف درست
 کاین چنین مرتبه مخصوص پیمبر باشد

حاجتی را که توداری به مونث، زان بیش
 حاجت جنس مونث به مذکر باشد
 باچنین علم به احوال زن، ای مرد غیور
 چون پسندی که زنت عاجز و مضطر باشد
 زن بود شعر خدا، مرد بود نثر خدا
 مرد نثری سره ۴ و زن غزلی تر باشد ۵
 نثر هر چند بتنهایی، خود هست نکو
 لیک با نظم چو پیوست نکوتر باشد
 زن یکی، مرد یکی، خالق و معبود یکی
 هر یک از این سه دوشده مهره ۶ به ششدر ۷ باشد
 زن خائن تبه و مرد دو زن بیخردست
 وان که دارد دو خدا مشرک و کافر باشد
 کی پسندی که نشانی به حرم ۸ قومی را
 که یکایک ز توشان قلب مکدر باشد
 وز بی پاس زنان گرد حرمخانه تو
 چند خادم به شب و روز مقرر باشد
 نسل این فرقه محبوس حسود غماز ۹
 به سوی مام کشد خاصه که دختر باشد
 می شوند آلت حرص و حسد و کینه و کذب
 نسلها، چون به یکی خانه دو مادر باشد
 رشته تربیت و اصل فضیلت مهرست
 مهرکی باحسد و کینه برابر باشد

گر شنیدی که برادر به برادر خصمست
 یا که خواهر به جهان دشمن خواهر باشد
 علت واقعی آن است که گفتم ، ورنه
 کی برادر به جهان خصم برادر باشد
 نشود منقطع از کشور ما این حرکات
 تا که زن بسته و پیچیده به چادر باشد
 حفظ ناموس ۱۰ از معجز نتوان خواست بهار
 که زن آزادتر ، اندر پس معجز ۱۱ باشد



- ۱- جانانه - دوست داشتنی
- ۲- مه طلعت - زیباروی
- ۳- مذاق - ذوق ، طعم
- ۴- سره - نیکو ، پسندیده
- ۵- تر - تازه و جدید و باطراوت
- ۶- مهره - گلوله کوچک سوراخدار
- ۷- ششدر - اصطلاح بازی نرد است و آن موقعی است که یکی از بازیکنان شش خانه جلو مهره های حریف را گرفته باشد و او نتواند مهره های خود را حرکت دهد . مهره به ششدر باشد ، کنایه از سرگردانی است .
- ۸- حرم - اندرون سرا ، جای اهل و عیال مرد .
- ۹- غماز - سخن چین
- ۱۰- ناموس - شرف و آبرو
- ۱۱- معجز - روسری

داداز دست خواص ۲

بهار مستزاد ۳ «داداز دست خواص» را پس از انتشار مستزاد «داداز دست عوام» که به سال ۱۲۹۱ ش سروده بود ، منتشر ساخت . در مستزاد اولی سخن از جهل و نادانی عوام است که منافع خود را نمی شناسند . گوی بی به خواب ابدی فرو رفته اند ، بدتر و تأسف انگیز تر آن که اگر جنبش و حرکتی هم می کنند در جهت عکس مصالح ایشان است .

حتی اگر رهبران و هادیان راه حق هم بودند ، در مقابل جهل و خامی و سستی و بی ارادگی ایشان نمی توانستند مقاومت کنند . پیدا است که مقالات و سخنان شورانگیز بهار تا چه حد در ایشان مؤثر می افتاد .

پس از سرودن این اشعار ، چون بهار متوجه شد که موجبات گله عوام فراهم آمده ، بدین جهت شعر «داداز دست خواص» را ساخت و طی آن گناه بدفهمی جماعت عوام را از خواص دانست . زیرا خواص هستند که جماعت عوام را مطابق با امیال خود ، بهرزه گمراه می سازند .

مردم عوام خیر و شر را تشخیص نمی دهند و با اخلاص و ساده دلی پیوسته آلت دست خواص قرار می گیرند . خواص برای رسیدن به زور و زور ، آنان را فریفته اند و با افسون و حیل بین آنان تفرقه انداخته اند تا شور و شر بپساکند و

ایشان را به مقابله با خطر و ادا سازند و در «حرم قدس» خویش پاك و خوش نام بزنند.
می‌توان گواهی داد که خواص هستند که با اعمال خود به تقویت جهل
عوام كمك کرده‌اند.

از خواص است هر آن بد که رود بر اشخاص	داد از دست خواص
کیست آن کس که زبیداد خواص است خلاص	داد از دست خواص
داد مردم ز عوام ^۴ است که کالانعامنده	به خدا بد نامند
که خرابی همه از دست خواص است، خواص	داد از دست خواص
خیل ^۶ خاصان به هوای دل خود هرزه در ^۷	ایمن از حبس و جزا
و رعوامی سقطی ^۸ گفت، درافتد به قصاص ^۹	داد از دست خواص
عامی از بیخبری خیر ندانسته ز شر	اندر افتد به خطر
عالمان در پی تحصیل ملاذند ^{۱۰} و مناص ^{۱۱}	داد از دست خواص
بهر محرومی عامان فقیر ناسچیز	قلم خاصان تیز
همچو برخیل عجم ^{۱۲} ، نیزه سعد وقاص ^{۱۳}	داد از دست خواص
عالمی عامیکی را کند از وسوسه ^{۱۴} ، مست	سازدش آلت دست
این به جان کندن و آن يك به تفتن رقاص	داد از دست خواص
عالیم رند نماید به هزاران تسدیر	عامیان را تسخیر
عامی ساده بکوشد به هزاران اخلاص	داد از دست خواص
از پی مخزن خاصان گهرو دُر یابد	صدف پیر یابد
چه غم اردر شکم بحر بمیرد غواص ^{۱۴}	داد از دست خواص
عامیان را همه سو رانده بمانند رمه	يك تن آقای همه
خلق در زحمت و او در طلب زر ^{۱۵} خلاص	داد از دست خواص

عمر و ۱۷ رنجیده و زید ۱۸	در صف ساده دلان شور و شر افکنده زکیده ۱۶
داد از دست خواص	خود ز صف خارج و در قهقهه چون زاده عاص ۱۹
دردل خالد ۲۰ و بکر ۲۱	دسته ها بسته و صد تفرقه افکنده بمکر
داد از دست خواص	تا که خود در حرم قدس ۲۲، شود خاص الخاص ۲۳
طالب حمق ۲۵ عوام	نفع خود یافته در تقویت جهل انام ۲۴
داد از دست خواص	که صدف گم شود و ارموج در افتد به مغاص ۲۶
کاین فضولان بشر	طالب راحتی نوع مباشید دگر
داد از دست خواص	بشریت را بستند ره استخلاص ۲۷



۱- داد - فریاد و فغان

۲- خواص - بزرگان و برگزیدگان قوم ، جمع خاصه

۳- مستزاد - در اصطلاح علم بدیع شعری را گویند که در آخر هر مصراع چند کلمه زیاده از وزن بیاورند .

۴- عوام - جمع عامه ، توده مردم

۵- کالانعام - مانند چهار پایان ، انعام جمع نعام

۶- خیل - گروه

۷- هرزه درا - هرزه درآینده ، بیهوده گوی .

۸- سقط - دشنام ، ناسزا

۹- قصاص - جزا ، مکافات

۱۰- ملاذ - پناهگاه ، قلعه

۱۱- مناص - ملجاء ، گریزگاه

۱۲- عجم - غیر عرب ، بخصوص ایرانی

- ۱۳- سعدوقاص - از سرداران اسلام که در سال ۱۳ هـ در جنگ قادسیه سپاه ایران را شکست داد و رستم فرخزاد سردار ایرانی در این جنگ کشته شد .
- ۱۴- غواص - آن که برای طلب مروارید و مرجان و غیره ، به دریا فروود.
- ۱۵- زرخلاص - طلای ناب و خالص
- ۱۶- کید - مکر و حيله
- ۱۷- عمرو - به جای «فلان و بهمان» استعمال می شود
- ۱۸- زید - به جای «فلان و بهمان» استعمال می شود
- ۱۹- زادهٔ عاص - عمر بن عاص که از طرف معاویه به حکمیت انتخاب شد و ابوموسی اشعری را که از طرف حضرت علی انتخاب شده بود ، بنفع معاویه فریب داد .

- ۲۰- خالد - از سرداران معروف عرب
- ۲۱- بکر - نام بزرگتر قبیله یی از عرب
- ۲۲- حرم قدس وطن - سرزمین پاک وطن
- ۲۳- خاص الخاص - ویژه و ویژه
- ۲۴- انام - مردمان
- ۲۵- حمق - بی خردی
- ۲۶- مغاص - جای فرو رفتن در آب
- ۲۷- استخلاص - رهایی

بلای گل

بهار با طبع ظریف و نکته یابی که داشت به هر کجا قدم می گذاشت نکته یی نظر او را به خود جلب می کرد و درباره آن سخن می گفت و یا شعری می سرود . توجه به گل ولای کوچه ها و خیابانها یکی از این موارد است . اگرچه این موضوع ، بظاهر پیش پا افتاده می نماید اما وقتی به دست بهار می افتد جانی تازه می گیرد . موضوعی قابل ملاحظه می شود خواننده را پس از سال ها بیاد وضع سابق شهر های ایران که می افکند . سالهای حدود ۱۲۸۷ ش را بخاطر می دهد که برف و باران فراوان ، برای مردم مشهد ، که نمونه یی از دیگر شهرهای ایران است ، زحمت بیمار آورده و مردم را خانه نشین ساخته و اوقاتی از زندگی آنان را که می بایست صرف فعالیت شود بیهوده بهدر داده و در راه مبارزه با گل ولای تلف کرده است .

بار دیگر در سال ۱۲۹۸ ش همین موضوع ، نظر او را جلب کرده و ابیاتی طنز آمیز به نام « پایتخت گل » ساخته است .

این مجموعه آن چنان صمیمانه و از سر دل سوزی سروده شده که برجستگی خاصی به شعر او بخشیده است . خواننده هنگام مطالعه ، کوچه های تنگ و خراب و پیچ در پیچ را بخاطر می آورد و مخلوق را می بیند که با دسختی از

کوچه‌ها رد می‌شوند. سپس قطعات گل آبدار را مشاهده می‌کند که بر اثر عبور عابران به اطراف منتشر شده و بر سر و روی و لباس او پاشیده و کفش‌های پای او در «چشمه‌های گل» فرورفته و تری و لزجی نامطبوع آن، او را آزار می‌دهد. این مشکل در روزهای بسیاری از سال تکرار می‌شود و ادامه می‌یابد. این گل با وفا و پر جفا که تمام شهر و محله‌های آن را احاطه کرده و یک وجب جای خالی نگذاشته دست از سر مردم بر نمی‌دارد و نمایشگر گوشه‌یی از وضع اجتماعی ایران در او ان مشروطه است.

افتاده‌ایم سخت به دام بلای گل
 یارب چوما مباد کسی مبتلای گل
 گل مشکلی شده است به هر معبر و طریق
 گام روندگان شده مشکل گشای گل
 هر گه که ابر خیمه زند در فضای شهر
 بر بام هر سرای بر آید لوای گل
 گل دل نمی‌کند ز خراسان و اهل او
 ای جان اهل شهر فدای وفای گل
 گر صد هزار کفش بدرد به پای خلق
 هرگز نمی‌رسند به کشف غطای گل^۲
 باخضر^۳ اگر روند به ظلمات^۴ کوچه خلق
 اسکندری^۵ خورند در آن چشمه‌های گل
 اول قدم که بوسه زند گل به پای ما
 افتم بر زمین و ببوسیم پای گل

گل‌ها ثقیل و درهم و کوچه خراب و تنگ
 آه از جفای کوچه و داد از جفای گل
 گل هرچه را به پنجه درآورد ول نکرد
 صد آفرین به پنجه معجز نمای گل
 از گل زبس که خاطر دلها فسرده است
 گل نیز بعد از این ندمد از فضای گل
 برروزگزار خویش کنم گریم با مداد
 چون بنگرم به خنده دندان نمای گل
 از پشت تا به شانه و از پیش تا به ریش
 هستند خلق یکسره غرق عطای گل
 امروز در قلمرو طوس از بلند و پست
 آن جایگاه کجاست که خالی است جای گل
 آید اگر جهاز زره پوش^۷ ز انگلند^۸
 حیران شود ز لجه^۹ بی منتهای گل
 گرلای و گل تمام نگردد از این بلد^{۱۰}
 اهل بلد تمام بمانند لای گل
 شرم آیدم ز گفتن بسیار ورنه باز
 چندین هزار مسأله باشد ورای گل



- ۱- لوا - پرچم
- ۲- غطا - پوشش

۳- خضر - پیغمبری که مصاحب حضرت موسی بوده و آب حیات نوشیده و گم‌گشتگان را راهنمایی می‌کند .

۴- ظلمات - جمع ظلمت ، تاریکی‌ها

۵- اسکندری - سکندری . سکندری خوردن : بسر در آمدن ، پیش پا خوردن

۶- خنده دندان نما - خنده خشم‌آلود

۷- جهاز زره پوش - دم‌ودستگاه و وسایل نقلیه زرهی

۸- انگلند - انگلستان

۹- لجه - عمیق ترین موضع دریا

۱۰- بلد - شهر

هدیه باکو ۱

این قصیده گزارش سفر بهار از خطه قفقاز و بادکوبه است . شرکت او در بیست و ششمین سال جشن انقلاب روسیه شوروی که همراه چندتن از فضلا و سرشناسان ادب آن روزگار در سال ۱۳۲۳ش صورت گرفت و به اقامت چند روزه آنان در این مناطق منجر شد ، وی را وادار به ساختن این قصیده لطیف کرده است .

مسافرت با هواپیما و گذر از روی دشتهای زیبای دیلم و دریای اخضر خزر . خاطراتی لذت بخش برای او بجا گذاشته . لحظات حساس پرواز ، توأم بادلهره و انتظار ، چگونگی برخاستن هواپیما از سطح زمین و اوج گرفتن این مرغ آهنین ، شکوهی در شعر او ایجاد کرده است .

ساعت هشت و نیم یک روز جمعه این پرواز سلیمان وار صورت پذیرفت و بهار و یارانش که خود را برفراز قالیچه آن حضرت احساس می کردند ، با کمک «خادمی باصبا» و «چاکری بادشمال» بر آسمان پیرواز درآمدند و در یک لحظه خود را از دشت به کوهسار و در لحظه دیگر از کوهسار به محیط دریا رسیده ، دیدند . بهار و یارانش در شکم این مرغ غول پیکر فرو رفته بودند و بانگ و خروش و غرش این همای آهنین ، آنها را به اضطرابی سخت واداشته بود.

و انتظار رسیدن به مقصد رامی کشیدند . تامرغ بر زمین بادکوبه فرود آید و اینان بتوانند ، سلامت ، خود را از «ژاغر» او بیرون ریزند . اما اوبا خروشی تمام سربه پروار گذاشته بود . گویی برای حفظ صیدی که به چنگ آورده بود سرعت می گرفت . و بی خیال در پی قاف مقصود هواپیمایی می کرد .

پس از پرواز ازری و گذشتن از کرج و قزوین نوبت پرواز بر فراز البرز با عظمت و استوار فرارسید . منظره برف بر تیغ البرز و بازیگری و رقص پاره ابرهای سپید بر بالای آن و تکان و جنبش مرغ آهنین و مبارزه اوبا طوفان البرز ، حالتی خاص ایجاد کرده بود . پس از نبرد و تلاشی کوتاه ، مرغ آرام به راه پیمایی ادامه داد . چهره الموت از میان ابر نمایان شد و سرخرو و شاهرود که از دو جانب به طرف یکدیگر دوان بودند در بستری بنام سپید رود به یکدیگر پیوستند . دامن کوهسار و پیوستگی وجدایی رودها از هم و سرسبزی طبیعت منظره‌یی بدیع بوجود آورده بود . عبور از سواحل خزر و ورود به روی آن ، برخورد اشعه آفتاب با امواج کبود دریا ، سکوت خلوت پهنه آسمان توأم با جوش و خروش و اضطراب مسافران ، هنگامه‌یی بپا کرده بود .

پس از یازده ساعت آنان به جزیره‌یی به کنار باکو رسیدند . باکو باشوکت و عظمت و سرفرازی بر مقرر همیشه خود تکیه کرده بود و از مسافران استقبال می کرد ، شهری که آنرا دروازه صلح خاور نامیده‌اند ، با ثروتهای بی پایان در دل او چون طلای سیاه و باعمارات و کاخها ————— ای کوه پیکر و جوش صنعت و هنر و علم و کار و کوشش که باعث ظفر و کامیابی آنها شده ، چشم بیننده را خیره می ساخت . شهریک پارچه غرق در فعالیت بود . کارگران و دهقانان و باغبانان که مردمانی اصیل و نجیب و شهرت طلب هستند . باشورو شوق به سرکار خود می رفتند . زنان و مردان در کارخانه‌ها و کارگاهها و

صنعتکده‌ها، روزها را به کار مشغول بودند و شب هنگام در حالی که جامه های زیبا و نو بر تن داشتند به گردش و استراحت می پرداختند . يك تن گدا و درویش و دزد و بیکاره ، برای نمونه ، یافت نمی شد . تنها نقوش دیوارها خاموش و ساکت و بی فعالیت بودند و باد صبا در به در ! و مرغ سحرگرسنه و زار ! هر کس بقدر توانایی و استعدادش کار می کرد و به مزد می رسید . صاحبان هنر ، ارجی دیگر داشتند و صاحبان اندیشه نیکو ، مقامی بس والا .

زن و مرد و کوچک و بزرگ تکلیفشان روشن بود . طفلان شیر خوار در غیبت مادرانشان سرپرستی می شدند ، خواه دختر و خواه پسر ، برای آنان فرقی نمی کرد . و پیران و درماندگان نگران امرار معاش خود نبودند . این نظام اجتماعی ، بخل و کینه و غرض ورزی و نفاق را از بین طبقات برانداخته بود . از غرور ثروت و خستگی فقر و رنج ضرر در این خطه خبری نبود . نادانان را بکام رسیده و نام آور نمی دیدی و دانایان خیرخواه را سفیل و سرگردان نمی یافتی . هنرمند جام مراد سرمی کشید . و حیلہ گر و ریاکار خون جگر می خورد . علم و هنر و صنعت و درستکاری ، مایه امتیاز و ترقی بشمار می رفت . ستمکاران را از مصادر امور برگرفته بودند و طمعکاران را از درها بیرون رانده بودند . تنها با کمک کار و کوشش و صفات پسندیده بود که این مردم توانستند بر سپاه « نازی » غلبه کنند . روزگاری هیتلر برای دست یافتن به این سرزمین ، جمله ممالک اروپا را جمع کرد و سپاهی از اسپانیا و ایتالیا و جزایر بالکان فراهم آورد و راه دیار بادکوبه را در پیش گرفت ، اما شکسته و ناامید باز گشت . اکنون پس از مدتی کوتاه این سرزمین ویران شده را می بیند که يك وجب جای خالی ندارد . همه به دست بادکوبه میان غیور زیر ساختمان و زراعت رفته است و این مردم ، بشادی زحمت های به ثمر رسیده خود جشن برپا ساخته اند . و

همسایگان خود را در این شادی شرکت داده‌اند. همسایگانی که چند سال
متمادی پل پیروزی آنان و شاهد مبارزات آنها بوده‌اند و استخوانهای خود را
بزیر چرخهای پیروزی آنان داشته‌اند.

روز آدینه^۲ بیستیم زری رخت^۳ سفر
بسپردیم ره دیلم^۴ و دریای خزر
بر بساطی بنشستیم سلیمان کر داره
که صبا^۵ خادم او بود و شمالش^۶ چاکر
به یکی پرش از دشت رسیدیم، به کوه
به دگر پرش^۷، از بحر گذشتیم به بر^۸
رهبر ما بسوی قاف^۸ یکی هد هد بود
هدهدی غر^۹ آن چون شیر و دمان^{۱۰} چون صرصر^{۱۱}
بود سیمرغ و شی^{۱۲} بانگ زن و روین تن^{۱۳}
مرغ روین که شنیده است بدین قوت و فر^{۱۴}
پیلتن مرغ فرو خورد مرا بسا یاران
تا به با کوبه فرو ریزد مان از زاغر^{۱۴}
نیمی از هشت، چو بگذشت به ساعت برخاست
مرغ روینه تن از جای، چو دیوی منکر^{۱۵}
مرغ دیده است کسی دیو تن و دیو غریو^{۱۶}؟
دیو دیده است کسی مرغ و ش و مرغ سیر^{۱۷}
دُم کشیده به زمین، چشم گشاده به سما^{۱۸}
وزد و سوی بحر کت، پهن دوروین شهر

کرده گفتی دو ملخ صید و گرفته بدهان
 و آن دو صید از دو طرف سخت بقوت زده پر
 تانگیرد کس از او صید، وی از جای بجست
 همچو سیمرغ که گیرد ، به سوی قاف گذر
 جست چون برق و گذر کرد ز بالای سحاب ۱۹
 بانگِ دو پرّه او همچو خروش تندر ۲۰
 داشت دومغز و به هرمغز یکی کارشناس
 چشم بر عقربک و دست به سکان ۲۱ اندر
 ماچو یونس ۲۲ به درون شکم حوت ۲۳ ولیک
 او به دریا درو ما دردل جو را هسپر
 خطّه ری به پس پشت ۲۴ نهادیم و شدیم
 از فضای کرج و ساحت قزوین برتر
 برف بر تیغّه البرز و براو ابرسپید
 کوه بی جنبش و ابراز براو بازیگر
 بر نشستند تو گفتی به یکی ببر سطر ۲۵
 نو عروسانی بنهفته به کتان پیکر
 ما گذشتیم زبالا و گذشتند ز زیر
 کاروانها بسی از ابر ، به کوه و به کمر
 سایه و روشن چون رقعه شطرنج ۲۶ شدی
 سطح هردامنه کش ۲۷ ابر گذشتی ز زیر
 ما براین رقعه شطرنج مقامر ۲۸ بودیم
 خصم طوفان بد و ما بروی جستیم ظفر

گه سوی چپ متمایل شدی و گه سوی راست
 گه فروخفتی و گه جستی چون ضیغم ۲۹
 عاقبت مرکب مایی حدومر ۳۰ اوج گرفت
 تابرون راند از آن ورطه ۳۱ پر خوف و خطر
 الموت از شکم میغ ۳۲ نمایان ، چونانک ۳۳
 ملحدی ۳۴ روی به مندیله ۳۵ بپوشد ز نظر
 سرخ رود ۳۶ از دره بی ژرف سراسیمه دوان
 شاهرود ۳۷ از طرفی قطره زن ۳۸ و خوی گستر ۳۹
 راست ، چون عاشق و معشوق جدا مانده زهم
 وز دوسو گشته دوان در طلب یکدیگر
 دریکی بستر ۴۰ ، این هر دو به هم پیوستند
 زاد از این فرخ پیوند یکی خوب پسر
 پسری خوب کجا رود سپیدش خوانی
 زاد از آن وصلت و غلطیده خونین بستر
 رود بارنزه ۴۱ از زیر ، تو گفتی که بود
 دیبهی ۴۲ سبزو دراونقش ز انواع شجر
 رحمت آباد ۴۳ به تن مخمل زنگاری داشت
 زیر دامانش نهان وادی و کوه و کردر ۴۴
 برگزشتیم ز کهسار و رسیدیم به دشت
 خطه ۴۵ رشت به چشم آمد و دریابه نظر
 خطه ۴۶ رشت مگر فرش بهارستان بود
 اندرونقش ، زهرلون ۴۷ و زهرنوع گهر

از پس پشت یکی سلسله کهسار کبود
 پیش رو دشتی، هموار ز فیروزه تر ۴۸
 از برگیلان راندیم به دریا و که دید
 سفر دریا بی گفت و شنود بندر
 پرتو مهر درخشنده بر امواج کبود
 بافتی ماهی سیمینه به نیلی میزر ۴۹ ✧
 مرکب آرام و هوا روشن و دریا خاموش
 خلوتی بود و سکوتی ز خرد گویا تر
 ما خروشان و دمان در دل آن خاموشی
 چون به ملك ابدیت وزش وهم بشر
 یازده ساعت از آن روز چوبگذشت، فتاد
 راه ما بر سر خاکی که بود کان هنر
 «آبشوران ۵۰» کهن کز مدد پیر مغان ۵۱
 دارد اندر دل او آتش جاوید، مقرر ۵۲
 خاک باکو وطن و مأمن دینداران بود
 اندر آن عهد که بر شرق گذشت اسکندر
 شهر باکو، نه که دردانه ۵۳ تاج مشرق
 خاک باکو، نه که دروازه صلح خاور
 تکیه گاه سپه سرخ ۵۴ که همواره بود
 زرد از رشک طلای سیهش ۵۵ چهره زر
 خاک باکو به عزیز است و گرامی بر ما
 که زیك نسل و تباریم ۵۶ و زیك اصل و گهر

بیشه‌یی دیدیم آنجا ز مجانیق ۵۷ بلند
 و زعماراتِ قوی پیکر عالی منظر
 بیشه‌یی حاصل او نفت سیاه وزر سرخ
 بقعه‌یی ۵۸ مردم او سیر دل و نام آور
 قصر در قصر بر آورده چه در کوه و چه دشت
 چاه در چاه فرو برده چه در بحرو چه بر
 خاک او صنعت و آبش هنرو بذرش کار
 شجرش علم و شکوفه شرف و میوه ظفر
 صبح برجسته زجا کارگران، از پی کار
 زیر پا واگن برقی و توکل در سر
 مرد دهقان زسر شوق برد آب به دشت
 که شریک است در آن مزرعه جان پرور
 باغبان ناک نشانند زسر رغبت و شوق
 خو کند ۵۹ باغ و کشد زحمت و برگیرد بر
 کارگر کار کند روزو چو خور چهره نهفت
 به نمایش رود و جامه کند نو در بر
 هیچ مرد وزن بیکار نیابند آن جای
 جز نقوشی که نگارند به دیوارو به در
 نه گدا دیدیم آن جای ونه درویش ونه دزد
 نه فریبنده دختر نه رباینده زر
 زن و مرد و بچه و پیرو جوان از سر شوق
 شغل خود را همگی روزو شبان، بسته کمر

اندر آن مملکت از در به دری نیست نشان
 اندر آن ناحیت از گرسنگی نیست اثر
 در به در نیست کس آنجا بجز از باد صبا
 گرسنه نیست کس آنجا بجز از مرغ سحر
 یا، تناسایی ۶۰ کاهل که بود دشمن کار
 یا، دغلبازی ۶۱ گریز ۶۲ که بود مایه شر
 مزد بخشند به میزان توانایی و زور
 وان که بیمار و ضعیف است پزشکش یاور
 برتر از مزد درین ملک مکان یابد و جاه
 هر هنر پیشه و هر عالم و هر دانشور
 مزد هر مرد به میزان شعور است و خرد
 شغل هر شخص به اندازه هوش است و فکر ۶۳
 ابتکار آنجا بیقدر نماند زیرا که ۶۴
 صلتی ۶۵ باشد هر فکر نوی را درخور ۶۶
 اندر آن ملک بود ارزش هر چیز پدید
 ارزش کار، فزون، ارزش، فکر افزونتر
 شاعران دیدم آنجا و هنرمندانی
 که نباشان ۶۷ شعر ۶۸ خواسته ۶۸ خویش زبر
 مادران را گه زادن رسد از مهر، پزشک
 خواهد آن مام پسر زاید و خواهد دختر
 کودک اندر کنف ۶۹ لطف پرستارانست
 تارسد مادرش از کار و بگیرد در بر

کود کستان، پس از آن جایگه طفلانست
 چون که شد طفل، کلان ۷۰ مدرسه آید به اثر
 طفل هست از شکم مادر خود تادم مرگ
 به چنین قاعده و نظم قوی مستظهر ۷۱
 چون رود کار باندازه و نظم آید پیش
 نر حسد یابی آثار و نه از بخل خبر
 حسد و بخل و نفاق و غرض و دزدی و مکر
 ز اختلاف طبقاتست و نظام ابتر ۷۲
 آن یکی غره ۷۳ به مالست و یکی خسته ۷۴ ز فقر
 آن یکی شاد به نفع است و یکی رنجه ز ضرر ۷۵
 ای بسا دانا کز ساده دلی مانده سفیل ۷۶
 وی بسا نادان کز حیلہ گری نام آور
 حیلت اندوز و ریا کار کشد جام مراد
 خویشتن دارو هنرمند خورد خون جگر
 زینت مرد به علم و هنر و پاکدلی است
 هست مکار ۷۷ و فسونساز، ۷۸، عدوی کشور
 اندر آن خطه که با حیلت و دستان ۷۹ و فریب
 مال گرد آید و جاه و شرف و قدر و خطر
 مرد بی حیلت و آزاده در او خوار شود
 و اهل خیرات نسازند در آن ملک مقرر
 نظم چون گشت خطا، مرد تبه کار دنی
 هست پیوسته به عز و به شرف مستبشر ۸۰

لاجرم^{۸۱} خلق در افتند به جنگ طبقات
 زان میان جنگ جهانی بگشاید منظر^{۸۲}
 طمع و حرص و حسد را تویکی مزرعه‌دان
 کاندرو کینه بکارند و دهد جنگ ثمر
 عدل باید ، که ستمکار شود مانده زکار
 نظم ، باید که طمع‌ورز ، شود رانده زدر
 این چنین قاعده و نظم ، من اندر باکو
 دیدم و یافتم از گمشده خویش اثر
 وز چنین نظم قوی بود که از لشکر سرخ
 شد هزیمت سپه‌نازی^{۸۳} و جیش محور^{۸۴}
 آفرین گفتم بر باکو و آذربایجان
 هم بر آن کس که شد این نظم قوی راهبر
 این همان خاک عزیز است که اندر طلبش
 هیتلر از جمله اروپا به هم آورد حشر^{۸۵}
 راند از اسپانی و ایتالی و بالکان و فرنگ
 لشکری بیحد و فروخت به روسیه شرر
 لشکر سرخ بدان سیل خروشان ره داد
 تا در آیند و در افتند به دام کیفر^{۸۶}
 مردم شوروی از هر طرفی همچون سیل
 بر سیدند و برانند به خیل^{۸۷} و به نفر
 بزدند آن سپه بیحد و رانند از پیش
 تاشکست از دد^{۸۸} نازی کمرو گردن و سر

از دربالکان وز مرز لهستان و پروس
 تادر برلین لشکر نگسست از لشکر
 هیچ شك نیست که در آرزوی خوردن نفت
 نوز ۸۹ لب تشنه بود مهتر نازی به سقر ۹۰
 اگر این نظم شود در همه عالم جاری
 نه تنی فربه بینی ، نه وجودی لاغر
 نه یکی منعم برخیل فقیران سالار
 نه یکی نادان بر مردم دانا سرور



پنج سال افزون بر بیست گذشته است اکنون
 کابر استقلال افشاند به برین خاک مطر ۹۱
 شد بدین شادی ، آراسته جشنی و شدند
 دروی از هر طرفی گرد بسی نام آور
 ماهم ازری سوی همسایه درود آوردیم
 که ز همسایه سخن گفت بسی پیغمبر ☆
 آذر آبادان همسایه پرمایه ماست
 غیر هم خونی وهم کیشی و احوال دگر
 من بر آنم که ز همسایگی روس بزرگ
 بر داین ملک در آینده حظوظ او فر ۹۲
 تانگویی که ز همسایگی روس مرا
 دین و فرهنگ هبا ۹۲ گردد و آداب هدر

دین و آیین تو وابسته اهلیت تست
 نبود دوستی شوروی الزام آور
 گر تو نااهل شدی چیست گناه دگران
 درچنار کهن از خویش در افتد آذر
 روس همسایه مستغنی و قادر خواهد
 نه که همسایه نادان وضعیف ومضطرب ۹۴



نیمه دوم اردی ۹۵ است به باکو و هنوز
 ننموده است گل سرخ سراز غنچه به در
 لیک ماتازه گل سرخ فراوان دیدم
 ویژه روز رژه بر ساحل دریای خزر
 بگذشتند زپیش رخ ما بیست هزار
 لعبتانی ۹۶ زگل و سروچمن زیباتر
 دخترانی همه برلاله فروهشته ۹۷ کمند
 پسرانی همه بر سرو نشانیده قمر
 دختران سروقد ولاله رخ و سیم اندام
 پسران شیردل وتهمتن ۹۸ و کندآور ۹۹
 به گه بزم فرشته ، گه رزم اهریمن
 سرودر زیر کله، ببر به زیر مغفر ۱۰۰



من زبان وطن خویشم و دانم بیقین
 بازبانست دل مردم ایران همسر
 آن چه آرم به زبان راز دل ایرانست
 بوکه ۱۰۱ اندر دل یاران کند این راز اثر
 کی فراموش کند شوروی نیک نهاد
 که شد ایران پل پیروزی او سرتاسر
 گشت ماراستخوان خرد که سالی سه چهار
 چرخ پیروزی بر سینه ما داشت گذر
 اینک از دوستی متفقین ۱۰۲ آن خواهیم
 که بخواهد پسری خسته ونالان زپدر
 باشد این هدیه باکو اثر کلک ۱۰۳ بهار
 یادگاری که بماند به جهان تا محشر
 هست از آن گونه که استاد ابوردی ۱۰۴ گفت
 « به سمرقند اگر بگذری ای باد سحر »



- ۱- باکو- بادکوبه، عمده ترین مرکز نفتی شوروی است. این شهر طبق معاهده گلستان در سال ۱۸۱۳ م به روسیه واگذار شد.
- ۲- آدینه - جمعه
- ۳- رخت سفر بربستن - سفر کردن
- ۴- ره سپردن، طی طریق کردن
- ۵- سلیمان کردار - مانند سلیمان که بر عالم و جن و انس سلطنت می کرد.

- ۶- صبا - بادی که از سمت مشرق می‌وزد
- ۷- شمال - بادی که از سمت شمال می‌وزد
- ۸- قاف - نام کوهی موهوم که در افسانه‌ها از آن نام برده اند . به کوه قفقاز هم گفته شده است .
- ۹- غرّان - خروشان
- ۱۰- دمان - شتابان ، خروشان
- ۱۱- صرصر - باد سرد و شدید
- ۱۲- سیمرغ وش - سیمرغ گونه ، سیمرغ ، مرغ افسانه‌یی و اساطیری که دور از انظار بسر می‌برده و قدرت جادویی داشته .
- ۱۳- روبین تن - قوی و پرزور و کسی که حربه به بدنش کارگر نباشد
- ۱۴- ژاغر - چینه دان
- ۱۵- دیوی منکر - دیوی زشت
- ۱۶- دیو غریو - دیو خروش
- ۱۷- مرغ سیر - مرغ رفتار ، سیر جمع سیرت است
- ۱۸- سما - آسمان
- ۱۹- سحاب - ابر
- ۲۰- تندر - رعد
- ۲۱- سکن - آلتی چوبی یا فلزی . مردم هواپیما دوسکان عمودی واقعی وجود دارد و هر يك شامل دو قسمت است ثابت و متحرك
- ۲۲- یونس - پیغمبری که مأمور هدایت مردم نینوا شد . وقتی در کشتی سوار بود او را به دریا افکندند ، ماهی عظیمی او را بلعید و پس از سه روز او را به ساحل انداخت .

- ۲۳- حوت - ماهی
- ۲۴- پس پشت - پشت سر ، دنبال
- ۲۵- سطر - ستبر - درشت ، فربه
- ۲۶- رقعة شطرنج - صفحه شطرنج
- ۲۷- کش = که + ش ضمیر
- ۲۸- مقامر - قمار باز
- ۲۹- ضیغم - شیردرنده
- ۳۰- بی حدومر - بی اندازه
- ۳۱- ورطه - گرداب
- ۳۲- میغ - ابر
- ۳۳- چونانک - چون آن که = مانند آن که
- ۳۴- ملحد - کافر و بی دین
- ۳۵- مندیل - دستار ، دستمال
- ۳۶- سرخرود - در ۲۲ کیلومتری آمل و بر مصب رود هراز واقع است
- ۳۷- شاهرود - از طالقان سرچشمه می گیرد و شهر شاهرود را مشروب می سازد و در منجیل به سفید رود می پیوندد .
- ۳۸- قطره زدن - تیز رفتن ، دویدن
- ۳۹- خوی گستر - عرق ریز
- ۴۰- بسترود - آن جا که آب از آن گذرد
- ۴۱- نزه - پاکیزه
- ۴۲- دیبه - دیبا : پارچه ابریشمی راه راه
- ۴۳- رحمت آباد - در ۱۸ کیلومتری رود بار واقع است

- ۴۴- کردر - زمین پشته پشته
- ۴۵- خطه - ناحیه
- ۴۶- فرش بهارستان - فرش معروفی که در کاخ تیسفون بوده و در حملهٔ عرب ، عربها آن را قطعه قطعه و میان خود قسمت کردند
- ۴۷- لون - رنگ ، نوع
- ۴۸- فیروزه تر - فیروزه درخشان
- ۴۹- میزر - دستار ، شال
- ۵۰- آبشوران - جزیره‌یی در دریای خزر نزدیک بادکوبه
- ۵۱- پیرمغان - پیشوای زردشتیان ، مغان از موبدان پایین تر بودند .
- ۵۲- مقر - جای قرار
- ۵۳- دُردانه - مروارید یکتا
- ۵۴- سپه سرخ - ارتش روسیه
- ۵۵- طلای سیاه - نفت
- ۵۶- تبار - اصل و نسب ، دودمان
- ۵۷- مجانبیق - جمع منجنیق ، چوب بست بلند
- ۵۸- بقعه - عمارت ، ساختمان
- ۵۹- خو کردن - کندن گیاههای هرزه از کشتزار
- ۶۰- تناسانی - تن پروری ، تنبلی
- ۶۱- دغلباز - حمله گر ، نادرست
- ۶۲- گربز - زیرک ، مکار
- ۶۳- فکر - جمع فکرت ، فکرت : اندیشه
- ۶۴- زیراک - زیراکه

- ۶۵- صلت - جایزه ، پاداش
 ۶۶- درخور - شایسته ، سزاوار
 ۶۷- شُمر - شماره ، حساب
 ۶۸- خواسته - مال و ثروت
 ۶۹- کنف - سایه
 ۷۰- کِلان - بزرگ ، تناور
 ۷۱- مستظهر - پشتگرم
 ۷۲- نظام ابتر - نظام ناقص
 ۷۳- غرّه - فریفته
 ۷۴- خسته - آزرده ، رنجیده
 ۷۵- ضرّ - ضرر ، تنگی و سختی
 ۷۶- سفیل - پست ، زبون
 ۷۷- مکار - حيله گر
 ۷۸- فسونساز - افسونگر ، نیرنگ ساز
 ۷۹- دستان - مکر و فریب
 ۸۰- مستبشر - شادمان
 ۸۱- لاجرم - ناچار ، ناگزیر
 ۸۲- منظر - دور نما ، چشم انداز
 ۸۳- سپه نازی - سپاه آلمان در زمان هیتلر (نسازی‌ها نژاد آلمان را برترین نژاد می‌دانستند) .
 ۸۴- جیش‌محور - سپاه‌محور . محور نام پیمان اتحاد دولتهای آلمان و ایتالیا و ژاپن است که در آغاز جنگ دوم جهانی در میان آنها بسته شد و این سه دولت

از جامعه ملل خارج شدند و بر علیه انگلیس و شوروی و فرانسه قیام کردند
(سال ۱۳۱۶)

- ۸۵- حَشَر - سپاه مزدور ، گروه انبوه
- ۸۶- کيفر - مکافات ، جزا
- ۸۷- خيل - گروه ، طایفه
- ۸۸- دد - جانور درنده
- ۸۹- نوز - هنوز
- ۹۰- سقر - دوزخ
- ۹۱- مطر - باران
- ۹۲- حظوظ اوfer - بهره های بیشتر
- ۹۳- هبا - گرد و خاك هوا . هباوهدر = ضایع
- ۹۴- مضطر - بیچاره ، گرفتار
- ۹۵- اردی - مخفف اردیبهشت
- ۹۶- لعبتان - دلبران
- ۹۷- فروهشته - فرو گذاشته ، رها کرده
- ۹۸- تهمتن - قوی - تناور (لقب رستم)
- ۹۹- کندآور - دلیر ، پهلوان
- ۱۰۰- مغفر - کلاه خود
- ۱۰۱- بوکه - باشد که
- ۱۰۲- متفقین - عبارتست از اتفاق سه دولت فرانسه روسیه و انگلستان
- ۱۰۳- کلک - قلم
- ۱۰۴- استاد ابیوردی - انوری ابیوردی قصیده سرای معروف قرن ششم

☆ اشعه خورشید که بر امواج کبود دریا می تافت چون ماهی لرزانی
نقره فام بود که بر شال و دستار بافته باشند.

☆ الجارثم الدار :

☆ عوام می گویند درخت های کهن خود به خود آتش می گیرد .

چه‌داری

بهار به دنبال ماجرای زمستان در سال ۱۳۰۷ این قصیده کوتاه را ساخته است. تمام ابیات صورت سؤال شاعرانه و استفهامی لطیف دارد. طرف خطاب او خواجگانی هستند که شهرت و افتخارشان به داشتن مال و ثروت است. او می‌پرسد که اگر روزی میزانهای واقعی بکار افتد و پاداش کنار به میزان فکر و عمل بستگی پیدا کند، تکلیف شما چیست؟ و اگر زرو گوهر را از شما بستانند، برایتان چه می‌ماند؟ و کدام علم و هنر و صنعتی، در غربت از شما دستگیری خواهد کرد؟ مهندسانی که قصرهای مجلل و زیبارا برای شما و پدران‌تان بنیاد کرده‌اند و طراحانی که باغهای پر طراوت و باشکوه را برای شما زینت داده‌اند، و بافندگان که جامه‌های زربفت قیمتی را برای شما ساخته‌اند با استفاده از هنر و صنعت و علم، توانسته‌اند این شکوه و جلال را برایتان ایجاد کنند. اما سهم شما از داشتن این بناها و وسایل مجهز، استفاده از ظواهر آن است. ارزش معنوی و هنری آن متعلق به دیگران می‌باشد. قفسه‌های منقش‌خانه شما که با انبوهی از کتابهای مجلد دوزر کوب و خوش‌چاپ، در صفوف منظم خودنمایی می‌کند، به شما تعلق ندارد زیرا شما در حقیقت انبار دار آن هستید که این مجموعه با ارزش و قابل استفاده را در انبار زیبایی

محبوس داشته‌اید . شمارا از آن نصیبی نیست زیرا با آنها بیگانه هستید و بین شما و آنها سالیانی دراز ، راه فاصله است .

تاسف انگیزتر آن که شما ، با همه بی‌علمی و بی‌هنری حتی نمی‌کوشید که این نقص خودتان را با آراستن خود به مروت و جوانمردی و سخاوت و بخشنندگی و مهر و وفا جبران کنید ، پیوسته به حيله‌گری و دغل بازی و مکاری مشغولید . و در تکبر و نخوت فرو رفته‌اید و این صفات شما پرده‌یی در جلو حقیقت افکنده است و شمارا نسبت به آن نابینا و کور ساخته است .

ای خواجه ۱ بجز سیم و زر چه داری
چون علم نداری دگر چه داری ؟
زرو گهرت را اگر ستانند
ای خواجه والا گهر ، ۲ چه داری ؟
از علم شود خاک بیهنر زر
بنگر که ز علم و هنر چه داری ؟
آن قصر تو را علم بوده معمار
در وی تو بجز خواب و خور چه داری ؟
و آن باغ تو را ذوق بوده طراح
خیره تو در آن گام بر چه داری ؟
این سیم و زرت مرده ریک باب است
از بسابت خویش ای پسر چه داری ؟
گویی پدرم داشت علم و دانش
از دانش و علم پدر چه داری ؟

گر زر زرواج او فند بنگاه
 تو بهر خورش ما حضر ۳ چه داری ؟
 ور کار به فکر و عمل گراید
 از فکرو عمل برگ و بر ۴ چه داری ؟
 ور از وطن افتی به شهر غربت
 سرمایه در آن بوم و بر چه داری ؟
 این زر که بدست اندر است، زر نیست
 زان زر که بود زیر سر چه داری ؟
 زورتن و اقدام ۵ و عزم و مردی
 ذوق و فن و هوش فکری و چه داری ؟
 امروز تویی میرو کار فرما
 فردا که شدی کارگر چه داری ؟
 از صنعت مردم ، بری تمتع
 خود صنعتی ، ای نامور چه داری ؟
 زان حرفه و پیشه که آید از آن
 نفعی ز برای بشر ، چه داری ؟
 داری گهر معدنی فراوان
 از معدن دانش ، گهر چه داری ؟
 داری کتب ارزشی مکرر
 زان جمله یکی خط زبر چه داری ؟
 بی علم ، بشر شاخه ایست بی بر
 ای شاخه بی بر ، اثر چه داری ؟

بی ذوق ، رجل گلبنی است بی گل
 ای گلبن بی گل ثمر چه داری ؟
 بر فرق تو هست این کله زیبا
 در زیر کلاه آستر چه داری ؟
 وان جامه و رخت تو سخت نغز ۷ است
 بنمای کز آن نغزتر چه داری ؟
 ای خواجه ز علم و هنر گذشتیم
 از دین و مروت نگر چه داری ؟
 از جود و سخا يك به يك چه دانی ؟
 وز مهر و وفا سر به سر چه داری ؟
 جز حیلت و مکرو دغل ۸ چه خواندی ؟
 جز نخوت و عجب و بطر ۹ چه داری ؟



- ۱- خواجه - آقا ، بزرگ
- ۲- والا گهر - والا تبار ، بلند مرتبه
- ۳- مرده ريك - مرده ريگ ، آن چه از مرده می ماند.
- ۴- برگ و بر - ساز و نوا ، توشه
- ۵- اقدام - پیشرفت در کار ، گام برداشتن در امری
- ۶- در متن اصلی «کلاه» بوده است
- ۷- نغز - نیکو
- ۸- دغل - فساد و تباهی و حيله
- ۹- بطر - شادی مفرط ۰ تکبر

ضمیران

قصیده تمثیلی شیوا و دل انگیزی است که در سال ۱۳۲۲ ش سروده شده یعنی هنگامی که بهار احساس می کرد که جوانان وطن به ضعف و زبونی اخلاقی دچار شده اند و وطن نیازمند تلاش و از خود گذشتگی آنان است و لازم است تن خسته او که در آن روزگار فتنه و آشوب ، چون بسیاری از ممالک دنیا ، نیازمند کمک و یاری است ، نجات یابد و زانوان از کار افتاده او با صبر و شهامت و پایداری جوانان توان گیرد تا بتواند بپاخیزد .

خواننده با مطالعه قصیده ضمیران ، از نیلوفر ضعیف صحرائی عبرت می آموزد و از ایستادگی و مقاومت شاخه یی ضعیف و ناتوان در مقابل قدرت پید قوی پنجه لذت می برد .

ضمیران پس از تلاش بسیار ، سراز خاک تاریک و خفقان آور بیرون کشیده ، به این امید که نفسی راحت بکشد و از نور خورشید استمداد طلبد و تن سردی بی نیروی خود را در پناه اشعه تابناک خورشید ، گرمابخشد . اما افسوس که خود را در میان انبوهی از خار و خاشاک می بیند که پیش از او سراز خاک بیرون کرده و فضای صحرا را به خود اختصاص داده بودند . لحظه یی بعد غمی بزرگتر

به اوروی آورشد. به بالای سرخود نگرست، درخت بید کهنسالی را مشاهده کرد که شاخه‌های آویزان فراوانش را از هر جانب آویخته و همچون خیمه‌یی بزرگ بر سر او سایه افکنده است و پرده‌یی ضخیم رابطه بین او و خورشید جهان‌افروز را برای همیشه قطع کرده است و یاس و نومی‌دی تمام وجود او را فرا گرفته و هر لحظه چیزی به گوش اومی‌خواند که دست از جان بشوید، زیرا که این جهان ضعیف‌کش به او اعتنایی نخواهد داشت.

ضمیران بی‌پناه، شرمسار و نگوینخت، در ظلمت نومی‌دی، چشم به جهان نگشوده، نزدیک بود که نابود شود. در این احوال وزش بادی زندگی بخش، شاخه‌های بید را به کناری کشید و سپس اشعه تابناک خورشید به ضمیران رسید و جسم خسته و ناامید او را از زندگی تازه‌یی بخشید. ضمیران کوشید تا زبونی و ناتوانی را بکنار زند و باهمتی تمام، حیاتی دیگر برای خود تدارک بیند و فرشته عشق و امید را در وجود خرد زنده سازد. او موفق شد که خود را از میان گیاهان و خار و خاشاک اطراف بالا بکشد و موجودیت خود را به اثبات رساند. اما افسوس که بار دیگر وزش باد، سایه شاخه‌های بید را بر سر او افکند. ضمیران از حسرت این موفقیت کوتاه و محروم شدن از فیض خورشید آهی گرم برکشید و با خود عهد کرد که اگر فرصتی بدست آورد این سقف تاریک درد انگیز را بشکافد و از فیض نور زیبای خورشید بهره‌مند شود، آن چنان هنری از خود آشکار سازد که مایه شگفتی همگان باشد. چیزی نگذشت که لطف نسیم، ناله ضمیران را به گوش بید رساند و در اعماق قلب او جاداد. درخت بید، رثوف و مهربان شد و رشته‌یی از زلف دراز خود را فرو آویخت و ضمیران دودستی بدان چسبید و خود را بدو پیچید و به جانب فضای بی‌منتها، براه افتاد. و به سر شاخسار بید رسید و به پاس محبتی که از بید دیده بود در پناه خورشید به آرایش آن درخت عظیم پرداخت.

از گلها و غنچه‌های خود تاجی رنگین و حله‌یی زیبا بر فرق بیدزد و هر دو به پایمردی و پاسداری یکدیگر منظری زیبا بوجود آوردند، که مایهٔ اعجاب هر بیننده‌یی بود. نیلوفر ضعیف با صبر و لیاقت و همت و عشق و امید در پناه کمرِ درخت بید به نیک بختی رسید.



ای کاش این اشعار عبرت افزاید و این سعادت را نصیب ما کند که از انجام دادن کاری که عهده‌دار آن هستیم مضایقه نکنیم و اگر توانستیم بی‌مزد و بی‌منت به یاری دیگران بشتابیم و اگر به انجام هیچ یک از این امور قادر نیستیم لا اقل سنگ در راه دیگران نیندازیم. «ای خوش آن بینا که روزی دست نابینا گرفت.»

ضمیرانی^۱ در بن بید معلق^۲ جا گرفت
 پنجهٔ نازک به خاک افشرد و کم‌کم پا گرفت
 سایهٔ بید معلق هر طرف پیرامنش
 پرده، پیش پرتو مهر جهان آرا گرفت
 شاخ نیلوفر چو کرمی سرز جا بر کرد و گفت
 وای^۳ من، کز ضعف نتوانم دمی بالا گرفت
 تابش خورشید را دید، از و رای شاخ و گفت
 کاش بتوانستمی یک لحظه جای آن جا گرفت
 گرچه از فیض حضورش جفت حرمانیم^۴ لیک
 لطف او خواهد دمی از دور دست ما گرفت
 دید پیرامون خود خار و خسی انبوه و گفت
 در میان این رقیبان چون توان ما وا گرفت

دیو نومیدی بناگاه سربه گوشش بردو گفت
 جهد کم کن کاین جهان مهر از ضعیفان و اگر گرفت ۵
 ظلمت و نومیدی وضعف تن و فقدان نور
 سرش زیر افکند و لرزان ساقش استرخا گرفت
 روز دیگر تافت بر وی لکه‌یی از آفتاب
 وان تن دلمرده را باز و مسیح آسا ۷ گرفت
 یاس را آواره کرد افرشته عشق و امید
 قوتی دیگر ز فیض نور جان افزا گرفت
 با چنین همت گیاهان را به زیر پا گذاشت
 لیکن نتوانست از آن حد خویشتن بالا گرفت
 با همه ضعف و زبونی، سرفرازی کرد و باز
 سایه بید قوی، دستی به زیر پا گرفت ۹
 اندر آن حسرت بر آورد از سرگرم و گداز ۸
 آتشین آهی که دودش دامن صحرا گرفت
 گفت اگر بگذار می ۹ این سقف و بینم فیض نور
 صنعتی سازم ۱۰ که باصیتش ۱۱ توان دنیا گرفت
 از قضا لطف نسیم آن ناله جانسوز را
 برد سوی بید و در قلب رئوفش جا گرفت
 رشته‌یی یکتا فرو آویخت زان زلف دراز
 ضمیران با هر دودست آن رشته یکتا گرفت
 از شعف بگرفت همچون جان شیرینش به بر
 و ندر و پیچید و راه مقصد اعلا گرفت

يك دوروزی بیش و کم خود را بدان بالا کشید
گشت والا زان کز اول خویش را والا گرفت
تانینداری که چون بالا گرفت از لطف بید
آن محبت را فرامش کرد و استغنا ۱۲ گرفت
ضمیران چون یافت خود را در فروغ آفتاب
خدمت استاد را اندیشه یی شیوا گرفت
برمثال تاج رنگین بر سر طاوس نر
تارک ۱۳ زیباش را در حلقه دیبا ۱۴ گرفت
غنچه ها آورد و گلها بشکفید از هر کنار
شاخسار بید را در زیوری زیبا گرفت
طره ۱۵ و جعد ۱۶ و بنا گوش ۱۷ از مرد گونش را
در بساکی ۱۸ خرم از فیروزه و مینا ۱۹ گرفت
منظرش ۲۰ از دور دامان دل دانا کشید
جلوه اش زاعجاب ، راه دیده بینا گرفت
ضمیران خندان که مهر ناصحی مشفق گزید
بید بن خرم که دست مقبلی ۲۱ دانا گرفت
آن یکی، زان پایمردی ۲۲ زینتی و افرزود
وین دگر، زان پاسداری رتبتی بالا گرفت
هر کسی کز دور آن اکلیل ۲۳ گل را دید گفت
لوحش الله ۲۴ کاین شجر تاج از گل رعنا ۲۵ گرفت
بود از نیلوفری با آن ضعیفی شش صفت
و آن شش آمد کارگر چون بختش استعلا ۲۶ گرفت

جنبش و صبر و لیاقت ، همت و عشق و امید
و اتفافی خوش که دستش عروۃ الوثقی گرفت
خدمت مخلوق کن بی مزد و بی منت ، بهار
ای خوش آن بینا که روزی دست نابینا گرفت

☆ ☆ ☆

- ۱- ضمیران - نعنای آبی ، ریحان
- ۲- بید معلق - بیدمجنون
- ۳- وای من - وای برمن
- ۴- حرمان - نومیدی ، بی بهرگی
- ۵- واگرفت - بازگرفت
- ۶- استرخا - سستی ، فروهشتگی
- ۷- مسیح آسا - مسیح + آسا، مسیح وار
- ۸- گرم و گداز - غم ورنج و سوختن
- ۹- گذاردن - عبور کردن
- ۱- صنعت ساختن - به کار بردن مهارت و سلیقه در جلوه و جمال چیزی ،
چاره و حیل .

- ۱۱- صیت - آوازه ، نام نیک
- ۱۲- استغنا - بی نیازی
- ۱۳- تارك - فرق سر
- ۱۴- حلۃ دیبا - جامه ابریشمی
- ۱۵- طره - موی تابیده در کنار پیشانی
- ۱۶- جعد - موی پیچیده ، زلف

- ۱۷- بناگوش - پس گوش ، (بن + ا + گوش)
- ۱۸- بساك - تاج گل
- ۱۹- مینا - نوعی جواهر ، ترکیبی از لاجورد و طلا و بعضی فلزات دیگر که در کوره می پزند .
- ۲۰- منظر - دورنما
- ۲۱- مقبل - خوشبخت ، صاحب اقبال
- ۲۲- پایمردی - کمک و یاری
- ۲۳- اکلیل - تاج ، دیهیم
- ۲۴- لوحش الله - خدای وحشت ندهد او را (در مقام تحسین و استعجاب می آید .)
- ۲۵- رعنا - زیبا
- ۲۶- استعلا - برتری ، بلندی
- ۲۷- غروة الوثقی - دست آویز محکم
- ☆ ☆ ☆
- ☆ با همه ناتوانی ، ایستادگی کرد ، امانگاه سایه بیدقوی بر سر او استوار شد
 و راه پیشرفت را بر او فرو بست .

شکوه ۱ و تفاخر ۲

این قصیده که در سال ۱۳۱۲ ش سروده شده ، از حبسیه‌های بهار است چنان که گذشت وی بر اثر کینه توزی حسودان و تهمت‌هایی که بر او وارد می‌ساختند چندین بار به زندان افتاده بود و هر بار در زندان اشعاری لطیف می‌سرود. زیرا بگفته او: اگر کاسب زندانی شود از کاسبی می‌افتد و زارع از زارعی و تاجر از تاجری ، اما شاعر از کار نمی‌ماند و در زندان هم به شاعری می‌پردازد .

تاجر و کاسب و مشتری	جمله مانند باز از عمل
کاسبی ، تاجر از تاجری	زارع از زارعی ، کاسب از
هم به زندان کند شاعری	لیک شاعر نماید از عمل

۵۴۷/۱

بدین جهت بهار از روزگار نامساعد شکوه کرده و به مقایسه مقام شاعری و نویسندگی خود با دیگران پرداخته و از این که مدت‌ها از عمرش صرف برخی مبارزات شده و بر سر آن به زندان افتاده اظهار تاسف می‌کند و از «مرگ تدریجی» و «طول احتضار» خود افسرده است و آرزو می‌کند که دوستان و دشمنانش جمع شوند و او را در یک لحظه نابود سازند و

از این زندگی پرمذلت آسوده‌اش کنند ، زیرا سکون و قرار ندارد ، چون آتش
سوزنده‌یی است که اگر باسد اسکندر بر خورد کند مثل موم آب می‌شود ؛
این مرد با استقامت و آهنین اکنون چنان ضعیف و نزار شده است که
جامه و پوشاك بر تن اوسنگینی می‌کند و وزش نسیمی او را از پای در می‌آورد.
بهار در انتظار روزهایی زندگی را می‌گذراند که آزادانه باد و ستانش مصاحبت
داشته باشد .

سپس شاعر حساس و رنجیده خاطر بطریق تفاسر می‌گوید که صیت «سخنش نامصر
و شام و بغداد و هند و پاریس و لندن و برلن کشیده شده و قدر او در شرق و غرب
دنیا شناخته است . در فرغانه و ازبکستان و تاجیکستان مقدم او را گرمی
می‌دارند و دوستداران شعر و هنر محترمش می‌شمارند .

شاعر می‌داند که تازیان فارسی‌زنده است ، سخن او جاویدان است . اگر
چه اکنون بعلت حسد حاسدان و خرابکاری آنان چون سکه ناروا ، «شهر و ا» شده
است .

او این ستمهارا مولود هنر و شهرت و استغنای ذاتی خود می‌داند و گرنه چون
بیهنران متظاهر می‌توانست گنج‌هایی آکنده از گوهر ذخیره کند .

رنج حبس و دوری یاران و اندیشهٔ کودکان ، تهی دستی و فقر و قرض ،
شاعر را به شکوه و اداشته است و او امیدوار است که این وضع بسر آید و غمازان
و بی‌حقیقتان شناخته شوند و افراد درستکار به حق خود برسند .

کند از جا عاقبت سیلاب چشم تر مرا

همتی یاران که بگذشته است آب از سرمرا

آتشی سوزنده ام ، وین گیتی آتش پرست
 هر زمان پنهان کند در زیر خاکستر مرا
 از تف سوزنده آمم ، گرم بگذازد ۳ چو موم ۴
 گر نهد یا جوج ۵ پیش سد اسکندر ۶ مرا
 گر نکردی جامه و کفش و کله سنگین تنم
 چون گیاه خشک بر کندی زجا صرصر ۷ مرا
 کاشکی يك روز بر کندی زجا این تندباد
 وندر افکندی درون خانه دلبر مرا
 از غم نادیدنت اندام من چون موی شد
 کس نخواهد دید از بس لاغری ، دیگر مرا
 گربه رحم آبی و خواهی روی بنمایی به من
 مشکل ار پیدا کنی با این تن لاغر مرا
 خوی بانسرين ۸ و سيسنبر ۹ گرفتم ، کاین دویار
 می کنند از روی و از مویت حکایت مرا
 گربه خانم ۱۰ بگداری بینی به پیش مرز گل ۱۱
 چون گیاه پیچیده بر نسرين و سيسنبر مرا
 سوی من بوی تو ، باد آورد ، زین حسرت رقیب
 حیلہ سازد تادر افتد کار با داور ۱۲ مرا
 یافتم گنجی وزان ترسم که روز داوری
 جنگ باداور فتد زین گنج بادآور ۱۳ مرا
 بر سر من گر نبودی از خیالت نیتی
 اندرین بیغوله ۱۴ جان می آمدی بر سر مرا

دوستان رفتند ازین کشور ، رقیبان همتی
 تامگر بیرون کند سلطان ازاین کشور مرا
 گربه مصر وشام باشم یابه بغداد و دکن
 می دهند از قدردانی جابه روی سر مرا
 ور به سوی برلن و پاریس و لندن بگذرم
 صیت ۱۵ فضلیم کیسه پرسازد زسیم وزر مرا
 ور به پاس همزبانی جانب کابل شوم
 دوستاران ادب بر سر نهند افسر مرا
 وز تخارستان ۱۶ مرا گردور سازد خصم دون
 هست نزد ازبک ۱۷ و تاجیک ۱۸ جاه و فر مرا
 بر درخو قند ۱۹ و فرغانه ۲۰ است خان و مان ۲۱ مرا
 بر لب جیحون و آمویه ۲۲ است آبشخور ۲۳ مرا
 دوستانی دارم اندر خطه صقلاب و روم ۲۴
 کز وفا مانند جان گیرند اندر بر مرا
 هر کجا گیرم قلم در دست و بگشایم زبان
 چون سخن ، گیرند دانایان ز یکدیگر مرا
 در کلام پارسی امروز شخص اولم
 وز فنون مختلف باشد بسی زیور مرا
 تازبان پارسی زنده است ، منهم زنده ام
 ور به خنجر حاسد دون بر در دخنجر ۲۵ مرا
 سابقم ۲۶ در هر هنر چون ابرش ۲۷ تازی نژاد
 خوار دارد لاجرم این دهر خر پرور مرا

تاگران بُدگوهر دانش گرامی داشتند
 کار فرمایان دانشمند ، چون گوهر مرا
 چون ز ناگه شهر و ۲۸ شد سکه بدگوهران
 آسمان زد بر زمین چون سکه ابتر ۲۹ مرا
 بس که در میدان آزادی کمیت ۳۰ تندراند
 گیتی کجرو ، به زندان می دهد کیفر ۳۱ مرا
 بس که بدخواهان بدم گفتند نزد شهریار
 قیمت بشکست و کرد از خاک ره کمتر مرا
 قرنهای باید کجا پیدا شود گوینده‌یی
 که به نظم و نثر بتواند شدن همسر مرا
 لیک از این رفتار ناهنجار ۳۲ ، گویی مهتران
 عضو زاید می شمارند اندر این کشور مرا
 در حق من مرگ تدریجی مگر قابل شدند
 کاین چنین دارند در زندان ، به غم همبر مرا
 مردم از این مرگ تدریجی و طول احتضار ۳۳
 کاش در یک دم شدی پیراهن از خون تر مرا
 ای دریغ مرگ آنی کز چنین طول ممات ۳۴
 هر سرمویی همی بر تن زند نشتر ۳۵ مرا
 کاش در یک دم ز شفقت دشمنان و دوستان
 تیر بارند ، از دوسو بر این تن لاغر مرا
 سومین بار است تا در این مغاک ۳۶ هولناک
 بود باید باددان هم صحبت و همسر مرا

لعنت حق باد بر غم از ۲۷ و کین توز و حسود
 کاین بلا از این سه تن شد چیره بر پیکر مرا
 چون به یاد کودکان از دیده بگشایم سرشک ۲۸
 کودکان اشک در گیرند گرداندر مرا
 ورکشم آهی به یاد دوستان ، آن دود آه
 پیچد و او بار ۲۹ اندر کام ، چون از در ۴۰ مرا
 رنج حبس و دوری یاران و فکر کودکان
 باتهی دستی و بی نانی کند مضطر ۴۱ مرا
 حبصیت وجود و استغنا ۴۲ مرادرویش کرد
 ورنه بودی گنجها آکنده ۴۳ از گوهر مرا
 خانه ام خالی شود از فرش و کالا ، بهروام
 تاب سازد توشه یك روزه خالگیر ۴۴ مرا
 باچنین درویشی ، اکنون سخت خرسندم بهار
 اختر کجرو نرنجاندم دمامم گر مرا



- ۱- شکوه - شکایت ، گله
- ۲- تفاخر - فخر کردن ، به خود نازیدن
- ۳- گداختن - ذوب کردن ، آب شدن
- ۴- موم - نفاله عسل
- ۵- یأجوج - قوم وحشی که در قرآن از آنها یاد شده و مزاحم اقوام مجاور بوده اند .

۶- سد اسکندر - سدی که ذوالقرنین بین قوم وحشی یا جوج و مأجوج و همسایه متمدن آنها کشید . دیوار معروف چین .

۷- صرصر - بادسر دوتند

۸- نسرین - گلی سفید و خوشبو

۹- سیسنبهر - گیاهی خوشبو ، شبیه نعناع

۱۰- خان - خانه ، سرا

۱۱- مرزگل - کناره باغچه گل

۱۲- داور - دادور ، حاکم ، قاضی (خداوند بزرگترین داور است) .

داوری - قضاوت

۱۳- گنج بادآور - گنجی که بی زحمت به دست آمده باشد ، نیز نام

گنجی از گنجهای خسروپرویز

۱۴- بیغوله - ویرانه ، گوشه خانه

۱۵- صیت - آوازه

۱۶- تخارستان - ناحیه‌یی بین بلخ و بدخشان

۱۷- ازبک - ازقبایل زردپوست ساکن ترکستان روس

۱۸- تاجیک - طبقه‌یی از نژاد آریا ساکن ترکستان روس که بفارسی

تکلم می‌کردند .

۱۹- خوقند - از شهرهای ترکستان روس

۲۰- فرغانه - از شهرهای قدیم ماوراءالنهر ، ناحیه وسیعی در ترکستان روس

۲۱- خان ومان - خانه و سرای

۲۲- آمویه - جیحون

۲۳- آبشخور - آبخوری ، جایی از چشمه ورود که بتوان از آن آب برداشت .

- ۲۴- صقلاب - سقلاب ؛ اروپای شرقی و شبه جزیره بالکان.
- ۲۵- حنجر - ، حنجره ، حلق
- ۲۶- سابق-پیش گیرنده ، پیش افتاده
- ۲۷- ابرش - اسبی که خالهای مخالف رنگ خود داشته باشد .
- ۲۸- شهر و - پول قلب ، پولی بوده که در قدیم پادشاهی رواج داده و ارزش حقیقی آن از ارزش اسمی آن کمتر بوده است.
- ۲۹- سکه ابر - سکه ناقص و معیوب
- ۳۰- کیمیت - اسب سرخ مایل به سیاه
- ۳۱- کيفر - مجازات
- ۳۲- ناهنجار - ناپسند ، نامناسب
- ۳۳- احتضار - فرار سیدن مرگ ، حاضر شدن
- ۳۴- ممات - زمان مرگ
- ۳۵- نشتر - نیشتر ، وسیله رگ زدن
- ۳۶- مَغَاك - گودال
- ۳۷- غمّاز - سخن چین
- ۳۸- سرشك - اشك ، قطره
- ۳۹- اوباردن - اوباریدن : بلعیدن ، فرو بردن
- ۴۰- اژدر - اژدها ، در افسانه های قدیم نام مار بسیار بزرگی بوده که از دهانش آتش بیرون می آمده .
- ۴۱- مضطر - بیچاره ، درمانده
- ۴۲- جود واستغنا - بخشش و بی نیازی

۴۳- آکنده - پر ، انباشته

۴۴- خالیگر - خوالیگر : آشپز : خوانسالار

☆ ☆ ☆

☆ اگر براقامتگاه من گذر کنی در کنار باغچه گل مرا بانسرين و سيسنبر ،

که حکایت از روی وموی تومی کنند ، سرگرم می بینی .

تعارض بقا ۱

این قصیده ماده تاریخ بنای ورزشگاه امجدیه است و بنابه خوااهش وزیر فرهنگ وقت سروده شده . بهار از فرصت استفاده کرده و ضمن این اشعار به جوانان یادآور شده که درعین توجه به پرورش و ورزش جسم ، از تربیت روح خود غافل نباشند . زندگی توام با افتخار ، مبارزه دائمی می طلبد زیرا زندگی چیزی جز جنگ و مبارزه با مشکلات نیست . اندکی درنگ و تأمل در کارها ، فرصتهای بسیاری را از انسان می گیرد ناچار باید در راه حفظ ناموس ملك و ملت ، بادل و جرأت شیران و عزم استوار پلنگان اقدام کرد . بهار فضیلت و دانش را به گوهری یکتا ، وسستی و تنبلی را به نهنگی که دهان گشوده و این گوهر را در کام خود فرو خواهد برد ، تشبیه کرده . اگر این گوهر به کام آن پلنگ درافتد دشوار توان از حلقوم او بیرونش کشید . از خود گذشتگی و تلاشی که بمنظور دست یافتن به گوهر فرهنگ مصرف شود تلف نشده است . و ثمره بی درخشان بسیار خواهد آورد که بدان وسیله می توان دامنه مهر و محبت را گسترش داد « پالهننگ خشم و شهوت » را به دور افکند و در صدد کسب آزادگی برآمد و پاکدامنی را در جامعه رواج داد و گرنه باید منتظر بود تا همچون جامه های ناپاک به قدرت چوب گازران ، آلودگی ها از نو زدوده شود . با کمک ورزش

می‌توان جامهٔ زرد خستگی و کوفتگی و ناتوانی را از بدن بیرون کشید و بازوان ضعیف و ناتوان را به بازوان قوی و نیرومند بدل کرد و از زبونی حتمی نجات یافت. تن بیکاره و جان ریاضت ناکشیده و دل بی‌عشق در پیشگاه حقیقت و زندگی جلوه و جمالی ندارد. این چنین انسانی که در سنگلاخ زندگی شخصی خود ره به جایی نمی‌برد، چگونه می‌تواند به کشور و وطنش کمک کند. زیرا پاس کشور بی‌همت و جوانمردی و بی‌نیروی فرهنگ و علم و بی‌توان بازومیسر نیست. برای رسیدن به این مقصود می‌بایست سنگ زیرین آسیا شد یا چون کمان، گردن در زیر بار مشکلات خم کرد. تمدن غرب را فرا گرفت و با شرق به هم آمیخت و آمادهٔ جلوه‌گری و خودنمایی شد و از میدان مبارزهٔ حیات پیروز بیرون آمد.

زندگی جنگست جاننا بهر جنگ آماده شو
 نیست هنگام تأمل بی درنگ آماده شو
 دره ناموس ۲ ملک و ملت و خویش و تبار ۳
 با نشاط شیرو بسا عزم پلنگ آماده شو
 بهر کام ۴ دوستان و بهر طبع دشمنان
 در مقام خویش، چون شهد ۵ و شرنک ۶ آماده شو
 همچو شیر سخت دندان یا عقاب تیز چنگ
 تا مراد خویش را آری به چنگ آماده شو
 تار و دصیت ۷ خوشتر سو، چو سرو آزاده باش
 تار سد آوازه‌ات هر جا، چو چنگ آماده شو
 هلم یکتا گوهرست و کاهلی کام ۸ نهنگ
 تا بری این گوهر از کام نهنگ آماده شو

حاصل فرهنگ جز مهر و محبت هیچ نیست
 تاز این فرهنگ یابی فرهنگ ۹ آماده شو
 خشم و شهوت پالهنک ۱۰ گردن آزاد گیسست
 تاز گردن بفکنی این پالهنک آماده شو
 پاکدامن باش و ایمن ورنه با سرکوب دهر
 چون قمیص ۱۱ شو خگن ۱۲ بهر گدنگ ۱۳ آماده شو
 چون جوانمردان به یکرنگی مثل شو در جهان
 ورنه بهر دیدن صد ریو ورنک ۱۴ آماده شو
 گریه گیتی علم و دانش رانجستی رنگ، رنگ
 تیره بختی را به گیتی رنگ، رنگ ۱۵ آماده شو
 ای پسر کسب هنر کن تا که نام آور شوی
 ورم بماندی از هنرها بهر ننگ آماده شو
 خیز و با ورزش بر آراین کسوت ۱۶ زرد از بدن
 ورنه چون شلتوک ۱۷ مسکین بهر دنگ ۱۸ آماده شو
 گر نکردی بازوی خود را به ورزش همچو سنگ
 ای بلورین ساق و ساعد، بهر سنگ آماده شو
 ورتن ورندهات را ورزش جان یار نیست
 چون ستوران از پی افسار ۱۹ و تنگ ۲۰ آماده شو
 گر تنت بی کار و جان بی ورزش ۲۱ و دل بی عشق ماند
 همچو مسکینان به فقر و چرس و بنگ ۲۲ آماده شو
 رستی اربا رهروان رفتی و گرماندی به جای
 سنگلاخ ۲۳ عمر را با پای لنگ آماده شو

باریاضت^{۲۴} می توان ز آینه جان برد زنگ
 تارود یکسر از این آینه زنگ آماده شو
 نیست ممکن پاس^{۲۵} کشور بی کتاب و بی تفنگ
 بهر کشور با کتاب و با تفنگ آماده شو
 دهر در هر کار کردی می زند زنگ خطر
 پیش از آن کاید به گوشت بانگ زنگ آماده شو
 تارسی از راستکاری باسر مقصود خویش
 زیر این چرخ مقوس^{۲۶} چون خدنگ^{۲۷} آماده شو
 ساز چو گانی^{۲۸} ز رسم مشرق و علم فرنگ
 پس برای بردن گوی^{۲۹} از فرنگ آماده شو
 این بنا آماده شد بهر تو با این ارج و سنگ
 هم تو بهر این بنا با ارج و سنگ آماده شو
 اینک این میدان ورزش عرصه علم و هنر
 شیر مردا باغریو^{۳۰} و باغرنک^{۳۱} آماده شو
 سال تاریخ بنارا ز درقم^{۳۲} کلاک^{۳۳} بهار
 زندگی جنگست جانا بهر جنگ آماده شو^{۳۴}



- ۱- تنازع بقا - نزاع و کشمکش بر سر زیست و زندگی
- ۲- ناموس ملت - شرف و افتخار کشور
- ۳- تبار - خانواده و قوم و خویش
- ۴- کام - آرزو ، میل

- ۵- شهد - انگبین ، عسل
- ۶- شرننگ - زهر
- ۷- صیت - آوازه
- ۸- کام - دهان
- ۹- فروهنگ - هوش و فراست و شوکت
- ۱۰- پالهننگ - افسار
- ۱۱- قمیص - پیراهن
- ۱۲- شوخنک - چرکین
- ۱۳- گدنک - کدنک ، چوبی که گازران بدان جامه رامی‌شویند
- ۱۴- ریوورنک - مکرو حیل
- ۱۵- رنک رنک - گونه گون
- ۱۶- کسوت - لباس و جامه
- ۱۷- شلتوک - شالی ، برنجی که هنوز پوست آن را نگرفته باشند .
- ۱۸- دننگ - چوب برنج کوبی
- ۱۹- افسار - تسمه و ریسمان کردن ستور
- ۲۰- تنگ - تسمه کمر ستور
- ۲۱- بی‌ورز - بی‌کوشش ، بیکار
- ۲۲- چرس و بنگ - از مواد سمی مخدر است ، موادی که از شاهدانه می‌گیرند ،
- ۲۳- سنگلاخ - زمین پر سنگ
- ۲۴- ریاضت - ورزش ، تحمل رنج
- ۲۵- پاس - نگهبانی ، مواظبت
- ۲۶- چرخ مقوس - چرخ خمیده

۲۷- خدنگ - چوبی سخت و محکم که از آن تیر و نیزه می ساختند .
 ۲۸- چوگان - چوب گوی زنی که دسته آن راست و باریک و سر آن
 اندکی خمیده است :

۲۹- گوی - توپ چوبی که با چوگان می زنند.

۳۰- غریو - فریاد و خروش

۳۱- غرنگ - ناله و فریاد

۳۲- رقم زدن - تحریر کردن و نوشتن

۳۳- کلك - قلم

۳۴- زندگی جنگست جانابهر جنگ آماده شو (۱۳۱۶) شیوه محاسبه ابجدی :

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص
 ۹۰ ۸۰ ۷۰ ۶۰ ۵۰ ۴۰ ۳۰ ۲۰ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ
 ۱۰۰ ۲۰۰ ۳۰۰ ۴۰۰ ۵۰۰ ۶۰۰ ۷۰۰ ۸۰۰ ۹۰۰ ۱۰۰۰

$$۷ + ۵۰ + ۴ + ۲۰ + ۱۰ = ۹۱ \text{ زندگی}$$

$$۳ + ۵۰ + ۲۰ + ۶۰ + ۴۰۰ = ۵۳۳ \text{ جنگست}$$

$$۳ + ۱ + ۵۰ + ۱ = ۵۵ \text{ جانا}$$

$$۲ + ۵ + ۲۰۰ = ۲۰۷ \text{ بهر}$$

$$۳ + ۵۰ + ۲۰ = ۷۳ \text{ جنگ}$$

$$۱ + ۴۰ + ۱ + ۴ + ۵ = ۵۱ \text{ آماده}$$

$$۳۰۰ + ۶ = ۳۰۶ \text{ شو}$$

آرمان‌ا شاعر

قصیده‌یی است که در سال ۱۳۰۹ ش سروده شده . مشتمل است بر آرزوهای دور و دراز شاعری که در پهنهٔ اجتماع پر رنج و ملال خود ، دردها کشیده و سرانجام ، روح پرهیجانش طغیان کرده ، که رستاخیزی کند و زندگی را از نو آغاز سازد . ورنج و غمی که زندگی او را تباه کرده از میان بردارد ، بگونهٔ بارانی رحمت زای ، کوه و دشت را فرا گیرد . قلمی شیرین ، از کشتزار نیشکر بدست آورد . و با آن شراره‌یی برپا سازد و تمام گیتی را گرمی بخشد ، و در صحنهٔ «گیر و دار به ————— روزی» پیروز شود ، و داد دل فیلسوفان محروم را از این فلک خیره سر و به ————— دکار ، بستاند . و با علؤ طبع و بزرگواری ، تلخ کامیها را به يك سونهد و زندگی خود را سپر تیر باران غمهای روزگار سازد و «این سرپوش سیاه بختی» را که بر زمین ، سایه افکنده و سنگینی می‌کند ، برگیرد و خوانی از آزادی بگسترده و خلق غم‌دیده و مصیبت زده را بشادی این موفقیت بزرگ ، دعوت کند و خوانی ترتیب دهد و این سفره را با ثمرهای گونه‌گون از امید و شاد کامی و رفاه و آسایش ، زینت بخشد مادران داغ‌دیده و کودکان اشکریزشان را بر این خوان بشانند و در را بر روی بدبختی و نومیدی و اندوه و کینه و آزار و دشمنی و فقر و فساد فراز کند . آن‌گاه که موفق شد ، غبار

تیرگیهارا از بین ببرد و ظلمت هارا بکنار نهد و خود را به عرصه آسمان و خورشید درخشان گرما بخش و روشنی بخش برساند و بر مظاهر نحوست و جنگ و بدبختی غالب آید ، بهرام و کیوان را خوار و ذلیل و گوشه گیر سازد . و چون در این «مدینه فاضله» هموطنانش را بآرزو رسیده و سرشاد دید ، نفسی براحت بکشد .

وین رنج دل از میانه برگیرم
 اخگر ۲ شوم و به خشکوتر گیرم
 کلکی ۴ ز ستاکه نیشکر گیرم
 گیتی را جمله در شرر گیرم
 آویز ۷ و جدال شیر نر گیرم
 زین اختر زشت خیره سرگیرم
 تلخی ز مذاق ۹ دهر بر گیرم ☆
 چون من ز خدنگ ۱۲ خامه سرگیرم
 پیرایه گونه گون صور گیرم
 بر عادت خویش بی خطر گیرم ☆
 این عیش ۱۵ تباه را سپر گیرم
 از خاور تا به باختر گیرم
 از روی زمین به زور و فر گیرم
 بر سفره کام ۱۷ ، در شکر گیرم
 بر چشم امید ، بیشتر گیرم
 پیرایه ۱۹ سروغا تفر ۲۰ گیرم

برخیزم و زندگی ز سرگیرم
 باران شوم و به کوه و در ، بارم
 یک ره سوی کشت نیشکر پویم ۲
 زان نی شرری بپا کنم وزوی
 در عرصه ۶ گیرو دار بهروزی
 داد دل فیلسوف نالان را
 باقوت طعم کلك شکر زای ۸
 ناهید ۱۰ به زخمه ۱۱ تیزتر گردد
 آزمایه خون دل به لوح ۱۳ اندر
 هنجار ۱۴ خطیر تلخکامی را
 پیش غم دهر و تیر بارانش
 در عین برهنگی چو عین الشمس ۱۶
 وین سرپوش سیاه بختی را
 وان میوه که آرزو بود نامش
 چون خار بنان ۱۸ به کنج غم تاکی
 آن به که به جویبار آزادی

باغی ز ایادی ۲۱ اندرین گیتی
 آن كودك اشكریز را نقشی
 و آن مادر داغدیده را مرهم
 شیطان نیازو آز را گردن
 از کین و کشش بجای نمانم نام
 آن عیش که تن از آن شود فربه
 و آن کام که جان از او شود خرم
 یکباره به دست عاطفت ، پرده
 وین نظم پلید اجتماعی را
 ☆ وین ابر۲۵ ازرق مکتوکب ۲۶ را
 و آن گاه به فر* شهر همت
 شبگیر ۲۸ کنم به صفت۲۹ بهرام
 زان نحس که بر تراود ۳۰ از کیوان ۳۱
 و آن دست که پیش آرزوی دل
 نومیدی و اشك آه را در هم
 و آن در شب وصل ، پرده غیرت ۳۳
 و آن گاه به سطح طارم ۳۴ اطللس

بنشانم و گونه گون ثمر گیرم
 از خنده به پیش چشم تر گیرم
 از مهر ، به گوشه جگر گیرم
 در بند و کمند سیم وزر گیرم
 وین ننگ ز دوده بشر گیرم
 از نان جوینش ماحضر ۲۲ گیرم
 نزل ۲۳ دوجهاننش مختصر گیرم
 از کار جهان کینه ور گیرم
 اندر دم کوره سقر ۲۴ گیرم
 ز انصاف دورویه آستر گیرم ☆
 جای از بر قبه ۲۷ قمر گیرم
 و آن دشنه سرخش از کمر گیرم
 بال و پر و پویه و اثر گیرم
 دیوار کشد ، به خام ۳۲ در گیرم ☆
 پیچیده به رخنه قدر گیرم
 در پیش دریچه سحر گیرم
 بادلبر ، دست در کمر گیرم

با بال و پر فرشتگان زان جای

زی حضرت لایموت ۳۵ پر گیرم

- ۱- آرمان - امید و آرزو
- ۲- اخگر - پاره آتش
- ۳- پویندن - جستجو کردن
- ۴- کلک - قلم
- ۵- ستاک - شاخه نورسته
- ۶- عرصه - میدان ، فضا
- ۷- آویز و جدال - در آویختن و نزاع کردن
- ۸- شکرزای - شکرزاینده ، شیرین
- ۹- مذاق - محل ذائقه
- ۱۰- ناهید - ستاره زهره ، نوازنده و مطرب فلک
- ۱۱- زخمه - وسیله یی فلزی که با آن تار می زنند ، مضراب
- ۱۲- خدنگ خامه - قلم محکم و راست
- ۱۳- لوح - تخته چوب یا قطعه فلزی که بر آن نویسند
- ۱۴- هنجار خطیر تلخکامی - راه پرخطر تلخکامی ، بی خطر = بی اهمیت
- ۱۵- عیش تباه - زندگی بیهوده
- ۱۶- عین الشمس - چشمه خورشید
- ۱۷- کام - دهان
- ۱۸- خار بن - بوته خار ، گیاه پر خار
- ۱۹- پیرایه - زینت ، زیور
- ۲۰- سرو غاتفر - غاتفر محلی بوده در سمرقند و سرو آن مشهور
- ۲۱- ایادی - نیکوییها ، دستها ، جمع ایدی

۲۲- ماحضر - خوراك ساده ، غذای حاضر و موجود
 ۲۳- نزل - برکت و احسان ، خوردنی و طعامی که پیش میهمان
 نهند .

۲۴- سقر - جهنم ، دوزخ
 ۲۵- ابره ارق - رویه کبود - منظور آسمان است
 ۲۶- مَكوك - ستاره دار . ابره ارق مَكوك - لباس نیلگون ستاره نشان ،
 آسمان پرستاره
 ۲۷- قَبِه - گنبد
 ۲۸- شبگیر - حرکت بعد از نیمه شب و هنگام سحر از جایی به جایی ،
 صبح زود

۲۹- صفه بهرام - ایوان و بارگاه مریخ ، فرشته جنگ
 ۳۰- تراویدن - تراوش ، چکیدن
 ۳۱- کیوان - زحل ، ستاره نحس
 ۳۲- خام - چرم ، پوست دباغت نشده
 ۳۳- غیرت - حمیت ، ناموس پرستی
 ۳۴- طارم اطلس - آسمان
 ۳۵- حضرت لایموت - درگاه خداوند لایزال . لایموت : از صفات
 باری تعالی .



☆ بانبرو و توان قلم شیرین خود دنیا را از تلخکامی نجات بخشم

☆ بر طبق مرسوم خود برای ناامیدی و تلخکامی ارزشی قایل نیستم

✽ برای رویه آسمان و فلک پرستاره و خوش ظاهر، آستر ضخیم و دولایه‌یی
از انصاف خواهم ساخت و داد خواهی را رواج خواهم داد .

✽ دست و قدرتی که بخواهد جلو آرزوهای مرا سد کند با چرم می‌بندم
تا جلونفوذ او را گرفته باشم .

جغد جنگ

این قصیده در سال ۱۳۲۹ ش سروده شده ، و گویا آخرین ترانه بهار بوده است . در این روزگار ، جنگ بین الملل دوم پایان رسیده بود و دولتهای بزرگ دنیا که در جنگ شرکت کرده بودند ، مشغول تعمیر و مرمت ممالک خود بودند ، بعلاوه برخی از دولتهای کوچک که بطور مستقیم در صحنه جنگ دخالتی نداشتند ، اما به جهات مختلف ، جنگ دامن ایشان را فرا گرفته بود و با مملکتشان جاده عبور و مرور شرکت کنندگان در جنگ شده بود ، از صدمه و آشوب جنگ برکنار نماندند و طعم تلخ آن اوقات محنت زابه خاطرشان بود و وحشت و خرابی و بیخانمانی را بیاد داشتند .

بهار در این ایام در بستر بیماری بسر می برد و آخرین مراحل زندگی خود را می گذاراند . دوستانش از او خواستند که شعری بسراید و در محفلی که به افتخار او تشکیل داده بودند ، قرائت کند .

بهار در واپسین دم حیات ، موضوعی را انتخاب کرد ، که آخرین ندایش ، ابدی در جهان ، پایدار بماند : «جغد جنگ» این قصیده شیوا و مؤثر و پرهیجان که از انقباس شاعری نحیف و پیر و بیمار و بی رمق سرچشمه گرفته است ، نمونه و شاهدی دیگر از احساس مردی ————— اوجدان و صاحب اندیشه و

وصاحب بصیرت است که پیوسته شعرش در خدمت وطن و انسانها بکار رفته است .



جنگ ، جغدی است شوم و نامیمون که هنرش ویران ساختن و خراب کردن و فتنه انگیزدن و فساد برپای کردن است . فریاد از این جغد نامبارک و فغان از این فریاد زشت و چندیش آور و هولناک او! ندای او ، ندای مرگ است . کیست که از صدمه ندای او جان بدر برد. شراب او از خون مردان رنجبر و غذای او از استخوان خشک زحمتکشانش است. به هر کجا قدم گذارد، بلای جان آدمیان است. از هیبت او نفسها در سینه ها گره می شود. و فرصتی برای زندگی باقی نمی گذارد. نواختن کوس جنگ ، اعلان بی نوایی بشر است. گوشها از خروش و بانگ توپ و تانک از کار می افتد. زمین جنگ گاه از جریان خون بیگناهان، همچون آسیاب گردش در می آید. صف مرتب هواپیماهای جنگنده بر آسمان شهرها همچون صفوف پرنده کلنگ، اما خروشان و وحشتناک و منظم، به حرکت در می آید و متکبر و بی اعتنا همچون مرغی که تخم بر زمین می نهد، هر لحظه صد و هزار بیضه آتشین به زمین می پراکند. و یا چون پاره های ابر، در این کنار و آن کنار، تگرگ محنت بار مرگ می افکند.

خدای قدرتمند جنگ را مشاهده می کنی که سراپا غرق در خون کشتگان می گذرد، سلاح بردست ، باموزه و ردای بخون کشیده ، و کلاه و مغفر پوشیده از گرد و خاک جنگ. «اجل» شتابان در پی او می دود، و «امل» بسرعت از مقابل او می گریزد و به سرزمینهای دور پناه می برد. در دما، بقای او . و درمان او فنای ماست افسوس که دوستداران جنگ و جهانخواران بی رنج که برای محکم داشتن مصالح خود نقشه جنگ طرح می کنند، غافلند و نمی دانند که راهنمای ایشان در این

کار پرخطر ، اهریمن است . نهیب کوه شکن و خانه برانداز اتم در روحشان اثری نمی بخشد. و تف سموم آن که در دشت و صحرا و شهرها و آبادیها، جانور و جاندار و گیاهی باقی نمی گذارد ، شرری در وجودشان بر نمی انگیزد . زر پرستی ، دیدگان ایشان را فرو بسته است.



اولیای غرب را چه شده است که بفکر خطه شرق افتاده اند . و از این دیگ سرگشاده دست بر نمی دارند. شرقیان به نان ارزن خود می سازند و فریب گندم و جو و مس و طلای غرب را نمی خورند و بار منت نداده غرب را بیش از این بردوش نمی کشند. شرق خواهان صلح و صفا و یاری و برادری است . شرق شیفته راستی و مردمی و عشق و محبت است . شرق می کوشد که جغد جنگ را سرازتن جدا سازد و در پیش پایش افکند. و سیمرغ صلح و صفا و آشتی را بر فراز آسمانهای خود پیرواز در آورد. که تحمل جغد منحوس و مرغوای او برایش درد آور و غیر ممکن شده است .

فغان ز جغد جنگ و مرغوای ۲ او

که تا ابد بریده باد نای ۳ او

بریده باد نای او و تا ابد

گسسته و شکسته پر و پای او

ز من بریده ، یار آشنای من

کزو بریده باد ، آشنای او

چه باشد از بلای جنگ صعبتر

که کس امان نیابد از بلای او

شراب او ز خون مرد رنجبر
 وز استخوان کارگر غذای او
 همی زند صلاى ۴ مرگ و نیست کس
 که جان برد ز صدمت ۵ صلاى او
 همی دهد ندای خوف و می‌رسد
 به هر دلی مهابت ۶ ندای او
 همی تند ۷ چو دیو پای ۸ در جهان
 به هر طرف کشیده تارهای او
 چو خیل مور، گرد پاره‌یی شکر
 فتد به جان آدمی عنای ۹ او
 به هر زمین که باد جنگ بر وزد
 به حلق‌ها گره شود هوای او
 در آن زمان که نای حرب ۱۰ دردمد
 زمانه بینوا شود زنای او
 به گوشها خروش تندر ۱۱ او فتد
 زبانه‌توپ و غرش و هرای ۱۲ او
 جهان شود چو آسیا و دمبدم
 به خون تازه گردد آسیای او
 رونده تانك، همچو کوه آتشین
 هزار گوش، کرکند صدای او
 همی خزد چواژدها و در چکد
 به هر دلی شرننگ ۱۳ جانگزی ۱۴ او

چو پر بگسترد عقاب آهنین ۱۵
 شکار اوست شهر و روستای او
 هزار بیضه ۱۶ هر دمی فرو هلد ۱۷
 اجل دوان چو جوجه از قفای او
 کلنک سان ۱۸ دژ ۱۹ پرنده بنگری
 به هندسی صفوف خوشمنای او
 چو پاره پاره ابر کافکند همی
 به هندسی صفوف خوشمنای او ☆
 به هر کرانه دستگاهی آتشین
 جحیمی ۲۰ آفریده در فضای او
 زدود و آتش و حریق و زلزله
 زاشک و آه و بانگ های های او
 به رزمگه « خدای جنگ » بگذرد
 چو چشم ۲۱ شیر، لعلگون ۲۲، قباى او
 امل، ۲۳ جهان زقعقع ۲۴ سلاح وی
 اجل ، دوان به سایه لوائى ۲۵ او
 نهان ، به گرد مغفر ۲۶ و کلاه وی
 به خون کشیده موزه ۲۷ و ردای ۲۸ او
 به هر زمین که بگذرد ، بگسترد
 نهیب مرگ و درد، ویل و وای ۲۹ او
 دوچشم و گوش دهر کور و کرشود
 چو بر شود نفیر ۳۰ کر نای ۳۱ او

جهانخوران گنجبر ، به جنگ بر
 مسطند و رنج و ابتلای ۳۲ او
 بقای غول جنگ هست ، درد ما
 فنای جنگبارگان ۳۳ ، دوی او
 ز غول جنگ و جنگبارگی بتر
 سرشت جنگباره و بقای او
 الاحذر ز جنگ و جنگبارگی
 که آهریمن است مقتدای او
 نبینی آن که ساختند از اتم
 تمامتر سلیمی ۳۴ اذکیای ۳۵ او
 نهیشار به کوه خاره ۳۶ بگذرد
 شود دویاره ، کوه از التقای ۳۷ او
 تف سموم ۳۸ او به دشت و در ۳۹ کند
 زجانور تفیده ۴۰ تا گیای او
 شود چو شهر لوط ۴۱ شهرة بقعی
 کزین سلاح داده شد جزای او
 نماید ایچ ۴۲ جانور به جای بر
 نه کاخ و کوخ ۴۳ و مردم و سرای او
 به ژاپن اندرون ، یکی دویمباز آن
 فناد و گشت بازگون بنای او
 توگفتی آن که دوزخ اندرو ، دهان
 گشاد و دم برون زد اژدهای او

سپس به دم فرو کشید سر به سر
 ز خلق و وحش و طیر و چار پای او
 شد آدمی بسان مرغ بابزن ۴۴
 فرسپ ۴۵ خانه گشت گرد نای او
 بود یقین که زی خراب ره برد
 کسی که شد غراب ۴۶ رهنمای او
 به خاک مشرق از چه رو زنند ره
 جهان خواران غرب و اولیای او
 گرفتم آن که دیگ شد گشاده سر
 کجاست شرم گربه و حیای او
 کسی که در دلش بجز هوای زر
 نیافریده بویه بی ۴۷ خدای او
 رفاه و ایمنی ، طمع مدار ، هان
 ز کشوری که گشت مبتلای او
 به خویشتن هوان و ۴۸ خواری افکند
 کسی که در دل افکند ، هوای ۴۹ او
 نهند منت نداده ، بر سرت
 و گر دهند ، چیست ماجرای او
 به نان ارزنت بساز و کن حذر
 به گندم و جو و مس و طلای او
 بسان کیه که سوی کهربا ۵۰ رود
 رود زر تو سوی کیمیای ۵۱ او

نه دوستیش خواهم و نه دشمنی
 نه ترسم از غرور و کبریاى ۵۲ او
 همه فریب و حیلست و رهنزی
 مخور فریب جاه و اعتلاى ۵۳ او
 غناى ۵۴ اوست اشك چشم رنجبر
 مبین به چشم ساده در غناى او
 عطاش را نخواهم و لقاش را
 كه شومتر لقایش ، از عطای او ❖
 لقای او پلید چون عطای وی
 عطای وی کریه ۵۵ ، چون لقای او



كجاست روزگار صلح و ایمنی
 شكفته مرزو باغ دلگشای او
 كجاست عهد راستی و مردمی
 فروغ عشق و تابش ضیای ۵۶ او
 كجاست دور یاری و برابری
 حیات جاودانی و صفای او
 غناى جنگ خواهم از خدا كه شد
 بقای خلق بسته درفناى او
 زهی كبوتر سپید آشتی
 كه دل برد سرود جانفزای او

رسید وقت آن که جغد جنگ را

جدا کنند سر ، به پیش پای او

☆ ☆ ☆

بهار طبع من شکفته شد ، چو من

مدیح ۵۷ صلح گفتم و ثنای او

برین چکامه ۵۸ آفرین کند کسی

که پارسی شناسد و بهای او

بدین قصیده برگذشت شعر من

زبن درید ۵۹ واز اناصهای ۶۰ او

شد اقتدا به اوستاد دامغان ۶۱

«فغان از این غراب بین و وای ۶۲ او»

☆ ☆ ☆

۱- جغد جنگ - اضافه تشبیهی . جغد - بوم ، بوف ، بنحوست

معروف است .

۲- مرغوا - فال بد. ضد مروا : فال نیک

۳- نای - حلقوم ، گلو

۴- صلازدن - دعوت کردن ، خواندن

۵- صدمت - آسیب ورنج

۶- مهابت - ترس

۷- تنیدن - تارباقتن

۸- دیوپای - عنکبوت

۹- عنا - رنج و تعب

- ۱۰- نای حرب - شیپور جنگ
- ۱۱- تندر - رعد
- ۱۲- هرا - هر ۱ : فریاد سهمنك
- ۱۳- شرنك - زهر
- ۱۴- جانگزا - جان گزاینده
- ۱۵- عقاب آهنین - منظور هوا پیماست . عقاب : پرنده بزرگ جثه و
تیز پرو بلند پرواز
- ۱۶- بیضه - تخم - منظور ریختن بمب است
- ۱۷- فروهلد - فروگذار د .
- ۱۸- كلنگ سان - مانند پرنده كلنگ . كلنگ یاد رنا پرنده یی است وحشی
که هنگام پرواز در آسمان دسته دسته به شکل مثلث حرکت می کنند و یکی از آنها
مانند فرمانده در راس مثلث قرار می گیرد .
- ۱۹- دژ - حصار ، قلعه
- ۲۰- جحیم - دوزخ ، جهنم
- ۲۱- چشم شیر - سرخ رنك است
- ۲۲- لعل گون - سرخ فام
- ۲۳- امل - آرزو
- ۲۴- قعقع - صدای برخورد اسلحه
- ۲۵- لوا - پرچم ، علم
- ۲۶- مغفر - کلاه خود
- ۲۷- موزه - چکمه ، کفش
- ۲۸- ردا - جبه ، لباسی که روی لباسهای دیگر برتن کنند

- ۲۹- ویل و وای - شر و بدی و فریاد وای بر تو
- ۳۰- نفیر - فریاد و ناله وزاری
- ۳۱- کر نای - شیپور بزرگ ، نای جنگی
- ۳۲- ابتلا - گرفتاری ، مصیبت
- ۳۳- جنگبارگان - دوستداران جنگ
- ۳۴- سلیح - مماله سلاح ، افزار جنگ
- ۳۵- اذکیا - هوشمندان . جمع ذکی
- ۳۶- خارہ - سنگ سخت
- ۳۷- التقا - به هم رسیدن ، دیدار کردن
- ۳۸- تف سموم - گرمی باد زهر آگین
- ۳۹- دشت ودر - صحرا و دره
- ۴۰- تفیده - گداخته
- ۴۱- شهر لوط - لوط ، پیغمبری که گفته اند برادرزاده حضرت ابراهیم بوده . قوم او بواسطه گناہانی که مرتکب شدند به غضب الہی گرفتار آمدند و شهر آنها ویران شد .
- ۴۲- بقعت - عمارت ، سرای
- ۴۳- کوخ - خانہ بی کہ کشاورزان میان کشتزار درست می کنند .
- ۴۴- بابزن - سیخ کباب
- ۴۵- فرسپ خانہ - شاہ تیر سقف خانہ
- ۴۶- غراب - کلاغ ، زاغ ، بانگ اورا شوم می دانند
- ۴۷- بویہ - آرزو ، خواہش

- ۴۸- هوان - خواری ، ذلت
 ۴۹- هوا - میل و هوس
 ۵۰- کهربا - کاهربا : صمغی سخت
 ۵۱- کیمیا - افسون و فریب
 ۵۲- کبریا - عظمت ، بزرگی
 ۵۳- اعتلا - برتری یافتن ، بلند پایه شدن
 ۵۴- غنا - توانگری
 ۵۵- کریه - زشت و ناپسند
 ۵۶- ضیا - نور و روشنائی
 ۵۷- مدیح - ستایش
 ۵۸- چکامه - شعرو قصیده
 ۵۹- ابن درید - دانشمند لغوی معروف متوفی ۳۲۲ هـ . و صاحب قصیده معروف اناصحا . . .
 ۶۰- اناصحا - قصیده معروف و مفصل ابن درید که ادبا بر آن شرحها نوشته اند .
 ۶۱- استاد دامغان - منوچهری شاعر معروف دامغانی متوفی ۴۳۲ هـ
 ۶۲- وای - واویلا - شور و غوغا



✧ جهان از جوش جنگ چون آسیایی می شود که هر لحظه باخون تازه کشتگان جنگ به گردش درمی آید .

☆ صفوف مرتب هواپیماهای جنگنده در آسمان، منظره حرکت پرنده
 کلنگ را بخاطر می آورد .
 ☆ سر دیزی باز است حیای گربه کجارفته است .
 ☆ عطای او را به لقایش بخشیدم .

راز طبیعت

سرگردانی بشر در زندگی و پی‌نبردن او به چگونگی حیات و هستی ، نه تنها موضوع مورد بحث فلاسفه است ، که هر انسان صاحب اندیشه‌یی رامبتلا دارد . کمتر بشری را می‌یابیم که لحظاتی از زندگی خود را صرف تفکر درباره این موضوعات نکرده باشد . پوچی زندگی همراه به حیرت‌افکننده ، و افکار خیام‌وار به سراغ همه رفته است .

وقتی این اندیشه‌ها دامنگیر بهار می‌شد . با طبع شوخ و هزل‌آفرین خود ، با آن مواجه می‌شد . مصاحبی روشن رأی را در برابر خود مجسم می‌ساخت و با او به سؤال و جواب می‌پرداخت .

از او می‌پرسید : از راز طبیعت و آغاز و انجام این جهان چه خبرداری ؟ و جواب می‌شنید که همان اندازه که حیوانات کرچک وضعیف‌ته دریا از محیط عظیم دریای زندگی خود آگاهی دارند ، اطلاعات من از بود و نبود این دنیا همین اندازه است .

سپس می‌پرسید : خورشید درخشان چیست و زمین گرد گردان چه کاره است و ستارگان درخشان و سپهر کبود فام چه می‌کنند ؟

جواب می‌شنید که خورشید درخشان دل سوخته و شیدایی است که در بدن

دهر می زند و می تپد! وزمین گردگردان پاره سنگی است که درروز گاران دور و ناشناخته به گوشه یی افتاده و تیپامی خورد و ستارگان چیزی جز 'تف سر بالا' نیستند که برریش گردون غدار فرو افتاده اند .

سپس می پرسید : نیروی حرکت و جاذبه زمین مربوط به چیست و ازل و اسرار آن کدام است؟ .

و جواب می شنید که این هم یکی از میلیونها اسرار شك آلود ازل می باشد. و ازل خود ، شاهد بزم آراییی است که شیفته جمال خود شده است و این همه شور و عشق اثریک تجلی اوست. و چون چیزی دستگیرش نمی شد مصاحب شیدای خود را مورد خطاب و عتاب قرار می داد و می گفت : دست از شوخی و مسخرگی بردار و جواب شایسته و درخور بده و بگو آیا جایی بیقدر تر و دون تر از این دنیای پست و بی تناسب ، می شناسی؟ راستی میدانی نزاع وطن و دین بر سر چیست؟ پاسخ می شنید که غوغای وطن و دین ، نزاع دو نفر است که برای بدست آوردن لقمه یی رنگین از یک سفره ، تلاش می کنند .

سپس می پرسید : آیا با این همه جوابهای نا امید کننده ، امید سعادت هست؟ مصاحبش به او می خندید و می گفت : این سؤال به این میماند که آدم کور و نابینایی عاشق معشوق فریبایی شده باشد . همچنان که آن آدم کور از «سمن سیمایی» آن محبوب طرفی نمی بندد ، ماهم که کور ، زاده شده ایم و کور از دنیا می رویم از موهبت سیمرخ سعادت بهره یی بر نخواهیم گرفت .

سپس سؤال می کرد که : فلسفه و شعر چیست؟ و فلاسفه و شعرا چه می گویند و مردان سیاست چه نقشی را بر عهده دارند؟ .

و جواب می شنید : فلاسفه و شعرا بینوایانی هستند بصیر و تیز چشم ، اما بادست و پاییی شل . که می بینند و می شناسند و تشخیص می دهند ، ولی کاری از

آنها ساخته نیست . و مردان سیاست ، مردانی هستند که پیوسته برای ایجاد رنج و تعب و گرفتار کردن دیگران ، دعوا طرح می کنند و خود به تماشای صحنه گیرودار و مناظره‌یی که ترتیب داده اند مشغول می شوند و گاه به خدمت به خود و جمع کردن ذخایر می پردازند .



این است نظر بهار نسبت به این مطالب . او با وجودی که می داند ، وفا و مردمی از زمانه رخ برتافته و سخن گفتن در آن باره بیجا و بیهوده است . اما پس از تجربه های فراوان برای به جایی ره بردن ، تقوی و مهرورزیدن بی دریغ و یاری و همکاری را توصیه می کند .

شیرینی عمر را چیزی جز شکر خنده پر معنای مرگ نمی داند . خوشا این شکر خنده که سرانجام به سراغ همه می رود . و همه کس را به خواب گران ابدی فرومی برد ، خستگی های حیات را از تنش بیرون می راند . و او را برای رسیدن به سرمنزلی ناپیدا آماده می سازد . «ای کاش از پس امروز فردایی باشد !»

دوش در تیرگی عزلت ۱ جان فرسایی ۲

گشت روشن دلم از صحبت روشن رای ۳

هرچه پرسیدم از آن دوست مراداد جواب

چه به از لذت هم صحبتی دانایی

آسمان بود بدان گونه که از سیم سپید ۴

میخ ها کوفته باشد به سیه دیبایی ۵

یایکی خیمه صد وصله که از طول زمان

پاره جایی شده و سوخته باشد جایی

گفتم از راز طبیعت خبرت هست ؟ بگو
 منتهایی بودش ، یا بودش مبدایی^۶
 گفت از اندازه ذرات محیطش چه خبر ؟
 حیوانی که بجنبند به تك^۷ دریایی
 گفتم آن مهر منور^۸ چه بود ؟ گفت : بود
 در بر دهر^۹ ، دل سوخته شیدایی^{۱۰}
 گفتم این گوی مدور^{۱۱} که زمین خوانی چیست ؟
 گفت سنگی است کهن ، خورده بر اوتیایی^{۱۱}
 گفتم این انجم^{۱۲} رخشنده چه باشد به سپهر
 گفت : بر ریش طبیعت ، تف سربالایی^{۱۳}
 گفتمش هزل^{۱۴} فرونه ، سخن جد فرمای
 گفت : والاتر از این دنیی دون دنیایی
 گفتمش قاعده حرکت و این جاذبه چیست ؟
 گفت : از اسرار اشك آلودازل ایمایی^{۱۵}
 گفتم اسرار ازل چیست بگو گفت که گشت
 عاشق جلوه خود ، شاهد بزم آراییی^{۱۶}
 گشت مجذوب خود و دور زد و جلوه نمود
 شد از آن جلوه پیا ، شوری و استیلائی^{۱۷}
 سربه سر هستی از این عشق و از این جاذبه خاست
 باشد این قصه ز اسرار ازل انشایی
 گفتمش چیست جدال وطن و دین : گفتا
 بریکی خوان پی نان هممه و غوغایی

گفتم امید سعادت چه بود در عالم ؟
گفت بابی بصری ، عشق سمن سیمایی^{۱۸}
گفتم این فلسفه و شعر چه باشد گفتا
دست و پای شل و آن‌گه نظر بینایی
گفتمش مرد ریاست که بود ؟ گفت کسی
کز پی رنج و تعب طرح کند دعوایی
گفتم از علم نظر^{۱۹} ، علم یقین^{۲۰} خیزد ؟ گفت
نظر و علم و یقین نیست جز استهزایی^{۲۱}
گفتمش چیست به گیتی ره تقوی^{۲۲} ؟ گفتا
بهتر از مهر و محبت نبود تقوایی
گفتم آیین وفا چیست در این عالم ؟ گفت
گفته مبتدلی یا سخن بیجایی
گفتم این چاشنی^{۲۳} عمر چه باشد ؟ گفتا
از لب مرگ شکر خنده^{۲۴} پر معنایی
گفتم آن خواب گران^{۲۵} چیست به پایان حیات ؟
گفت سیری است به سرمزل ناپیدایی
گفتمش صحبت فردای قیامت چه بود ؟
گفت کاش از پس امروز بود فردایی
گفتمش چیست بدین قاعده تکلیف بهار
گفت اگر دست دهد عشق رخ زیبایی



- ۲- جان فرسا - جان فرساینده . فرسودن : ساییدن ، سودن
 - ۳- روشن رای - روشن اندیشه ، خردمند
 - ۴- سیم سپید - پول نقره خالص
 - ۵- دیبا - پارچه حریر قیمتی
 - ۶- مبدأ - آغاز
 - ۷- تڪ - ته
 - ۸- مهرمنور - خورشید نورانی
 - ۹- دهر - روزگار
 - ۱۰- شیدا - آشفته ، عاشق
 - ۱۱- تپیا - 'تک پا
 - ۱۲- انجم - ستارگان ، جمع نجم
 - ۱۳- تف سر بالا - در موردی استعمال می شود که بدی کاری یا چیزی به خود شخص برگردد .
 - ۱۴- هزل - شوخی ، سخن بیهوده
 - ۱۵- ایما - اشاره ، رمز
 - ۱۶- شاهد بزم آرا - زیباروی مجلس آرا
 - ۱۷- استیلا - چیرگی ، پیروزی
 - ۱۸- سمن سیما - زیباچهره . سمن - گلی سفید و خوشبو
 - ۱۹- علم نظر - علمی که به تفکر و استدلال وابسته باشد
 - ۲۰- علم یقین - ظهور نور حقیقت بوسیله کشف و شهود و وجد و ذوق
- به دلالت عقل و نقل (علم = دانش و معرفت - نظر = فکر و اندیشه و یقین .

رویه گرفته یعنی مشاهده غیب به کشف قلب . (

۲۱- استهزا - ریشخند ، کسی رادست انداختن

۲۲- تقوی - پرهیزگاری

۲۳- چاشنی - مزه ، شیرینی

۲۴- شکر خنده - خنده زیر لب ، خنده شیرین

۲۵- گران - سنگین

اختر حقیقت ۱

در قصاید دیگر به نگرانی شاعر از فرارسیدن فصل زمستان و موجبات این نگرانی و اضطراب او اشاره شد . پیداست که فرارسیدن بهار بسیاری از مشکلات او را تقلیل داده و شاعر پراحساس از جلوه و شکوه بهار بهیجان آمده و به توصیف زیباییهای این فصل پرداخته و احساس شادی و مسرت خود را در قصیده‌یی بیان داشته .

خورشید رخشان که در ایام زمستان در بندهای تیره و غلیظ زمستانی گرفتار بود و جهانیان از فیض حرارت و گرمایش بی بهره بودند ، از موضع بهاری خود سرکشیده و کشتزارها سبز و خرم شده بود ، گله‌ها لاله‌های سرخ و نرگسهای زیبا از میان سبزه‌ها بیرون زده بودند ، مرغان خوش‌الحان : بلبل ، قمری ، صلصل ، سار و ، شباهنگ ، زنجره ، چرخ ریسک ، قبره و عنده‌لیب و کشره و دار کوب هر یک بنوعی به نغمه پردازی و گفتگو و راز و نیاز مشغول بودند . حتی غوکان در این نشاط و شادی شرکت داشتند و چون شب‌هنگام ، خورشید زیبا رخسار خود را پنهان می‌داشت این جماعت مرغان بر سر شاخسارها به نواگری مشغول می‌شدند و فضا را غرق در الحان خوش و ترانه‌های دلنشین و روح افزا می‌کردند . در این احوال ، شاعر احساس می‌کرد که حریفان او « در درون دایره عیش » ، غافل و بیخبر از هر چه در اطرافشان می‌گذرد ، به بهره بردن از زندگی

دلفریب خودشان مشغولند و بهار در بیرون این دایره یکه و تنها چون قاری یی دائمی، برگور عزت نفس و شرف و بزرگواری خود نشسته است و بر بی اندیشگی و بی دانشی این جماعت می نگرد و تأسف می خورد.

بهار احوال این بیخبران و قضاوتشان را نسبت به اوضاع و احوال، به داستان چهار کودك خردسال تشبیه می کند که در اطاقکی با شیشه های الوان زندگی می کردند. یکی از این چهار طفل کور بود و آن سه تن دیگر هر شب از پشت شیشه های سبز و زرد و سرخ ماه را به رنگی می دیدند. آن که در مقابل شیشه سبز قرار داشت، ماه را سبز می دید. و آن که در مقابل شیشه قرمز، قرمز. و آن که در مقابل شیشه زرد، زرد. و طفل کور، دنیا و ماه را در بیرنگی! مناظره و جدال این طفلکان، ماهها ادامه داشت تا شبی گربه یی خود را به پنجره زد و شیشه های رنگارنگ در هم شکست و فرو ریخت و «اختر حقیقت» بی رنگ و تابان، آشکار شد. و به جدال کودکان پایان بخشید بعدها هنگامی که آنان به مدرسه رفتند، متوجه شدند که ماه توده یی است پر از کوه و دره. آن زیبایی و نور و جمال عارضی بوده است و از اثر فیض بخشی خورشید. پس از چند سال به بیهودگی مباحثات خودپی بردند.



بهار حال بی حقیقتان را به کودکان این داستان تشبیه می کند و آرزو دارد که اختر حقیقت نمایان شود و این خلق شب کور را از شب یلدا ی ظلمت افزا نجات بخشد. خورشید برکشید سر از باره ۲ بره ۳

ای ماه برگشای سوی باغ پنجره

اسفند ماه رخت برون برد از این دیار

هان ای پسر سپند ۴ بسوزان به مجمره ۵

در کشتزار سبز ، گل سرخ بشکفید
 ز اسپیدرود تالب رود محمده ۶۵
 تاجی بسر نهاد گل سرخ در چمن
 شمسه ۷ ز بهر مان ۸ وز پیروزه کنگره ۹
 بلبل سرود خوان شد و قمری ترانه گوی
 از رود سند تا بر دریای مرمره ۱۰
 قمری کند حدیث ، به الحان ۱۱ دلپسند
 دستان ۱۲ زند هزار ۱۳ به اوزان نادره
 خواند یکی ترانه زیبای رودکی
 خواند یکی حماسه غرّای ۱۴ عنتره ۱۵
 صاصل ۱۶ درآید از درپند و مناصحت
 سارو ۱۷ برآید از در طنزو تماخره ۱۸
 وزشام تا به بام ، ز بالای شاخسار
 آید به گوش بانگ شباهنک ۱۹ و زنجره ۲۰
 یلک بیت را مدام مکرر همی کنند
 بر بید ، چرخ ریسک و برکاج قبره ۲۱
 بی لطف نیست نیز به شبهای ماهتاب
 آوای غولک ۲۲ ماده و نر ، و آن مناظره
 خوشگوی ناطقی است خلق جامه ۲۳ ، عندلیب ۲۴
 پاکیزه جامه ایست بدآواز کشکریه ۲۵
 ز آن رو به کار جامه پرداخت عندلیب
 کایزد عطاش کرد یکی خوب حنجره

هنگامهٔ ۲۶ چکاو ۲۷ بگوش آید از هوا
 چون خور نهان کند ، رخ از این سبزمنظره
 بیمار دردِ نایژه گشتست دارکوب ۲۸
 ز آن هرزمان کند به سر شاخِ غرغره ۲۹
 آن برگِ زردبین ، زخزان مانده یادگار
 گردنده پیش باد بمانند فرغره
 نرگس درون خنبرهٔ ۳۰ سیم برد دست
 زر برگرفت و دست بماندش به خنبره
 گویی گل شقیق ۳۱ ، دبیری توانگر است
 کاو را ز چار پاره عقیق ۳۲ است محبره ۳۳
 لاله بریده روی خود از جهل و کودکی
 تاهمچو کودکان بکف آورده استره ۳۴
 نادر فتد میان گلان لالهٔ سپید
 چون مفتی ۳۵ معمم ، در شهر آنقره ۳۶
 خورشید که عیان شود از ابرو که نهان
 چون جنگی می که رخ بنماید ز کنگره
 رعد از فراز بام توگویی مگر ز بند
 دیوی بجسته از پی هول و مخاطره ۳۷
 وان رعد دور دست چو خنیاگریست ۳۸ مست
 کاو بی قیاس مشت بکوبد به دمیره ۳۹
 غم لشکریست میمنه اش ۴۰ رنج و خستگی
 بهر شکست میمنه اش هست می ، سره ۴۱

برخیز و می‌بیار که از لشکر غمان ۴۲
 نه میمنه به جای بمانم نه میسره ۴۳
 غم کودکی است مادر او اشک و بخل و کین
 می‌کار این سه را کند از طبع یکسره ☆
 طی شد او ان کبک و بط ۴۴ و ماهی و نذر و ۴۵
 هنگام کنگر آمد و اسپر غم ۴۶ و تره
 یاران درون دایره عیش و عشرتند
 تنها منم نشسته زیبرون دایره
 بر قبر عزت و شرف خود نشسته‌ام
 چون قاری‌یی که هست نگهبان مقبره
 جد است پیشه من، از این روهمی کند
 این شوخ ۴۷ چشم گیتی با من مکابره ۴۸
 ری شهر مسخره است از آنم نمی‌خرند
 زیرا که مسخره است خریدار مسخره
 این قوم کودکان و نخواهند جز فریب
 کودک فریب خواهد و رقااص دایره
 کورند نیم و نیم دگر نیز ننگرند
 جز در تصورات و خیالات منکره ۴۹

☆ ☆ ☆

دارم حکایتی سره و نغز ۵۰ و دلپذیر
 بشناس گفته سره از گفت ناسره

خفتند در اطاقی (اطاقی) هر شب چهار طفل
 اندر کنار دایگکی پاك و طاهره
 زن شیر گاو دادی دایم به کودکان
 وز مادرا نشان بگرفتی مشاهره ۵۱
 آن خوابگاه پنجره‌یی داشت مشرقی
 از شیشه‌های الوان پوشیده پنجره
 شبهای ماهتاب شدی ماه جلوه‌گر
 با چند رنگ از پس آن تنگ دایره
 هر کودکی بدیدی از جایگاه خویش
 مه را برنگ دیگر از آن خوب منظره
 از آن چهار طفل یکی کور بود
 وز رنگهای مختلفش پاك ذاكره ۵۲
 ليك آن سه طفل دیگر ، هريك ز ماه خویش
 تحسین کنان بدندی گرم مناظره
 آن يك ز ماه سبز و دگر يك ز ماه زرد
 دیگر ز ماه سرخ ، بمانند مجمره
 و آن طفل کور منکر آن هر سه ماه بود
 و آن هر سه منکر او، در نقص باصره
 يك چند برگذشت، که آن بحث و آن جدال
 در آن اتاق بود به يك نظم و پیکره
 اندر شبان مقمر ، ۵۳ بودند هر کدام
 از ماه خویش نغمه سرایان چو زنجره

يك شب نهاد شبچره ۵۴ زن، نزد کودکان
 خود رفت و گربه آمد بر قصد شبچره
 ناگاه بازگشت، زن و گربه جسور
 زد خویش را به پنجره مانند قسوره ۵۵
 بشکست سخت، پنجره و شیشه‌ها بریخت
 اندر قفای گربه و شد پاك منظره
 آن پرده بر طرف شد و حس خطا شعار
 شد در بر حقیقت واحد، مصادره ۵۶
 دیدند مه یکی است، وزالوان مختلف
 آثار نیست، و آن همه بحث و محاوره
 بدر سپید لامع ۵۷ در دیده نقش بست
 وز سبز و زرد و سرخ نهی شد مفکره ۵۸
 بر طفل کور خجلت خود عرضه داشتند
 بنگر چگونه طفل سخن گفت نادره
 گفت: این جمال و جلوه که بینید از کجا
 نبود گزافه، همچو علامات خابره ۵۹
 پس کودکان به مدرسه رفتند و ماه را
 دیدند توده گنج، پر کوه و پر دره
 دیدنه هست تابش نورش ز آفتاب
 و آن جلوه و جمال، حدودیست بایره
 کردند اعتراف که آن جنگ و آن جدال
 بوده است بی حقیقت و بی اصل، یکسره

هان ای بهار ، جنگ و جدال جهانیان
 هست از ورای پردهٔ جهل و مکابره
 ای اختر حقیقت ، شو جلوه گر که هست
 گیتی ، چو شب سیاه و خلایق چو شبیره ۶۰



- ۱- اختر حقیقت - ستارهٔ راستی و درستی. غرض رواج فضیلت و مردمی است.
- ۲- باره - حصار ، دیوار قلعه
- ۳- بره - برج حمل
- ۴- سپند - سپنج ، برای دفع چشم زخم بکار می آید .
- ۵- مجمره - عودسوز ، آتشدان
- ۶- مُحمَره - نام سابق بندر خرمشهر است . رود محمره : منظور کارون است .
- ۷- شمسه - آن چه از فلز به شکل خورشید درست کنند و بالای جایی نصب کنند .
- ۸- بهرمان - یاقوت
- ۹- کنگره - دندانۀ سردیوار . لبۀ دندانۀ دار بالای کاخها.
- ۱۰- دریای مرمره - بین ترکیهٔ آسیا و اروپا واقع است و به دریای مدیترانه متصل می شود.
- ۱۱- الحان - آوازاها ، آهنگها
- ۱۲- دستان - سرود و نغمه
- ۱۳- هزار - بلبل
- ۱۴- غر۱ - نیکو

۱۵- عنتره - عنتره بن شداد، از شاعران معروف عرب و یکی از صاحبان

معلقات سبع

۱۶- صُلُصُل - فاخته

۱۷- سارو - پرنده‌یی کوچک و خوش آواز

۱۸- تماخره - شوخی و مزاح

۱۹- شباهنگ - مرغ سحرخوان

۲۰- زنجره - حشره کوچکی است شبیه به ملخ که صدای بلند و طولانی

دارد .

۲۱- قَبْر - چکاوک

۲۲- غوك - غورباغه

۲۳- خَلَق - ژنده ، مندرس

۲۴- غندلیب - بلبل

۲۵- كشكره - کلاغ‌زاغی ، كراك ، این پرنده گاهی برخی صداها را

تقلید می کند و پرهای سیاه و سفید دارد و پرهای سیاهش به بنفش و ارغوانی متمایل است .

۲۶- هنگامه - فریاد و غوغا

۲۷- چکاو- پرنده‌یی کوچک

۲۸- دارکوب - پرنده‌یی کوچک

۲۹- غرغره - آمد و شد آواز در گلو

۳۰- خنبره - خمره ، خم کوچک

۳۱- شقیق - ظاهرا مقصود شقایق است با چهار گلبرگ قرمز که گاهی

در انتهای گلبرگها لکه های سیاه دیده می شود .

- ۳۲- عقیق - سنگی قیمتی و سرخرنگ
 ۳۳- محبره - دوات
 ۳۴- استره - تیغ
 ۳۵- مفتی معمم - فقیه عمامه‌دار
 ۳۶- آنقره - آنکارا . پایتخت ترکیه
 ۳۷- مخاطره - خود را به خطر انداختن
 ۳۸- خنیاگر - آوازه خوان ، نوازنده
 ۳۹- دمیره - تنبور
 ۴۰- میمنه - طرف راست
 ۴۱- سره - خوب و نیکو
 ۴۲- غمان - غمها و اندوه‌ها ، اسم معنی است که به «ان» جمع بسته شده است .
 ۴۳- میسره - طرف چپ
 ۴۴- بط - مرغابی
 ۴۵- تذرو - پرندایی با پره‌های خوشرنگ و دم دراز ، قرقاول
 ۴۶- اسپرغم - ریحان ، گل و ریحان معطر
 ۴۷- شوخ چشم - بی‌شرم
 ۴۸- مکابره - معارضه و عناد
 ۴۹- منکره - زشت و ناپسند
 ۵۰- نغز - نیکو ، دلپسند
 ۵۱- مشاهره - اجرت ماهانه ، شهریه
 ۵۲- ذاکره - قوه حافظه

- ۵۳- مقمر - شبی که نورماه آن را روشن دارد .
 ۵۴- شبچره - آجیل ومیوه که در شب نشینی می خورند .
 ۵۵- قسوره- شیردرنده
 ۵۶- مصادره - جریمه ، مؤاخذه
 ۵۷- لامع - درخشان ، تابان
 ۵۸- مفکیره - فکرکننده ، اندیشنده
 ۵۹- علامات خابره - نشانه هایی که برچیزی دلالت کند واز آن خبردهد.
 ۶۰- شبیره - خفاش



- ☆ همچنان که فقیه عمامه سفید در شهر آنکارا کمیاب است ، لاله سفیدهم در جمع دیگر گلها ، نادر است .
 ☆ غم به منزله سپاهی است که قسمت اعظم آن سپاه یعنی سمت راست آن را خستگی واندوه بوجود آورده است ، می برای شکست این جناح عظیم مفید و نیکوست .
 ☆ غم بمنزله کودکی است ورشك وبخل وکینه بمانند مادرپرورش دهنده او .
 ومی کار این سهرامی سازد واثرا ن را نابود می کند .

مرغ شباهنگ ۱

شب برای بعضی از مردم مظهر تیرگی و تاریکی ، وحشت و اندوه ، خاموشی و سکوت هراسناک، و برانگیزنده خاطرات تلخ و زنده کننده حوادث دشوار روزاست . و برای بعضی مظهر آرامش و زیبایی و خواب و راحت و پناه ده انسانهای خسته از روز . بهار شیفته این گونه شبی است . شبی خاموش و باصفا و متین و دلربا چون لیلی . باگونه بی سیاه و تابناک چون هندیان . نه مانند وحشیان افریقایی زشت و بدنما و مجنون وار . شبی ساکت و صافی از غبار هر کدورتی با مهتابی لطیف که آسمان را به زمین پیوندد و زمزمه دلنشین ملایک را به زمین رساند . فلکی زیبا با پنجره های نقره فام از ستارگان چشمک زن ، پنجره هایی که صدای دلنشین فرشتگان از آن به گوش برسد ، نه شبی پر مظلومه و سیاه و بدنما و پروا همه که ابرقیرگون و شوم و سنگینی بر آن خیمه زده باشد و پرده بی ستبر بر ستارگان کشیده باشد . شبی که «ماه» آن در حجاب سیاه ، عزادار باشد و «ناهید» آن در پس پرده ابرسنگینی ، اندوهناک نشسته و «مشری» و «تیر» در این ظلمت از کار افتاده و «بهرام» بی دفاع در پشت دیوار غلیظ ابرها به عقب نشسته باشد . شبی پر فریب و افسونکار و دورنگ که مظلومان و ظالمان را در يك صف ، در کنار خود جاداده ، ظالمان را به خواب ناز فرو کرده و مظلومان را بادیگان معصوم و پرسوأل به امید دمیدن مهر جهان افروز و ستاره سوز ، بیدار

ونگران داشته است . روز بزودی برخواهد آمد اما خبری از بهروزی و سعادت نیست . !



وطن چون غریبی بیگانه از شهر و دیار خویش چشم به راه آینده نهاده
و در انتظار هنرنمایی و رستاخیز جوانان وطن پرست از جان گذشته است که در راه
حفظ و حراست او بکوشند و از بیگانگان کیفر کشند .

بر بهار مسلم است که بنای بیداد فرو ریختنی است و روزی فرامی رسد
که طبیعت بر علیه ناراستی و ریا قیام خواهد کرد . باشد که بدانند ایشان و خیانتکاران
برای تخفیف کیفر خود دست به دامن آزادگان زنند و باشد که اجر این شبهای
راحت سوزوبی درمان به صاحبان حق برسد .



ای مرغ شبآهنگ که از میان مرغان چون بهار ، بیدار مانده‌یی و از
ندبه و راز و نیاز فرو نایستاده‌یی ، دمساز او باش و بادل گرفته و تنگ او هم آوازی
کن . تو «حق ، حق» بزَن و حق را فراخوان و پاسخ از او بگیر . تفأل کن و
مژده بهروزی و نیکروزی هموطنان را بدو برسان .

بر شوای رایت ۲ روز از در شرق	بشکف ۳ ای غنچه صبح از بر کوه
دهر ۴ را تاج زر آویز به فرق	کامدم زین شب مظلم ۵ به ستوه



ای شب موخش انده گستر	اندک احسان و فراوان ستمی
مطلع ۶ یاس و هراسی تو مگر	سحر حشر ۷ و غروب عدمی ۸



تو شنیدی که منم برخی ۹ شب	آری اما نه چنان ابر اندود
---------------------------	---------------------------

چون یکی زنگی انگشت آلود ۱۰

بی فروغ مه و نور کوکب

* *

به حجاب سیه اندر ، همه تن
تا ندانند که پیرست آن زن

ماه چون بیوه زنان پوشیده
سخت پوشیده جمال از دیده

* *

در پس ابر عبوس ۱۲ غمگین
چون کسی کش به آچه افتاده نگین

نجم ۱۱ ناهید ۱۲ نهان ساخته رو
مردم چشم ۱۴ من اندر پی او

* *

به فلك بر، قلم تیر ۱۵ و دبیر
دهر پر کرده دواتش از قیر

مانده از کار در این ظلمت عام
زان که برجای مرکب ز غمام ۱۶

* *

چهره از بیم سیه فرجامی ۱۸
گم شده شعشعه ۱۹ بهرامی ۲۰

مشتري ۱۷ بسته در این ابر سیاه
و اندر امواج بخار جانکاه

* *

خوش ولیلی وش ۲۲ و هندیه عذار ۲۳
زشت و آشفته و مجنون کردار

عاشقم من به شبی مینایی ۲۱
نه یکی وحشی افریقایی

* *

نور پیوسته سما ۲۴ را به سمک ۲۵
به زمین تاخته آواز ملک

عاشقم من به شبی خامش و صاف
همره نور سماوات شکاف ۲۶

* *

گسترانیده شعاع سیمین
که عیان ساخته لختی زجبین ۲۷

ماه بیرون شده از پشت سحاب
گاه پنهان شده در زیر نقاب

* *

ز اختران پنجره نقره بر آن
در فضای ابدیت نگران

عاشقم بر فلکی نورانی
من از آن پنجره روحانی

* *

بر، وی از ابر یکی خیمه شوم
منظر دیده ز دیوار نجوم

نه هوایی کدر و گرد آلود
بسته اندر قفسی قیر اندود ۲۸

* *

که دلم پاره شد از واهمهات
به کجا برد توان مظلمهات ۲۹

از تو و تیرگیت داد ای شب
زین سیه کاری و بیدادای شب

* *

ای ز جور تو به هر دل اثری
هر شبی را بود از پی سحری ۳۰

ای شب جانشکر ۳۰ عمر گداز ۲۱
ظلم کوتاه کندت دست دراز

* *

بگذرانیم جهان گذران
بر وی از دیده نفرت، نگران

من و دژخیم ۲۲ خیانت کردار
خفته او مست و من اینک بیدار

* *

خلق خفته است، خدا بیدار است
دیده بانش کرم دادار است

شب که اندر بن این ژرف قباب ۲۳
آن که را دیده نیالوده به خواب

* *

لیک نوز ۲۴ این شب غمناک بجاست
چون غم آید بمیان، خواب کجاست

تیره شد دیده و شد ختم کتاب
سپری گشت ز چشمانم خواب

* *

دمبدم دوخته بر شیشه نگاه

به امیدی که مگر فجر ۳۵ دمید

چشم بیخواب من و شیشه سیاه

در پس شیشه در گشت سپید

* *

دل من تفته ۳۶ و چشمم بیدار
غم و اندیشه این شهرودیار

شمع شدخامش وساعت هم خفت
شده بازحمت بیداری ، جفت

* *

وین سیاهی ببر ، ای روز سپید
سر برآر از عدم ای صبح امید

يك ره این پرده غمناك بدر
ورنه‌یی هیچ صباح ۳۷ محشر

* *

متزوی روز و دل اندروا ۳۹ شب
چون شود روز بنالم تا شب

نه شبم ، رام ۳۸ ونه روزم پیروز
چون شود شب بخروشم تا روز

* *

در یکی کشور بیداد سرشت
چرن موذن به کلیسا و کشت ۴۰

این بود حال غریبی چون من
مانده بیگانه به شهرو به وطن

* *

بهر آبادی این ملك خراب
تاگل و سبزه دماند ۴۱ زسراب ۴۲

ای دریغا که جوانی بگذشت
همچو دهقان که برد آب زدشت

* *

ای فرو خفته به هم فرزندان
که سر آورده پدر در زندان

یاد آرید در آن بستر ناز
زین شبان سیه عمر گداز

* *

کز تبه کاری این مردم دون
تا تو گردی بشرافت مقرون

یاد آرای پسر خوب خصال
پدرت گشت بخواری پامال

* *

ای زن باهنر سیصدویست☆
تا بدانی پدرت کشته کیست

شو سوی مدرسه ای دختر زار
وندر آن عهد همایون یاد آر

* *

این مصایب همه بایاد شماست
اندر آن روز ورستاد ۴۳ شماست

لیک دانم که در آن عهد وزمن
جستن کین من و ملت من

* *

باز جوید ز دزدان کیفر ۴۴
غرق ننگند و شما نام آور

روزگاری که شما آزادان
دزد زادان و ستمگر زادان

* *

به صفت گرگ و به صورت چو غنم ۴۵
جای آهوی حرم ، گرگ حرم

به حرم بر ، گله گرگ زده
خورده آهوی حرم را و شده

* *

پر دل و باشرف وزیر کسار
حرم پاك وطن را یکبار

ای جوانان غیور فردا
پاك سازید ز گرگان دغا ۴۶

* *

رخ اطفال وطن گردد زرد
بیرق فتح به کف ، بهر نبرد

آن سیه لحظه که از گرسنگی
سبز خطان ۴۷ و جوانان همگی

* *

اندر آن روز به یاد آر این درس
سرغوغا ۴۸ شو واز مرگ مترس

تو هم ای پور دل آزردۀ من
پای نه پیش و به تن پوش کفن

* *

خونیان را پی تفریغ ۴۹ حساب

روز کیفر چو طبیعت خواند

دزد زاده ز تو خط بستاند ۵۰ بوکه تخفیف دهندش به عذاب

* *

پسر من ! تو به روز کیفر ریشه عاطفه از دل برکن
از سر کیفر دزدان مگذر تا پشیمان نشوی همچون من

* *

اجر این تیره شبان مظلوم باز گردد به تو در روز حسیب ۵۱
داند آن روز ، نژاد ظالم که زماهر دو که خورده است فریب

* *

بیخ ۵۲ ای مرغ شباهنگ زشاخ بامن دلشده دمسازی کن
توهم ای دل بهره حق گستاخ باشاهنگ هم آوازی کن

* *

ای شباهنگ از آن شاخ بلند شو یک امشب ز وفایار بهار
گر بخواهی که شوم من خرسند یک دم از گفتن حق دستمدار

* *

هان چه گوید بشنو ، مرغ زدور می دهد پاسخ من ، حق حق حق
آخر از همت مردان غیور شود آباد وطن ، حق حق حق

☆ ☆ ☆

۱- مرغ شباهنگ - مرغ سحرخوان ، این مجموعه در سال ۱۳۱۱ ش

سروده شده

۲- رایت روز - علامت و پرچم

۳- بشکف - از شکفتن : باز شدن غنچه

۴- دهر - روزگار

- ۵- شب مظلم - شب تاریک و بسیار تاریک
- ۶- مطلع - جای برآمدن و طلوع ستارگان
- ۷- حشر - قیامت ، روز رستاخیز
- ۸- عدم - نیستی و نابودی
- ۹- برخی - فدایی
- ۱۰- زنگی انگشت آلود - سیاه همچون زغال ، زنگی منسوب به زنگبار
افریقا .
- ۱۱- نجم - ستاره
- ۱۲- ناهید - زهره ، نوازندهٔ فلک
- ۱۳- عبوس - ترشرو ، بداخم
- ۱۴- مردم چشم - مردمک چشم
- ۱۵- تیر - عطارد - دبیر فلک ، بونانیها عطارد را رب النوع سخنوری
می دانستند.
- ۱۶- غمام - ابر
- ۱۷- مشتری - برجیس ، بزرگترین سیاره منظومه شمسی ، قاضی فلک .
- ۱۸- فرجام - عاقبت ، آخر کار
- ۱۹- شعله - تابندگی ، پراکنده شدن نور
- ۲۰- بهرام - مریخ ، مظهر شجاعت و جنگ و خونریزی
- ۲۱- مینایی - مینافام ، آبی رنگ
- ۲۲- لیلی وش - لیلی گون ، لیلی رنگ
- ۲۳- هندیه عذار - سیه رخسار
- ۲۴- سما - آسمان

- ۲۵- سمك - ماهی
- ۲۶- سماوات شكاف - شكافنده آسمانها
- ۲۷- جبین - پیشانی
- ۲۸- قیراندود- قیرآلود
- ۲۹- مظلّمه - دادخواهی ، شکایت از ظلم
- ۳۰- جانشكر - جانستان
- ۳۱- عمرگداز - گدازنده عمر ، گداختن : ذوب کردن
- ۳۲- دژخیم - میر غضب ، بدخو
- ۳۳- قباب - جمع قبّه : گنبد (منظور گنبد آسمان است)
- ۳۴- نوز - مخفف هنوز
- ۳۵- فجر - سپیدی صبح
- ۳۶- تفته - گداخته
- ۳۷- صباح - بامداد
- ۳۸- رام - آرام
- ۳۹- اندروا - سرگشته ، حیران
- ۴۰- کنشت - معبد یهود ، دیر
- ۴۱- دمیدن - رویدن ، پدیدارگشتن
- ۴۲- سراب - جایی در بیابان که در تابش آفتاب از دور مثل آب بنظر آید
- ۴۳- ورستاد - وظیفه
- ۴۴- کیفر - مجازات
- ۴۵- غنم - گوسفند
- ۴۶- دغا - نادرست - دغل

- ۴۷- سبز خطان - نوجوانان
 ۴۸- غوغا - مردم بسیار و آشوب طلب
 ۴۹- تفریغ حساب - واریز کردن حساب و فارغ شدن از آن
 ۵۰- خطستاندن - اجازه گرفتن
 ۵۱- حسیب - ممالة حساب ، شمار
 ۵۲- بخ بخ - آفرین ، آفرین . بخ کلمه‌یی است که در بیان تمجید و مسرت بکار می‌رود .



- ☆- سرانجام دست قدرتمندی ظلم و بیداد ترا کوتاه خواهد کرد، زیرا پایان شب سیه سفید است .
- ☆ بنقل از حاشیه کتاب : در سال ۱۳۲۰ بهار ضمن مراجعه به اشعار خود راجع به این بیت چنین یاد داشت کرده است : «این قصیده را در حبس دوم سال ۱۳۱۱ گفتم و درین مصراع بر قلمم سال ۳۲۰ جاری شده و از قضا مطابق آمده است.»
- مراد بهار از سیصد و بیست ، سالی است که حوادث عظیمی در کشور رخ داده است .

برگزیدهٔ مثنویها

سلام به هند بزرگ

بهار یکی از دوستداران هند بوده است و سالهای درازی را در آرزوی سفر به هندو پاکستان بسر می‌کرده است. علاقه به آشنایی با پاسداران زبان و فرهنگ و آداب و سنتهای ایران در هندو دیدار از مناطق افسانه‌بی و رویایی و مردم مظلوم و ستمکش قسمتی از دنیای شرق، عشق مسافرت به آن سرزمین را در او بیدار می‌داشته اما با این که در اواخر عمر، چنان که در مقدمه کتاب ذکر شد از جانب دولت پاکستان به آن دیار دعوت شد، ولی متأسفانه بیماری فرصتی برای پذیرفتن این دعوت به او نداد.

این مثنوی دل‌انگیز از مهر و عشق بهار به سرزمین هند حکایت دارد که چون درهای امید سفر را بروی خود بسته دیده است، در موقعیتی مناسب به سلامی و پیامی به طوطیان سخن هند اکتفا کرده است.

بهار ضمن این مجموعه، فهرست وار به اسامی مشاهیر شاهان و امیران و شیفتگان ادب فارسی در هندو شاعران نغمه پرداز و پارسی‌گوی هند اشاره کرده است و خود در مقدمه، علت سرودن آن را بدین گونه بیان داشته:

«سالها آرزو داشتم که بادوستان هندوستان و ترانه سازان آن بوستان طریق‌هم‌نفسی بازکنیم و از سرهم‌نفسی بایکدیگر شکوه آغاز نماییم و این دوری و مهجوری که در میان آمده و حجاب آرزو شده بدور اندازیم. تا به خواست خدا

در این هفته انجمن روابط فرهنگی ایران و هند با اهتمام وزیر فرهنگ و همت فضیلاى هندو ایران و موافقت بزرگان دو کشور براه افتاد و من بنده را نیز عضویت آن انجمن سرافراز کردند و امر شد که در نخستین جلسه انجمن منظومه‌ی در شرح اشتیاق و شکایت از افتراق گفته‌آید. اینک این منظومه که در شب چهارشنبه ۲۶ مهرماه ۱۳۲۳ در محفل دانشسرای عالی سروده شده، بیادگار به دوستان هندوستان اهدا می‌شود. بهار»

باز خنگ ۲ فکر تم ۳ جولان ۴ گرفت

فیل طبعم یاد هندوستان گرفت ۵

تا خیالم نقش روی هند بست ۶

یافت ذوقم جلو طائوس مست

بلبل فکرم، خوش آوایی نمود

طوطی طبعم، شکر خایی ۷ نمود

بسته‌ام پاتاوه ۸ بر پای نیاز

تا شود در هند، آن پاتاوه باز

دل اسیر حلقه زنجیر هند

جان فدای خاک دامنگیر هند

بس ملاحظتها ۹ در آن خاک و هواست

هند را کان نمک خواندن، رواست

آن نمک‌زاری که خاکش عنبر ۱۰ است

خارا و چمپا ۱۱، خشش ۱۲ نیل و فراست

هر که رفت آن جا نمک پالوده ۱۳ شد

سادگی افکند و رنگ آلوده شد

جان فدای آن نمکزار سیاه
 بی نمک آن جانمی‌روید گیاه
 فکرها رنگین ، و رنگین جویها
 رنگ بیرنگی ۱۴ عیان بر رویها
 لشکر یونان از آن جا رَم گرفت
 عبرت از کار بنی آدم گرفت
 شد عرب در هند و وحدت پی‌فکند
 عاقبت آن‌جا عرب‌هم نی‌فکند ۱۵
 تُرك آن‌جا، ترکی از سروا گرفت ۱۶
 فارسی بود آن‌که ، آن‌جا پا گرفت
 ایزدی بود آشنایی‌های ما
 آشنا داند صدای آشنا
 هند و ایران آشنایان همد
 هر دو از نسل فریدون و جمند
 آن‌که گندم‌خورد و دور از خلدماند ۱۷
 در سر اندیب ۱۸ آمد و گندم فشاند
 خاک هند از خلد ۱۹ دارد بهره‌ها
 رنگ آن گندم ، عیان بر چهره‌ها
 گرچه گندم‌گون و میگون ۲۰ آمدیم
 هر دو از يك خمره بیرون آمدیم
 چون « دیوژن » ۲۱ خم‌نشینان حقیم
 وز « فلاطون » و « دیوژن » اسبقیم

ساغری گیر از می عرفان هند
 نوش یاد پارسی گویان هند
 یادی از «مسعود سعد» ۲۲ را دکن
 بعد یاد «رونی» ۲۳ استاد کن
 آن که چون «سعدی» سخن‌گویی‌نوشت
 بلبل گلزار دهلی «خسرو» ۲۴ است
 خسته ۲۵ «خسرو» که تقلیدی است فرد ۲۶
 با «حکیم گنجوی» ۲۷ جوید نبرد
 طبع پاکش مایه‌دار فکر بود
 صد هزاران بچه زاد و بکر بود
 با «حسن» ۲۸ صد لطف و گرمی توام است
 در کلامش آتش و گل با هم است
 بزم «اکبر» ۲۹ شد ز «فیضی» ۳۰ فیض یاب
 دکن ۳۱ از «بوالفضل» ۳۲ و «فیضی» یافت آب
 طبع «عرفی» ۳۳ خوش به مضمون راه جست
 داد، داد لفظ و معنی را درست
 با «کلیمش» ۳۴ ساحران را نیست تاب
 کس نگفت آخر «سه پیش» را جواب
 از «نظیری» ۳۵ و «ظهوری» ۳۶ دم‌مزن
 هند و ایران را دگر بر هم مزن
 گر ز تبریز است یا از اصفهان
 هست «صائب» ۳۷ طوطی هندی زبان

خاك آمل دامنش از دست داد
 لاجرم «طالب» ۳۸ به هندوستان فتاد
 چون کسی را صنعتی غالب بود
 می‌شتابد هر کجا طالب بود
 از «همایون» ۳۹ گیرتا «شاه جهان» ۴۰
 شاعران را بود هند آرام جان
 هند بازار خرید ذوق بود
 هند یکسر عشق و شور و شوق بود
 صنعت و ذوق و هنر ترکیب یافت
 کاروانها جانب دهلی شتافت
 بس روان شد کاروان در کاروان
 تنگ‌های ۴۱ دل پراز آرام جان ☆
 رشك ۴۲ غزنین گشت بزم اکبری
 نغمه خوان آنجا هزاران عنصری
 بزم «نورالدین» ۴۳ گلستانی دگر
 درگه «نورجهان» ۴۴ جانی دگر
 بذله گو از شاه تا بانو همه
 پیش يك مصرع زده زانو همه ☆
 جوشدایهام ۴۵ و مثل ۴۶ چون موج آب
 نکته برهر موج، خندان چون حباب ☆
 کار تاریخ و تتبع تازه گشت
 صنعت انشا بلند آوازه گشت

در لغت فرهنگها پرداختند
 لعبها ۴۷ در دین و حکمت باختند
 کار نقاشی بسی بالا گرفت
 خوشنویسی پایه والا گرفت
 صنع معماری بسی پیرایه ۴۸ یافت
 ذوق حجارى فراون مایه ۴۹ یافت
 ثروت و جاه و رفاه و خرمی
 صلح و عیش و خوشدلی و بیغمی
 چشم شور اختران را خیره کرد
 هر طرف خصمی بر ایشان چیره کرد
 گرچه امروز آن جلال و جاه نیست
 هیچکس از راز دهر آگاه نیست
 نیست گر آن کروفر ۵۰ نظمی پیاست
 رفت اگر آن کیف، کیفیت بجاست
 نیست گردهلی ز «اکبر» پر خروش
 میزند هر گوشه دیگ علم جوش
 ورنمی خندد به هر گل صدهزار ۵۱
 باز نالد قمری بر شاخسار
 «غالبی» ۵۲ آمد اگر شد «طالبی»
 «شبلیمی» ۵۳ هست ارنباشد «غالبی»
 «بیدلی» ۵۴ گرفت «اقبالی» ۵۵ رسید
 بیدلان را نوبت و حالی رسید

هیکلی ۵۶ گشت از سخنگویان بپا
 گفت : کل الصيد فی جوف الفرا ۵۷
 قرن حاضر خاصه « اقبال » گشت
 واحدی کز صد هزاران بر گذشت
 شاعران گشتند جیشی ۵۸ تارومار
 وین مبارز کرد کار صد سوار
 عالم از حجت ۵۹ نمی ماند تهی
 فرق باشد از ورم تا فربهی
 تیغ همت را کن ای هند عزیز
 بافسان ۶۰ جرات و امید ، تیز
 صنعت و علم و امید و اتحاد
 کسب کن تا وارهی زین انفراد
 « بار دیگر از ملك پران شوی
 آن چه اندر و هم ناید آن شوی ۶۱ »
 نکته یی گویم ، سخن کوتاه کنم
 خاطر پاک تورا آگه کنم
 شمه یی در حال و استقبال تو
 هان نه من گویم ، که گفت اقبال تو
 « زندگی جهد است و استحقاق نیست
 جز به علم انفس ۶۲ و آفاق نیست
 گفت حکمت را خدا ، خیر کثیر
 هرکجا این خیر را دیدی بگیر

فارغ از اندیشه اغیار^{۶۳} شو
 قوت خوابیده یی ، بیدار شو»
 نا امیدی حربۀ اهریمن است
 پیشش امید ، آسمانی جوشن^{۶۴} است
 جوشنِ امید را بر خود بپوش
 روز و شب تاجان به تن داری بکوش
 خویش را خوار و زبون کس مدان
 در نبرد زندگی واپس مدان
 زین قناعت پیشگی پرهیز کن
 مرکب همت به جولان تیز کن
 همت از آمال کوچک باز گیر
 تا فراز کهکشان^{۶۵} پرواز گیر
 این کسالات و تن آسانی بس است
 تربیت آموز ، نادانی بس است
 زندگی جنگست و تدبیر معاش
 زندگی خواهی ، چو مردان کن تلاش
 فقر و درویشی تباهت می کنند
 در دو عالم روسیاهت^{۶۶} می کند
 فقر و درویشی در استغنا نکوست
 باغنا^{۶۷} ، شو صوفی و درویش دوست
 با بزرگی و غنا درویش باش
 با تواضع پادشاه خویش باش

گر بترسی، دردورنجت در قفاست^{۶۸}
 خیز و جنبش کن که گنجت زیرپاست
 جز یکی نبود سراپای وجود
 قطره قطره محو دریای وجود
 از جدایی بگذر و مأنوس باش
 قطرگی بگذار و اقیانوس باش
 جز به راه یکدلی، سالک مباش
 محویکتایی شو و مشرک مباش
 کفر دانی چیست؟ کثرت ساختن
 از یکی، سوی دوتایی تاختن
 سوی وحدت پوی^{۶۹} و دست از شرک^{۷۰} شوی
 متحد باش و به ترک کفر گوی



ای بهار از هند بامن دم مزن
 بیش از این بر آتشم دامن مزن
 کز فراق هند بس دلخسته‌ام
 نام هند است این که بر خود بسته‌ام
 نام اصل هند باشد «مه بهار»^{۷۱}
 جذب گردد که به مه بی اختیار
 من بهار کوچکم در ری مقیم
 دل، طپان از فرقت^{۷۲} هند عظیم

طوطی بازار گانم ۷۳ من مدام
 طوطیان هند را گویم سلام
 ز آرزوی دیدن یاران هند
 می‌چکد از دیده‌ام بباران هند
 آرزو بر نوجوانان عیب نیست
 لیک بر پیران فزون‌زین عیب چیست؟
 عمر من در زحمت و محنت گذشت
 می‌روم اکنون سوی پنجاه و هشت
 در چنین هنگامه چالاکی سزااست
 من نیم چالاک ، و دوران بی‌وفاست
 لاعلاج از دور بوسم روی هند
 روی گبر و ۷۴ مسلم و هندوی ۷۵ هند
 پس پیامی می‌فرستم سوی یار
 در لطافت چون نسیم نوبهار
 گویم ای هند گرامی شاد باش
 سال و مایه از بند غم آزاد باش
 از سر اخلاص داریم این پیام
 همان سخن کوتاه کردم والسلام



- ۱- این قسمت از مقدمه همین مثنوی از جلد دوم دیوان بهار نقل شده‌است
- ۲- خنگک - اسب
- ۳- فکرت - اندیشه ، فکر

- ۴- جولان گرفتن - تاخت و تاز کردن
- ۵- فیل یاد هندوستان کردن - زمام آرام و قرار از کف ربنده شدن
- ۶- خیال بستن - خیال کردن
- ۷- شکرخای - شکرشکن ، شکرخوار
- ۸- پاتاوه - پاپیچ که به ساق پامی پیچند .
- ۹- ملاح - نمکین بودن ، زیبا و خوب بودن
- ۱۰- عنبر - ماده‌یی خوشبو که از ماهی عنبرمی گیرند
- ۱۱- چمپا - مأخوذ از هندی ، نوعی برنج
- ۱۲- خس - خمار و خاشاک
- ۱۳- نمک پالود - آغشته به نمک
- ۱۴- بیرنگی - بی‌حیلگی ، بی‌تزویری
- ۱۵- جایی که عرب نمی‌بندازد - جایی که بازگشتی برای آن نیست (اشاره به عدم پیشرفت اعراب در هند .)
- ۱۶- ترکی از سروا گرفت . ترکی را ترک کرد .
- ۱۷- منظور حضرت آدم است
- ۱۸- سرانندیب - جزیره سیلان ، مسلمانان آن جا را مرکز هبوط آدم دانسته اند .
- ۱۹- خلد - بهشت ، خلد : همیشگی ، بقا
- ۲۰- میگون - سرخ‌رنگ
- ۲۱- دیوژن - دیوجانس ، فیلسوف یونانی که به آداب و رسوم پشت‌پازد و در خمی‌مسکن گزید. وی روز روشن با چراغ دنبال انسان می‌گشت .
- ۲۲- مسعود سعد - مسعود سلمان شاعر دوره غزنوی و سلجوقی که در هند بسر می‌برد و مدتی از عمرش را در زندان گذراند .

۲۳- رونی - ابوالفرج رونی شاعر ایرانی قرن پنجم و ششم هجری است که در هند شهرت داشته است .

۲۴- خسرو - امیر خسرو دهلوی مشهورترین شعرای فارسی زبان هندوستان است (۶۵۱ - ۷۲۵ق)

۲۵- خمسه خسرو - مطلع الانوار ، شیرین خسرو ، لیلی و معجون ، آیینة اسکندری ، هشت بهشت ، که در مقابل خمسه نظامی ساخته است .

۲۶- فرد - یگانه ، بی همتا

۲۷- حکیم گنجوی - نظامی گنجوی حکیم مشهور و شاعر نامبردار دوره سلجوقی . صاحب خمسه معروف .

۲۸- حسن - حسن دهلوی شاعر متصوف و معاصر امیر خسرو دهلوی بوده است .

۲۹- اکبر - اکبر شاه سومین پادشاه از سلاطین تیموری هند است (۹۵۰ - ۱۰۱۴ ه . ق) شاهی کشور گشا و حامی زبان و ادب فارسی بوده است .

۳۰- فیضی - شاعر مشهور فارسی گوی هند در قرن دهم هجری که سمت ملك الشعرائی دربار اکبر شاه را داشته است .

۳۱- دکهن - قسمتی از شبه جزیره هند

۳۲- ابوالفضل - ابوالفضل دکنی برادر فیضی از دانشمندان قرن دهم هجری است زبان فارسی را خوب می دانسته و از حامیان و دوستداران زبان فارسی بوده ، سمت وزارت اکبر شاه را داشته .

۳۳- عرفی - عرفی شیرازی از شعرای معروف دوره صفویه که به هند رفت و به دربار اکبر شاه راه یافت .

۳۴- کلیم - ابوطالب کلیم کاشانی که به هند رفت و ملك الشعرائی دربار

شاه جهان شد و این است سه بیت معروف او :

بدنامی حیات دوروزی نبود بیش

آن هم کلیم باتو بگویم چسان گذشت

يك روز صرف بستن دل شده این و آن

روز دگر به کندن دل زین و آن گذشت

طبعی بهم رسان که بسازی به عالمی

یا همتی که از سر عالم توان گذشت

۳۵- نظیری - نظیری نیشابوری از شعرای معروف دوره غزنوی است .

۳۶- ظهوری - ظهوری ترشیزی از شعرای خراسان در عهد صفویه است که به هند رفت و در دکن درگذشت .

۳۷- صائب - صائب تبریزی از پایه گذاران معروف سبک هندی است که به خدمت شاه عباس دوم رسیده و به هند سفر کرده و در سال ۱۰۸۱ هـ در اصفهان درگذشته است .

۳۸- طالب آملی از شعرای ایران که مدتی در هند بسر برده و به ملك الشعرايي جهانگیر شاه نایل شده .

۳۹- همایون - دومین پادشاه سلسله گورکانی هند است که مدتی به ایران آمد و به شاه طهماسب پناه برد .

۴۰- شاه جهان - از پادشاهان گورکانی هند (۱۰۳۷ تا ۱۰۶۸ هـ) بود و تاج محل را در آگره بنا کرد .

۴۱- تنگ - بار ، جوال

۴۲- رشك - حسد ، غیرت

۴۳- نوالدین - نورالدین جهانگیر

۴۴- نورجهان - نورجهان بیگم زوجه جهانگیر از زنان شعر دوست و شاعر قرن ۱۱ درهند .

۴۵- ایهام - درعلم بدیع آوردن کلمه‌یی است که دومعنی داشته باشد و مراد گوینده معنی بعید باشد ، این صنعت درسبک هندی مورد توجه بوده است .
۴۶- مَثَل- قصه ، قول معروف میان مردم . آوردن مثل در سبک هندی بسیار معمول بوده است .

۴۷- لعب - بازیچه

۴۸- پیرایه - زیور وزینت

۴۹- مایه - سرمایه ، سامان

۵۰- کروفِر - حمله و گریز

۵۱- هزار - بلبل

۵۲- غالب - غالب دهلوی شاعر فارسی گوی قرن ۱۳ ه هند .

۵۳- شبلی - شبلی نعمانی از فضلالی معروف هند صاحب کتاب شعرالعجم در احوال شاعران معروف ایرانی به زبان اردو که بفارسی هم ترجمه شده است .
۵۴- بیدل - شاعر پارسی گوی هندی است که دارای اشعار بسیار زیادی به سبک هندی می باشد (۱۰۵۴ - ۱۱۳۳ ه - ق)

۵۵- اقبال - شاعر و فیلسوف پارسی گوی پاکستانی متوفی ۱۳۱۷ ه - ش مردی که در بیدار کردن هموطنان خود کوشید و اتحاد مسلمانان جهان را مطرح کرد .

۵۶- هیکل - بنای عظیم ، بتخانه

۵۷- کل الصید فی جوف الفرا - همه شکاری کم از شکار گور خیراست .

۵۸- جیش - لشکرو سپاه

- ۵۹- حجت - دلیل و راهنما و پیشوای مسلمانان
- ۶۰- فسان - سنگی که با آن کارد و شمشیر تیز می کنند ، سنگ تیز کن
- ۶۱- شعراز - مولانا است
- ۶۲- انفس و آفاق - انفس جمع نفس ، حقیقت هر چیز ، آفاق جمع افق ، علم انفس و آفاق : علم ذهنی و عینی .
- ۶۳- اغیار - بیگانگان ، جمع غیر
- ۶۴- جوشن - زره
- ۶۵- کهکشان - مجرّه ، خط سفیدی که از ستاره های بیشمار تشکیل شده و شبها در آسمان دیده می شود : شبیه جاده یی که در آن کاه پاشیده باشند .
- ۶۶- اشاره به حدیث - الفقر سواد الوجه فی الدارین
- ۶۷- غنا - بی نیازی : توانگری ، استغنا ، بی نیازی
- ۶۸- قفا - پشت سر ، دنبال
- ۶۹- پویدن - جستجو کردن ، بشتاب رفتن
- ۷۰- شرك - کفر ، شريك دانستن برای خدا
- ۷۱- مه بهار - نام قدیم سرزمین هند
- ۷۲- فرقت - جدایی
- ۷۳ - طوطی بازرگان - اشاره به داستان طوطی و بازرگان از مثنوی مولوی است .
- ۷۴- گبر - زردشتی
- ۷۵- هندو - طایفه یی از مردم هند که پیرو مذهب هندوئی هستند .

☆ هند مکان رنگارنگی و زیبایی است و از چهره مردم آن سادگی و بی‌ریایی آشکار. بیت بعد اشاره به عدم پیشروی یونانیان در هند است.

☆ چون در آن روزگار هند خریدار ذوق و صنعت و هنر بود ، کاروانهایی از صاحب‌دلان بسوی آن دیار روان شد.

☆ شاهان هند و خاندان آنان از زن و مرد نکته‌گو و مجلس‌آرا و بنده شعر و ادب بودند

☆ سخن و شعر هندی بامثل و ایهام و پوشیدگی و لطیفه‌گویی خاصی توأم است در هر سخن و شعر ، نکته‌یی چون حباب خنده می‌زند و می‌درخشد.

☆ فقر و درویشی واقعی در استغنا و بی‌نیازی است . پس از بی‌نیازی و ترك متعلق ، می‌توان دوستدار طریقه صوفیان و درویشان شد .

چهار خطابه ۱

این مجموعه از معروفترین مثنویهای بهار است. سال ۱۳۰۵ ش، يك سال از جلوس رضاشاه پهلوی بر تخت سلطنت گذشته و بهار که یکی از طرفداران جدی مشروطه بوده و بواسطه شرکت در ماجراهای سیاسی نبض اوضاع را در دست داشته و طی سالهای ۱۲۹۹ ش تا این سال شاهد موفقیت‌ها و پیشرفت‌های سریع مملکت و فعالیت شدید رضاشاه بوده، چون خود را یکی از افراد وطن‌پرست و ایران شناس می‌دانسته، از سر راستی و دلسوزی مطالبی که به ذهنش می‌رسیده بعنوان تحفه و برگ سبزی از جانب شاعری درویش و روشن ضمیر و بی‌غرض در سلام نوروز ۱۳۰۵ ش تقدیم حضور شاه داشته است.

شیوایی و دل‌انگیزی این اشعار موثر افتاده و شاه امر فرموده که پس از حذف برخی از ابیات که به بعضی از اطرافیان مربوط می‌شده بقیه ابیات چاپ و منتشر شود.

بهار مثنوی «چهار خطابه» را چون قصیده که می‌توان چندبار تجدید مطلع کرد، در چهار فصل سروده است. هر چهار فصل در بیان اوضاع و احوال مملکت، و پراسست از نکات ارزنده. قصه را با بیان کوشش و فعالیت و لیاقت فردی رضاشاه در رسیدن به سلطنت ایران آغاز نموده و به توجیه صفات پادشاه خوب و دادگستر پرداخته: پادشاهی در ابتدا به زور بکف می‌آید و چون

بکف آمد بامحبت و احسان و بخشایش، فرم می‌گیرد و قوام می‌پذیرد. فساد و تباهی و بیداد سکه شاهی را از رواج می‌اندازد. افراد ملت فرزندان شاه هستند رشد و پرورش آنان به میزان توجه و حمایت شاه بستگی دارد. زاری آنان به شاه است و ناز و خرام آنان به شاه. «نالۀ مظلوم صدای خداست» کیست که در مقابل صدا و نهیب خدا قدرت ایستادگی داشته باشد.

به تاریخ روی می‌آوریم، به احوال شاهان باستان نظر می‌افکنیم، از سابقۀ شاهنشاهی دوهزار و پانصد سالۀ خودتجربه‌ها کسب می‌کنیم که در «واپسین دم حیات» مدد کار ما باشد. ایران بعد از حملۀ عرب را بیاد می‌آوریم. از سامانیان که پاسدار علم ساسانیان بودند، و به تاریخ هزار سالۀ بعد از ایشان می‌نگریم، که برای مملکت از زادگان فریدون و بهمن و دارا کسی بسلطنت نرسید جز مملک زند و کیل الرغایا. و آنان که برای مملکت حکومت راندند تحت تاثیر فرهنگ و ملیت ایرانی واقع شده بودند و آغشتگی خون ایرانی در وجود آنان، ایشان را بگونه آزادمردانی ایرانی درآورده بود که هر يك پس از مدتی کوتاه به دفاع از ایران و حفظ و حراست آن می‌پرداختند. عرب و ترك و مغول و ترکمان بنوبت بر یکدیگر ظفر می‌یافتند. این پیروزیها در شئون مختلف ایران، البته بی اثر نبوده است درخشانترین شاهد این تاثیرها، رواج اسلام بوده است و دون‌ترین نتیجه آن فنای زبان پارسی و آمیختگی «دری» با عربی و ترکی، فراموش شدن لهجه‌های سغدی و زندی و آذری.... و ازین رفتن بسیاری از عادات و آداب و رسوم و فرهنگ و هنر ایرانی.

اکنون که از پس ده قرن نوبت سلطنت به خسروی پاک‌نژاد رسیده‌است، می‌سزد که وارث فریدون و جم‌چهرۀ ملک را چون گل، شکفته دارد. از هر چه بدی روی بگرداند. زراعت و تجارت و عمران و آبادی را رونق بخشد،

وحدت ملی بوجود آورد ، زبان ارجمند فارسی را قوام بخشید ، دشت و کوه و صحرا را آبادان سازد، از دل کوه‌ها معادن گرانقیمت زر و مس و آهن و و ذغال استخراج شود بیکارگی از ایران رخت بر بندد و در سایه کار و کوشش ، ایران یکپارچه غرق در نشاط و شادی و آبادی گردد . در سراسر ایران جاده‌های خوب ایجاد گردد ، از شرق و غرب صدای سوت‌ترن به گوش برسد و در نتیجه ثبات و پایداری ، بتوانیم پس از این در مقابل بیگانگان قد علم کنیم و اجازه تعدی و تجاوز به آنان ندهیم. آن‌گاه به‌زنده کردن آداب و رسوم خود مشغول شویم. غریبان متوجه اهمیت زبانهای کهن ایران شدند و زبانها و لهجه‌های فراموش شده ما را زنده کرده‌اند. به پهلوی و میخی و اوستایی و سغدی دست یافته و از این راه بر تمدن کهن ما پی برده‌اند . می‌سزد که ما نیز بپا خیزیم و خود در صدد احیاء تمدن جاوید و فرهنگ خود بر آییم و این افتخار نصیب خود ما گردد . اعیاد و رسمهای ایرانی فراموش شده را بیاد آوریم . مهرگان و سده و بهمن‌جبه و دیگر جشنها را رونق بخشیم ، ملت را از خمودگی و دلمردگی و نوحه سرایی دایمی به جانب نشاط و دل‌زندگی و سرخوشی راهنمون باشیم.

کشور ما امن و امان شود ، تهمت و دشنام و دروغ و دزدی و تن‌پروری از این کشور رخت بر بندد ، فضیلت و تقوی و آرامش به ایران روی آورد.

این است خلاصه آنچه بهار در این منظومه مفصل طرح کرده و « خطابه اول » بعنوان نمونه نقل می‌شود:

شاه جهان پهلوی نامدار	ای ز سلاطین کیان یادگار
خنجر بر آن تو روز هنر	هست کلید در فتح و ظفر
تیغ کجست چون زپی نظم خاست	هر کجی بی بود بدو گشت راست
توپ تو بر خصم زدوزخ‌دری است	قبر برایش درك ^۲ دیگری است

روی نکوی تو در جنت است
 بخت تو باشد علم کاویان ۲
 چون پی آن بخت همایون شدی
 هیچکس از بهر تو کاری نکرد
 هرچه شد از همت و هوش تو شد
 هر که برایت قدمی می نهاد
 کس به تو خدمت ننموده بسی
 نیز کسی با تو نکرده بدی
 تاج بنه، بخش سماوی ۷ است این
 نسخه این فال که در دست تست
 هیچکس آن نسخه نیارست خواند
 تو همه را خواندی و پرداختی
 همت تو پیشرو کار شد
 علم و عمل را به هم انداختی
 گردن دولت به کمند تو بود
 شاه شدی کسوت ۸ شاهی بپوش
 شاه ببخشد ز رعیت گناه
 دشمنی شه به کسی در خوراست
 هر که ندارد هوسی این چنین
 تابع شه هر چه بود پر گناه
 حالت فرزندی شه دارد او
 بهر سلاطین اروپا حقی است

هر که تورادید زغم راحت است
 ملك تو مانده ملك کیان
 کاوه بدی باز فریدون ۴ شدی
 هیچ عدد سنج شماری نکرد
 تا که جهان حلقه به گوش تو شد
 از کف مشت در می ۵ می گشاد
 منت بیجا مکش از هر کسی
 بد نسزد با فره ۶ ایزدی
 شکر بکن کار خدایی است این
 در کف بسیار کسان بد نخست
 ور قدری خواند نیارست راند
 کار به آیین خرد ساختی
 بخت، مدد کار و خدا یار شد
 و لوله در ملك جم انداختی
 این همه از بخت بلند تو بود
 چشم ز تنکیل ۹ و تباهی بپوش
 زان که شه از او بود و او شاه
 کش ۱۰ هوس پادشهی در سراسر است
 تابع شاه است به روی زمین
 هر چه بود مجرم و نامه سیاه
 سهل بود هر چه گنه دارد او
 زان حقشان منزلت و رونقی است

مستحق عفو نماید همی
 وز کف دژخیم ۱۱ بر آرد ورا
 کاین پی محبوبیت پادشاست
 جمله ستاینده نام تواند
 شاه شدی ، حامی درویش باش
 چون به کف آید ندهد زور نور
 آن چه پسند همه است آن خوشست
 بر سر آن سکه شاهی رود
 جز تو به مردم نشمارد کسی
 هر که بنالد ز تو نالیده است
 به که بنالیم ز عمال تو
 کم بود از ناله يك پیرزن
 توپ شهان پیش خدا بیصداست
 کم نشود از من و صد همچو من
 لکه ظلمی است به دامان شاه ☆

حق شهانست که گر مجرمی
 شاه به کشتن نگذارد ورا
 همچو حقی بهر شبان پر بهاست
 پادشها خلق به دام تواند
 در پی محبوبیت خویش باش
 پادشهی هست در اول به زور
 رافت و بخشایش و احسان خوشست
 هر چه در این ملک تباهی رود
 چون به خدا دست بر آرد کسی
 هر که بنالد ۱۲ ز تو بالیده است
 گر که بنالیم ز اعمال تو
 قدرت صد لشکر شمشیر زن
 ناله مظلوم صدای خداست
 قدرت و جاه تو شها در زمن ۱۳
 و شود از خشم تو موری تباه



۱- خطابه - سخنرانی

۲- درآك - نهایت گودی و قعر چیزی ، دوزخ

۳- عالم کاویان - پرچم منسوب به کاوه آهنگر . کاوه آهنگری بوده
 که چون دو پسرش را ضحاک کشته بود چرم پاره‌یی که پیش‌بند او بود بر سر
 چوب کرد و علیه ضحاک بها خاست و پس از غلبه ، ایرانیان چرم پاره‌اورا به
 انواع جواهر زینت دادند و آن را درفش کاویان نامیدند .

- ۴- فریدون - فرزند آتین اوپس از آن که مردم به پیشوایی کاوه آهنگر
برضحاك شوریدند به پادشاهی رسید و پانصدسال باعدل و دادسلطنت کرد .
- ۵- درم گشادن - پول گرفتن
- ۶- فره ایزدی - شکوه و جلال خدایی
- ۷- سماوی - آسمانی
- ۸- کسوت - لباس و جامه
- ۹- تنکیل - عقوبت ، سرکوب
- ۱۰- کش - که اورا
- ۱۱- دژخیم - جلاد، میر غضب
- ۱۲- بالیدن - فخر کردن
- ۱۳- زمن - زمان ، روزگار
- ☆ اگر خون بیگناهی ریخته شود ، دامان عدل و داد تورا لکه دار
خواهد ساخت .

طبیعیان وطن

زبس گفتند ایران بیم حساب است
زبس گفتند این ملت فضولند
زبس گفتند ملت جان ندارد
کنون پرگشته گوش ما از این ساز
طبیعیانی که دانایان رازند
نگویند این مرض صعب و خطیر است
نگویند آه ای بیمچاره ناخوش
اگر خون آید از حلقش، بشویند
بگویندش مباح این قدر مرعوب^۳
وزین سو، دست بر درمان گشایند
چو دردش گویی و درمان نگویی
طبیعیانی که در بالین مایند
گر استفراغ کی بینند در ما
چنین گویند تا آن گه که بیمار
نه خود يك لحظه درمانش پذیرند

زبس گفتند ایرانی خراب است
زبس گفتند این مردم جهولند^۱
مریض مملکت درمان ندارد
دگر نبود اثر در هیچ آواز
مریضان را ز درد آگه نسازند
دریغاکاین مریض از عمر سیر است
تو امشب مرد خواهی ساعت شش
وگر نبضش شود کاهل،^۲ نگویند
مهیا شو که فردا می شوی خوب
زروی علم درمانش نمایند
یقین میدان تو عزرائیل اویی
به عزرائیل دلالی^۴ نمایند ✽
بگویند آخ (کلرا) آخ (کلرا)
بیازد دل، بیفتد خسته وزار
وگر درمان کنی دستت بگیرند

طبییان وطن زین ساز واین برگ
نمی سازند معجونی^۷ بجز مرگ

☆ ☆ ☆

- ۱- جهول - نادان ، بیخبر
- ۲- کاهل - سست ، ناتوان
- ۳- مرعوب - ترسیده
- ۴- دلالی - میانجیگری
- ۵- کلرا - وبا
- ۶- خسته - آزرده ، دردمند
- ۷- معجون - مخلوطی از چند دارو که باهم سرشته باشند.

☆ ☆ ☆

☆ طبییان ما بعوض این که در فکر علاج بیماران خود باشند برای
عزرائیل دلالی می کنند.

شهید بلخی^۱

بود روزی شهید بنشسته
نسخه ها چیده از یمین^۲ و یسار^۳
ناگه آمد ز در ، گرانجانی^۴
گفت باشیخ ، کی ستوده لقاه
شیخ برداشت از مطالعه سر
گفت آری چو خواجه پیدا شد
هر که را نور معرفت به سرست
و آن که را مغز بی فروغ و بهاست
ثمر عمر ، عقل و تجربت است
این همه علمها که مشتهرند
در کتب حرفها که انبار است
عمرها را اگر عیارستی^۵
هر کتابی کش از خرد بهری است
بر نادان ، کتاب کانایی^{۱۱} است
پیش او عقده ۱۲ بر زبان دارد

در کتبخانه ، در به رخ بسته
بود سرگرم سیر آن گلزار
خشك مغزی ، عظیم نادانی
از چه ایدر^۶ نشسته یی تنها
وز شکر خنده^۷ ریخت گنج گهر
بنده تنها نبود و تنها شد
گرچه تنهاست يك جهان بشرست
در میان هزار کس تنهاست
تجربت بیخ علم و معرفت است
حاصل زندگانی بشرند
جوهر و مایه های اعمار است
صفحه^۸ علم پیلوارستی^۹
نقد عمری و حاصل دهی^{۱۰} است
زی خردمند ، جان دانایی است^{۱۱}
پیش این زنده است و جان دارد

هر که را با کتاب کار افتاد عمرش از شصت تا هزار افتاد
و آن که در خلوتش کتب خوانیست خاطرش فارغ از پریشانی است



۱- شهید بلخی - از شاعران معاصر رودکی است در سال ۳۲۵ هـ وفات یافته.

۲- یمین - طرف راست

۳- یسار - طرف چپ

۴- گرانجان - پوست کلفت ، آن که معاشرتش نامطبوع و گران آید .

۵- ستوده لقا - نیکو روی ، خوب دیدار

۶- ایدر - این جا

۷- شکر خنده - خنده زیر لب ، تبسم

۸- عیار - مقیاس برای سنجش مقدار خالصی طلا و نقره و مسکوکات

۹- پیلوار - پیلبار ، يك بار پیل

۱۰- دهر - روزگار

۱۱- کانا - نادان ، کودن

۱۲- عقده - گره



☆ اگر برای عمر عیاری در نظر گرفته می شود، سهم علم پس فراوان می نمود،

☆ کتاب نزد نادان بی حاصل است و نزد دانا اصل دانایی .

اندرز انوشك روان ۱ اتروپات مارسپندان

گزیده‌یی است از صدو پنجاه و چهار اندرز آذرباد مارسپندان که بهار
به شعر در آورده است.

آن گذشته فراموش کن ، و آن ناآمده را بیش (غم) و تیمار مبر .
فراموش کن چیزهای شده مبر بیش و تیمار ناآمده

* *

هر چه به تو نه نیکوست به دگر کس مکن .
هر آن چیز کان زی تو نبود نکو به دیگر کسانش مکن آرزو

* *

خویشتن ببندگی به کس مسپار .
مشو خویشتن ۲ بنده در زندگی مکن پیش همچون خودی بندگی

* *

هر چه اشنوی ۳ نیوش ۴ . یاوه مگوی
نیوشنده باش و سخن در پذیر ۵ پس و پیش پاسخ به پیمانه گیر

* *

زن و فرزند خویشتن جدا از فرهنگ بمهل ، کت تیمار و بیش (رنج و
غم) گران نرسد و پشیمان نشوی .

مبادا ز فرهنگ و دانش جدا زن و کودک مردم پارسا
کش آرد پشیمانی بیکران برد بیش و تیمار^۷ و رنج و گران

* *

بیگاه، مخند، پیش و پس پاسخ به پیمانه گیر .
به بیگاه بر روی مردم مخند ز گفتار بیمایه لب باز بند

* *

گاه^۸ را مکوش .
به بیگاه کوشش مکن بهر جاه که جاهست بسته به هنگام و گاه

* *

پیشگاه مرد دانا را گرامی دار و از وی سخن پرس و سخنش بشنو .
بر مرد داننده خاموش باش سخن پرس و دیگر همه گوش باش
خردمند ، استاده در پیشگاه نگر تا چه گوید به بیگاه و گاه

* *

کسی که او را شرم نیست ازش خواسته مگیر .
اگر وام خواهی زیاران بخواه ز بی شرم، زر خواستی نیست راه

* *

مرو بر کین و زیان مردمان .
کسی را میازار در گفتگوی به کین و زیان کسان ره‌مپوی^۹

* *

به مرد^{۱۰} سال (زیاد سال) افسوس (استهزا) مکن ، چه تونیز بسیار
به^{۱۱} سال شوی .

به مردم بر ۱۰، افسوس و خواری مکن
 بویژه به مه سال مرد کهن
 که روزی تو مه سال گردی و پیر
 همان بینی از ریدکان ۱۱ هژیر ۱۲

* *

خویشتن مستای تا فرارون ۱۳ کنش باشی .
 مکن خود ستایی که وارون شوی به وارونگی کی فرارون شوی

* *

فرتم سخن ۱۴ (سخن عالی) به دشچهر (بد ذات) مگوی .
 میاموز دانش به نا پاکراد که دانش چراغ است و ناپاک، باد

* *

اگر خواهی از کسی دشنام نشنوی ، به کس دشنام مده .
 چو خواهی که بد نشنوی از کسان میاور بد هیچکس بر زبان

* *

نام خویش را خویشکاری (غیرت و پشتکار) خویش بمهل . (بمناسبت نام و
 مقام از کار و کوشش طفره مزن).
 مهل نام را ، خویشکاری زدست که بی خویشکاری شود نام پست
 دوگیتی است با مردم خویشکار به مینو خوش و در جهان شاد خوار

* *

هر که او همیلان (خصمان) را چاه کنند خود اندر چاه افتد .
 کسی کز پی دشمنان کند چاه خود افتد در آن چاه خواهی نخواه

* *

به هیچ آیین مهرِ دروغی (بدعه‌دی) مکن که ترا خورۀ پسین (شکوه و فره
اخروی) نرسد .

مورز ایچ در مهربانی دروغ که روی دو رویان بود بیفروغ

* *

مردم ، ایدون ۱۵ همانا چون شیرخواره است که چون خوبی اندر گرفت
بر آن خوی بایستد .

بود آدمی کودک‌کی شیرخوار پذیرندۀ خویها بیشم ———ار
چو خوبی پذیرد در استبدان نگر تا نگیری تو خوی بدان

* *

و ترا گویم ای پسر که خرد به مردم بهترین دِه‌شیاری ۱۶ (بخش و توفیق) است

ترا گویم ای پور فرخنده پی خرد جوی تا کام یابی زوی
که مرد دِه‌شیار را در جهان خرد از دهشها به اندر نهان
که خود زان خرد کام‌کاری کند به دیگر کسان نیز یاری کند

* *

۱- انوشک روان اتروپات مارسپندان - آذرباد مهر سپندان انوشه روان،
موبدان موبد عهد شاپور ذوالاکتاف که قسمتی از اوستا و خرده اوستارا
گرد آورده . کلمات قصار و پندهایی به زبان پهلوی بدو منسوب است که در بمبئی
بچاپ رسیده و بهار به نشر و نظم آن را ترجمه کرده است .

۲- خویشتن بنده - بنده کسی چون خود .

۳- شنوی - شنوی

۴- نیوش ، از نیوشیدن = گوش کردن

۵- سخن درپذیر - سخن درپذیرنده ، سخن پذیر

۶- مهل - مگذار

۷- تیمار - غمخواری

۸- گاه - جا ، مقام

۹- پویدن - جستجو کردن

۱۰- به مردم بر - به مردم ، بر مردم . در قدیم برای مفعول بیواسطه ازدو

نشانه استفاده می کردند يك نشانه قبل از کلمه مفعول و یکی بعد از کلمه مفعول می آمد .

۱۱- ریدك - پسر بچه ، جوان

۱۲- هژیر - زیرك ، نیکو

۱۳- فرارون - پرهیزگار ، والا

۱۴- فرُتم - عالی Fractom

۱۵- ایدون - این چنین ، اکنون

۱۶- دِهشیار - کریم . دِهش - بخشش

حکایت دیوانه‌یی که سنگ به چاه انداخت

کرد دیوانه‌یی به چاه نگاه
عکس خود را بدید ، در ته چاه
سنگی افتاده بد به راه اندر
هشت^۱ آن سنگ را به چاه اندر
مردم شهر رنجها بردند
تا که آن سنگ را بر آوردند
تویی آن سنگ اوفتاده به چاه
عاقلان در تو می‌کنند نگاه
وقت بسیار کرد باید صرف
تا برون کشید از آن چه ژرف^۲
هر که زی^۳ مردمان وجیه^۴ بود
زی تو پتیاره^۵ و کریه^۶ بود
و آن که نزد تو آبرو دارد
دست ، پیش کسان به رو دارد
و ه چه خوش گفت اوستاد طریق^۷
زاد سرو حدیقه^۸ تحقیق

« کادمی چون بداشت دست از صیت^۹

هر چه خواهی بکن که فاصنع شیت^{۱۰} »



۱- هشت - رها کرد

۲- ژرف - عمیق

۳- زی - نزدیک ، جانب

۴- وجیه - معروف ، صاحب قدر و جاه

۵- پتیاره - بدکاره ، زشت

۶- کریه - زشت و ناپسند

۷- اوستاد طریق - سنایی غزنوی شاعر متصوف قرن پنجم هجری. صاحب

چند کتاب از جمله طریق التحقيق و حدیقه و سیر العباد و دیوان اشعار.

۸- حدیقه - مثنوی حدیقه الحقیقه . حدیقه - باغ

۹- صیت - شهرت

۱۰- فاصنع شیت - اذا لم تستحی فیا فعل (فاصنع) ماشئت (حدیث

نبوی) اگر ملاحظه آبرویت رانمی کنی و شرمنداری هر چه می خواهی بکن .

☆ کسی که نزد تو قدر و بهادارد نزد خردمندان شرمسار و بی بهاست .

تنبلی عاقبتش حمالی است

نام این سنجر و آن يك هوشنگ
راه يك مدرسه می پیمودند
باعث زحمت اهل خانه
دهنش كج شده و عر می زد
داشت عادت به دروغ و دشنام
پس، نمی رفت سوی مدرسه راست
به دكان دست درازی می كرد
چرك می كرد ورقهای كتاب
از کسی در دل او ترس نبود
پدر و مادر و استاد و مدیر
قلم و كاغذ خود گم می كرد



پسری ساعی و با عقل و هنر
اهل منزل همه از او خشنود
از خدا در دل او بودی ترس
مشق خط کرده و می كرد حساب

دو نفر بچه مقبول ۱ و قشنگ
هر دو همبازی و همقد بودند
بود سنجر 'ننر ۲ و دردانه ۳
تا کسی حرف به سنجر می زد
به کسی هیچ نمی كرد ، سلام
صبح ها دیر ز جا بر می خاست
بین ره خنده و بازی می كرد
دست و رو هیچ نمی شست به آب
صبح ها هیچ سر درس نبود
روز و شب شاکی از این طفل صغیر
متصل خنده به مردم می كرد



بود هوشنگ ، بعكس سنجر
مادرش دایم از او راضی بود
زودتر از همه ، رفتی سر درس
درس می خواند شب از روی كتاب

پدرش کوشش هوشنگ چو دید
 چون که در داخله تحصیل نمود
 سینه‌اش از همه علمی پر گشت
 رفت و برگشت یکی دانشمند
 زن گرفتند برای هوشنگ
 دختری بود هنرمند و ظریف
 دید هوشنگ و پسندید او را
 زن و شوهر چو به هم یار شدند
 روز اسباب کشی چون برسید
 بود حمالی تریاکی و خوار
 گفت هوشنگ که ای بیچاره
 از چه این قدر کثیفی آخر
 گفت حمال که گشتم عاجز
 مادرم مرد و پدر نیز بمرد
 من که بی علم و سلندر ۵ بودم
 گه عرق خوردم و گه بنگ ۶ زدم
 پس از آن ناخوش و بیچاره شدم
 کرد هوشنگ چو بسیار نظر
 گفت هوشنگ : تو سنجر هستی
 گفت این بر همه مردم حالی است ۸
 هر که او می‌کند از درس فرار

از پی تربیتش رنج کشید
 بسوی خارجه تعجیل نمود
 رفت در خارجه و دکتر گشت
 پدر و مادرش از وی خرسند
 از یکی طایفه با فرهنگ ۴
 خوشگل و باشرف و پاک و عفیف
 از همه طایفه بگزید او را
 خانهداری خوب خریدار شدند
 گفت هوشنگ که حمال آرید
 عاجز و مضطر و بیکاره و زار
 از چه هستی تو چنین بیکاره ؟
 لاغر و زرد وضعیفی آخر ؟
 چون که من درس نخواندم هرگز
 مدعی مال مرا یکسره برد
 مدتی این در و آن در بودم
 تا که تریاکی و الدنگ ۷ شدم
 عاقبت مفلس و این کاره شدم
 دید او هست مثال سنجر
 گفت آری ز کجا دانستی ؟
 تنبلی عاقبتش حمالی است
 آخر کار شود مفلس ۹ و خوار ۱۰

- ۱- مقبول - پسندیده و زیبا
- ۲- 'ننر - لوس، کسی که خود را بی جهت نزد دیگران عزیز کند.
- ۳- دردانه - یکدانه . در - مروارید
- ۴- بافرهنگ - بادانش و معرفت
- ۵- سلندر - سرگردان و ویلان
- ۶- بنگ - حشیش ، گردی از برگ شاهدانه که سکر آوراست.
- ۷- الدنگ - بیکاره ، بیعار
- ۸- بر همه مردم حالی است - همه مردم بر آن واقف هستند .
- ۹- مفلس - تهیدست
- ۱۰- خوار - پست و ذلیل

اسلحهٔ حیات

سگی ناتوان ، باسگی شرزه ۱ گفت
که رازی شنیدستم اندر نهفت
که تلخ است خون سگان سترك ۲
از آن ناگوار است در کام گرگ
اگر بود شیرین چو خون بره
بخوردند خونمان ددان یکسره
ز شیرینی خون ، بره تلخکام
سگ از تلخی خون پراز شهد ۳ جام
جوابش چنین داد آن شرزه سگ
که ای نازموده ز هفتاد ، يك
بره چون سگان ، گردهان داشتی
در آن چار زوبین ۴ نهان داشتی
بجای گران دنبه ، بودیش گاز
بجای سم گرد ، چنگک دراز
نبودی از او گرگ را هیچ بهر
شدی خونس در کام بدخواره زهر

نه آنست شیرین نه شور است این
 که بی زوری است آن وزور است این
 نه این نوش در خون شیرین اوست
 که در چنگک و دندان مسکین اوست
 به خون من این تلخی معنوی
 ز دندان تیز است و چنگک قوی
 سخن اندر این پنجه آهنی است
 و گرنه که خون سگان تلخ نیست
 چو بامانیا مد فزون زورشان
 به بهتان خرد داشت معذورشان ☆
 به خون تلخی ما ، در آویختند
 وزین شرم ، خون بره ریختند
 کسی چون ز کاری بماند فرو
 یکی حکمت انگیزد از بهر او
 ☆ ☆ ☆
 بهارا فریب زمانه مخور
 و گر خورده‌یی جاودانه مخور
 بسستی مهل ۵ تیغ را در نیام ۶
 کجا مشقت باید مفرما سلام
 که گر خفت گرگی به میدان کین
 به تن بردرندش سگان پوستین ☆
 سگ شرزه شوکت بدارند دوست
 نه مسکین بره کت بدرند پوست
 ☆ ☆ ☆

- ۱- شرزه - زورمند ، خشمناك
 - ۲- سترگ - نیرومند ، ستیزه کار
 - ۳- شهد - انگبین، عسل
 - ۴- چارزوبین - منظور چهار دندان نوك تیز جلودهان است ، زوبین نیزه كوچك
 - ۵- مهل - مگذار
 - ۶- نیام - غلاف شمشیر
- ☆ گرگان چون باما برنیامدند مارا (سگان) رها ساختند و به تلخ خونی متهم کردند و به سراغ بره ها رفتند .
- ☆ اگر گرگی قوی پنجه در میدان مبارزه و کینه کیشی بخواب برود، سگان از فرصت استفاده می کنند و پوستش را برتنش می درند و پاره پاره اش می کنند .

در نصیحت

کف بسودی^۲ ز مهر، برسگ خویش
گفت: ای سگ چرا چنین سازی؟
گفت شستمش باز و عذرم هست
بر زبان تو ماند رجس^۳ عتاب
آن پلیدیت بر زبان ماند!

این شنیدم که تازی^۱ درویش
زاهدی سگ بدید و آن تازی
مرد تازی به آب در، زد دست
آن پلیدی زمن برفت به آب
حق گرت آب رحمت افشاند



بطریق ملاطفت خوشتر
نه عیان کش فضیحت^۴ افزاید
چون که در حضرتی^۵ شدند ندیم
ناصح غیر مستقیم بدند
مهره^۶ بر عکس آن صفت چیدند
گر شقی^۷ بد، ز عاطفت گفتند
وصف آن را زمینه چیدندی
به فلان حسن، مملکت را داشت
فرق کردی طریقه^۸ تقریر
به رحیمی مثل زدند برو

امر معروف و نهی از منکر
ور نصیحت کنی، نهان شاید
اوستادان ما به عهد قدیم
روز و شب بر درش مقیم بدند
صفتی زشت اگر در او دیدند
نعت اضداد آن صفت گفتند
هر صفت کاندرو ندیدندی
که فلان شه فلان صفت را داشت
گر نبخشیدی این عمل تأثیر
چون اثر کرد حس رحم درو

آن قدر وصف رحمتش کردند که ز رحمت ، ملامتش کردند

☆ ☆ ☆

بود پور سبکتکین ۹ به قدیم
آن قدر مدح نصر سامانی
که چه مبلغ ۱۱ به «رودکی» بخشید
تابجنید حس مکرمتش ۱۲
به «غضاری ۱۴» چنان عنایت کرد
پادشاهی شجاع ، لیک لئیم ۱۰
خوانده شد در حضور سلطانی
چه عطایا به آن یکی بخشید
عام شد برجهانیان صلتش ۱۳
که ز بسیاریش شکایت کرد

☆ ☆ ☆

الغرض ۱۵ پند اگر نکوگویی
ور ز حکمت برون نهی گامی
یادباد آن که این سخن بنوشت
ای بهار آن چنان نصیحت گوی
آن چنان گو که خاص او گویی
چه نصیحت دهی ، چه دشنامی
«سرزنش بهتر از نصیحت زشت»
که خدا داند و تودانی واو

جنگ خالگی

خصم بر در ستاده کینه سگال ۱۶
هرچه جنگ از درون شود افزون
چون عدو در کمین بود ز نهار ۱۷
دوکبوتر که بال هم شکنند
در درون سرای جنگ و جدال
خصم گردن فرازد از بیرون
دست از شنت ۱۸ رفیق بدار
لقمه گریه را درست کنند

☆ ☆ ☆

۱- تازی - عرب

۲- سودن - ساییدن

۳- رجس- پلیدی ، گناه

۴- فضیحت - رسوایی ، بدنمایی

- ۵- حضرت - درگاه
- ۶- مهره چیدن - زمینه ساختن ، آغاز کردن چیزی را
- ۷- شقی - بدبخت
- ۸- تقریر - بیان کردن
- ۹- پورسبکتکین - سلطان محمود غزنوی
- ۱۰- لثیم - پست و فرومایه
- ۱۱- مبلغ - اندازه و مقداری از پول
- ۱۲- مکرم - جوانمردی ، کرم
- ۱۳- صلت - عطیه و احسان
- ۱۴- غضاری - غضایری رازی از شعرای معاصر محمود غزنوی و مداح او بوده است .
- ۱۵- الغرض - باری ، به هر حال
- ۱۶- کینه سگال - کینه اندیش
- ۱۷- زنهار - آگاه باش
- ۱۸- شنعت - زشتی ، قبح



✧ حکیمان مشاور شاهان قدیم هرگاه در وجود شاه صفتی ناپسند مشاهده می کردند به زمینه سازی می پرداختند و با پند و مثل و افسانه صفات نیکو را در مذاق آنان شیرین می کردند و ایشان را بسوی نیکی راهنمون بودند .

✧ این بیت شعر در حکم مثلی است : وقتی دوستان به جان یکدیگر می افتند و سایل غلبه دشمن را فراهم می سازند چنان که وقتی دو کبوتر نزاع کنند و بال یکدیگر را بشکنند ، در حقیقت برای گربه خوراك تدارك دیده اند .

کار و عمر دراز

به من بر ۱ ، مسلم شد این نکته باز
که مردم به گیتی بماند دراز
بشرطی که فکرش نگیرد شتاب
مگر سوی آمیزش و خورد و خواب
بباید کش از این سه فکرت ۲ برون
نباشد دگر فکرتی رهنمون
چو شب از بر روز ، تاج افکند
خورد شام و تن دردواج ۳ افکند
بشبگیر ۴ برخیزد از خوابگاه
سرو تن بشوید به یاداله
چو از خاوران روز شد آشکار
پی کسب روزی بچسبد به کار
غم گردش ماه و سالی نه
بجز فکر روزی خیالش نه
نه فکر بزرگی و میری کند
نه اندیشه از روز پیری کند
نه او را غم حال بانو بود
که بانوی او نیز چون او بود

نه در دل غم كودك بيزبان
 كه پروردگارش بود مهر بان
 اگر باشد اندر هنر خبرتش
 بهر كار ، يزدان كند نصرتش
 كند تكيه بر صنع و نيروی خویش
 به عقل و هش و زور بازوی خویش
 و گر پيشه ور با ترازو بود
 ترازوش سرمايه او بود
 بويژه كه شيرين زبانی كند
 به خلق خدا مهربانی كند
 چو شد عدل ، ميل ترازوی او
 بود ميل هر مشتری سوی او
 چونيكو سخن بود و حاضر جواب
 شود بهتر از مشتری كامياب
 و گر ترشرو بود و بی رای و هوش
 بود كم خريدار و اندك فروش
 بدا ، گر خريد و فروش اندكست
 دو ، ده نیم بهتر ز يك ده يك است
 و گر كِشتكار است و برزيگر است
 مر اورا زمین و زمان ياور است
 به پاییز بندد ، كمر استوار
 برد آب و حاضر كند كشتزار

چهار آخشیجان^۷ بود یار او

طبیعت کند سعی در کار او

که گفتار زردشت پیغمبر است

ستون جهان ، مردبرزیگراست



۱- به من بر - در قدیم برای مفعول بیواسطه از دو علامت استفاده می شده

که يك علامت قبل و یکی بعد از کلمه مفعول می آمده .

۲- فکرت - اندیشه

۳- دواج - لحاف

۴- شبگیر - سحرگاه

۵- خبرت - بصیرت و بینایی

۶- عدل - برابر

۷- آخشیجان - عناصر چهارگانه



☆ وای بروقتی که کسب و کار رونقی نداشته باشد . در این هنگام فروش

ورد کردن دو کالا با سود نیم درده ، بر فروش يك کالا و سود ده يك آن ،

برتری دارد .

خرس وامرود ۱

یکی گرسنه خرس در باغ جست
 بهر سو نگه کرد ، با حرص و آرز
 به بالا ، بلند و به پهلو ، فراخ
 زهر برگ ، رخشان یکی امروود
 بجنبید و غرید خرس از شعف
 همی جست چابک به ساق درخت
 نگه کرد کز ساقه تابیح شاخ
 بیسته است دهقان داننده کار
 همه خارها چون سر نیزه ها
 غمی گشت خرس از چنان سخت جای
 برنجید از آن کار ، زاندازه بیش
 روان گشت از آن باغ و باخویش گفت
 من این باغ امروود و این بارتر^۷
 چو بینیش برخاک ره سوده شد^۸

مگر میوه نغزی^۲ آرد بدست
 يك امروود بن دید رسته دراز
 ستمبر^۳ و کُشن^۴ برگ و بسیار شاخ
 چونجم ثریاه ز چرخ کبود
 بمالید برخاک هر چارکف
 که پرچین^۶ خارش بدرید رخت
 همی خاربن برشده لاخ لاخ
 به ساق درخت از پی دزد، خار
 کز آن نیزه ها کس نگشتی رها
 بگشت و بلیسید در دست و پای
 ولیکن نیامرد باروی خویش
 که رسم بزرگی نشاید نهفت
 نهادم به وقف مزار پدر
 ز بیانش به خیرات بگشوده شد

کسی چون ز سودی جدا ماند

مرآن سودران را خواند

- ۱- اهرود - گلابی
 - ۲- نغز - نیکو ، خوب
 - ۳- ستر - بزرگ ، ضخیم
 - ۴- کُشن برگ - پربرک و بسیاربرک
 - ۵- نجم ثریا - ستاره پروین که مجموعه چند ستاره است شبیه گردن بند.
 - ۶- پرچین - دیواری که از بوته های خار و شاخه های درخت در گرداگرد باغ یا کشتزار درست کنند.
 - ۷- بارتو - میوه تازه
 - ۸- بینی بر خاک سوده شدن - ناامید شدن
- ☆ الف «جداماندا» و «خواندا» از نوع زاید است .

انسان و جنگ ۱

شبى لب فرو بسته بودم ز حرف
خرد غرق اندیشه‌هاى شگرف ۲
در آمد بت مهربانم ز در
خرامنده ۳ برسان طاوس نر
همه مهر و خوش خویی و نیکویی
بدیع است با نیکویی خوش خویی
به دست اندرش نامه‌یی از فرنگ
سخنها در او بر ، ز پیکار و جنگ
که قیصر به دریا سپه رانده است
به آب اندرون ، آتش افشانده است
نوین مرزبان زین برآشفته‌اند
به بیغاره ۴ بر ، چیزها گفته‌اند
از این پس به دریاست جنگی بزرگ
میان عقاب و نهنگ سترگ ۵
بینیم تا بال و پر عقاب
بریزد درین پهن دریای آب

ویا گردگاه ۶ دلاور نهنک
 زمانه بدرد به رویینه ۷ چنگ
 بر آشفست وگفت این چه دیوانگیست
 نه خون ریختن رسم فرزا نگیست ۸
 گروهی که در کینه پیچیده اند
 چه از مهربانی زیان دیده اند
 یکی بنگر از دیده دورین
 به پایان این رزم و پرخاش و کین !
 بدو گفتم ای از در آشتی
 تو زانندیشه ام بند برداشتی
 کس این جنگ را دیر برنشمرد
 ز خرداد و از تیر بر نگذرد ☆
 وگر بگذرد نیز پایانش هست
 جهان شست خواهد ز خونابه دست
 بشوید جهان دست ، لیک آدمی
 همی تابود ، جنگ جوید همی ☆
 که مردم به جنگ اندر آماده اند
 ز مادر ، همه جنگ را زاده اند
 رود جنگ آن که ز گیتی به در
 که نه ماده برجای ماند ، نه نر



۱- بمناسبت جنگ جهانی اول ۱۹۱۸ - ۱۹۱۴ گفته است.

۲- شگرف - عجیب ، طرفه

۳- خرامنده - کسی که بناز و وقار راه می‌رود.

۴- به بیغاره بر - بر بیغاره. در قدیم برای مفعول بیواسطه از دو علامت که یکی قبل و یکی بعد از کلمه مفعول می‌آمد استفاده می‌کردند . بیغاره - ملامت ، سرزنش .

۵- سترگ - تنومند ، بزرگ جثه

۶- گردگاه - کمر

۷- روینه چنگ - پنجه قوی

۸- فرزانی - دانایی، خردمندی

✧ این جنگ بزودی آغاز خواهد شد و زمان آن از خرداد و تیر ماه دیرتر نخواهد بود.

✧ دیر یا زود زمان جنگ بسر خواهد آمد ولی تا لحظه‌یی که بشر در دنیا زندگی کند جنگ و دشمنی وجود خواهد داشت . پایان بشریت ، پایان جنگ است.

حکایت جود و بخشش محمود

بود محمود زابلستانی	بنده زادی چنان که میدانی
پدرش را کس از بدی اندام	نخرید آن زمان که بود غلام
گشت محمود ، هم نشان پدر	زرد روی و دراز و بد منظر
چون که شد صیت ۱ اوبلند آهنگ	وز خراسان گرفت تالب گنگ ۲
خویشان را یکی در آینه دید	زشتی خویش را معاینه ۳ دید
گفت روزی وزیر دانا را	که بد آمد زروی ما ، ما را
زرد رویی به روی ما بد کرد	نتوان لیک شکوه از خود کرد
پادشه را صباحتی ۴ باید	که بدو مهر خلق بگراید
ای دریغا کزین دژم ۵ رویم	نکشد مهر مردمان سویم
گفت با او وزیر روشن رای	بادپاینده عمر بار خدای ۶
چاره این دمامت ۷ آسان است	خود علاجش به دست سلطان است
پیش این رنك و پیش این رخسار	پرده برکش ز دست گوهر بار
گنجت آکنده ۸ است و دخل فراخ	کشورت پهن و لشکرت گستاخ
خویشان را به گنج ، نامی کن	در بر مردمان گرامی کن
بازر سرخ ، سرخرو گردی	زر نکو بخش ، تانکو گردی

از کرم خلق در پذیرندت رو کرم کن که دوست گیرندت
پادشه گفته وزیر شنید جود و احسان بکرد و شد جاوید

☆ ☆ ☆

- ۱- صیت - شهرت و آوازه
- ۲- گنگ - رودخانه گنگ در هند
- ۳- معاینه - باچشم دیدن ، آشکار دیدن
- ۴- صباحت - جمال و زیبایی
- ۵- دژم - آشفته و رنجور و خشمگین
- ۶- بار خدای - پادشاه بزرگ
- ۷- دمامت - قبح منظر ، زشتی
- ۸- آکنده - پر ، انباشته

یاران سه‌مانه

یکی از بزرگان سه تن یار داشت
به تیمار ۱ آن هر سه، دایم دچار
زرناب ۲ و دیگر زنی سیم تن
سه دیگر نکوکاریِ خویشتن
چو بگرفت مرگش، گریبان ۳ که خیز
خبر یافتند آن سه یار عزیز
به بالین آن نیک مرد آمدند
دل افسرده و روی زرد آمدند
چو شد خواجه با آن سه تن روبروی
به یار نخستین چنین گفت اوی:
رخت سرخ باد و تنت دیر پای ۴
که بر من اجل دوخت زرین قبا
زرش گفت: بودی نگهدار من
بسی داشتی رنج و تیمار من
به مرگت یکی شمع روشن کنم
ستودانت ۵ را رشك ۶ گلشن کنم

زر ، از وی جدا گشت و آمد زنش
 چو زر گشته از رنج ، سیمین تنش ۵
 دریده گریبان ز تیمار شوی
 خراشیده روی و پریشیده ۷ موی
 دوم یار را خواجه بدرود گفت
 سرشکش ۸ به مرگان بپالود ، ۹ جفت
 به سوک ۱۰ تو گفتا من مستمند
 کنم موی کوتاه و موی ۱۱ بلند
 شتابم خروشان سوی گور تو
 بگریم بر آن گور پر نور تو
 پس از آن دو ، یار سوم رفت پیش
 نه عارض شخوده ۱۲ ، نه گیسو پریش
 نه رخساره زرد و نه لرزان تنش
 نه چاک از غم دوست ، پیراهنش
 پذیره ۱۳ شدش ، با دلی پر ز مهر
 بمانند افرشته‌یی خوب چهر
 بدو خواجه گفت: ای «نکویی» دریغ
 که مرگ آمدو نیست جای گریغ ۱۴
 ز تو دور خواهم شدن چاره چیست
 ز درد جدایی بیاید گریست
 نکوکاری ، انگشت بر لب نهاد
 که این خود بنپذیرم از اوستاد

چو در زندگی با تو بودم بسی
 پس از مرگ جز تو نخواهم کسی
 به هر جا روی با تو من همراهم
 ندیمی نکو خواه و کار آگهم
 در این گفتگو خواجه پیر خفت
 زرو زن چو او خفت ، گشتند جفت
 سوی گور با برگ و ساز آمدند
 به گورش نهفتند و باز آمدند
 یکی شمع بنهاد و دیگر گریست
 پس آن هردو رفتند و کردار زیست
 از او دوستان جمله گشتند دور
 جز آن دوست کوماند باوی به گور



- ۱- تیمار - پرستاری ، مواظبت
- ۲- زرناب - طلای خالص و بی غش
- ۳- گریبان گرفتن - دست به یقه شدن
- ۴- دیرپای - دیرپاینده ، پایدار ، جاوید
- ۵- ستودان - دخمه ، مقبره
- ۶- رشك - حسد
- ۷- پریشیده - شوریده ، پریشان شده
- ۸- سرشك - اشك

۹- پالودن - پاك كردن

۱۰- سوك - تعزیه

۱۱- مویه - گریه وزاری

۱۲- شخودن - خراشیدن

۱۳- پذیره شدن - استقبال کردن

۱۴- گریغ - گریز ، فرار

۱۵- برگ و ساز - سازونوا

❖ چون زر رفت ، نوبت به زن رسید . زن خواهه درحالی که بدنش چون زر زرد و بی رنگ شده بود نزد اورفت .

برگزیده قطعات

شعرو نظم

شعردانی چیست ، مرواریدی از دریای عقل
شاعر آن افسونگری کاین طرفه^۱ مروارید^۲ سفت
صنعت و سجع^۳ و قوافی^۴ هست نظم و نیست شعر
ای بسا ناظم که نظمش نیست الا حرف مفت
شعر آن باشد ، که خیزد از دل و جوشد ز لب
باز در دلها نشیند هر کجا گوشه شنف^۵
ای بسا شاعر که او در عمر خود نظمی نساخت
وی بسا ناظم که او در عمر خود شعری نگفت

اخلاق

چشم بهی مدار از این قوم بدسگال^۶
کاینجا شرافت همه کس دست خوردنی است
تاج غرور و فخر ، ز سرها فتادنی
نقش وفا و مهر ، ز دلها ستردنی^۷ است
جز نقش نسا بکار زر ، آن هم ز دست غیر
دیگر نقوششان ، همه از یاد بردنی است

اقوام روزگار ، به اخلاق زنده اند
قومی که گشت فساد اخلاق ، مردنی است

گل سرخ^۸

دوش زندانبان بگشاد درو با من گفت
مژده ای خواجه که امروز گل سرخ شکفت
ناگهان اشکم از دیده روان شد زیرا
یادم از خانه خویش آمد و مغزم آشفته
خادمی آمد و از خانه بیاورد خورش
مرد زندانبان آن گریه من باوی گفت
یادم آمد که به فصل گل ، بادلبر خویش
پیش هر گلین بودیم به گفت و به شنفت
که گلی رنگین چیدم من و دلبر بگرفت
ساق آن گل را زیر شکن زلف نهفت
که یکی چید نگار من و برسینه من
نصب کرد آن گل و بوسیدم دستش، هنگفت
بجز این دو، نشد از باغ گلی چیده که هست
گل به گلین خوش و بلبل به گل و مرد به جفت
دلم آزرده شد از دیدن آن خرمن گل
بیم آن بود که برب گذرد حرفی مفت
از ما چه می خواهند
به حیرتم که اجانب ز ما چه می خواهند
ملوک عصر زمشتی گدا چه می خواهند

ز فقر مردیم ، از نان ما چه می شکند
 به جان رسیدیم ، از جان ما چه می خواهند
 نوا ، نوای کسی بود ورقص ، رقص کسی
 درین میان زمن بینوا چه می خواهند
 خطا نمود شه و اجنبی سزایش ۹ داد
 ز ملتی که نکرده خطا چه می خواهند
 اگر به مسکو و باکو کسی گناهی کرد
 ز بصره و نجف و کربلا چه می خواهند
 زهند و بصره گرفتند تا به مصروحجاز
 خدا قبول کند از خدا چه می خواهند
 به بیع ۱۰ قطع خریدند مملکت را مفت
 درین معامله غیر از رضا چه می خواهند
 از آب حمام اینان گرفته اند رفیق
 ز آبروی چنین آشنا چه می خواهند
 روا بود که بمیرند مردم از زن و مرد
 ز عزنی که ندارد بقا چه می خواهند

زبان مادر

والدین ار به روی فرزندان نگشایند از فضایل در
 ضرر این جنایت آخر کار باز گردد به مادر و به پدر



قصه مجرمی است بی تقصیر کرده دروی گناه غیر اثر

صورتی چون قمر دمیده ۱۱ به شب
شاخ نیکیش مانده ، بیحاصل
سالش از بیست ناگذشته هنوز
روزی آنجا که بود یلخی ۱۲ شاه
حمله‌یی کرد و پیش کرد بسی
راه داران ۱۶ شه ، گرفتندش
حبس کردند و از پس دو سه روز
رقم ۱۹ قتل از زبان قلم
هست قانون ، نوشته بهر عوام
امر شد تا به دارش آویزند
پس به کشتن گهش همی شحنه ۲۱
مادری بیوه داشت خانه نشین
سرو سینه زنان به میدان تاخت
زان که در زیر دشنه جلاد
چون گریبان خود جماعت را
کوچه دادند ۲۴ مادر او را
بیوه زن رفت و دید معرکه‌یی
پسرش بسته دست و یازیده ۲۵
خوانده قاضی زنامه عملش
چوبه دار گفت کیفر اوست
مادرش بانگ الامان برداشت
پسر آن جاکه بود گفت بلند
صبر میکن به مرك من چونانك

سیرتی چون به شب گرفته قمر
نخل زشتیش گشته بار آور
کرده دزدی ز شصت افزونتر
شتر و مادیان و قاطر و خر
بختی ۱۳ و ناقه ۱۴ ، اشهب ۱۵ و استر
از پس حرب و کوشش منکر ۱۷
حکم قتلش بر آمد از محضر ۱۸
بر نگردهد مگر به قوت زر
که همه بی‌کسند و بی‌یاور
که گنهکار بود و زشت سیر ۲۰
برد و دادش ز حکم قتل خبر
بشنید این قضیه از دختر
آن کجا بود دست بسته پسر
بودش افتاده پاره‌یی ز جگر
بردید آن عجزه ۲۲ مضطر ۲۳
کوچه گردان بی پدر مادر
که بترسد از او هر آدم نر
هیبت مرگ بر دلش خنجر
دزدی اسب و اشتر و استر
بهر آسایش گروه بشر
خاصه بعد از شنیدن کیفر ۲۶
که بیا مادر عزیز ایدر ۲۷
صبر کردی به مردن شوهر

مرگ تلخست و بهر تسکینش
مادر پیر ، چانه پیش آورد
پور بدبخت نیشها ۲۸ بفشرد
زیر دندان زبان مادرکند
مادر از هوش رفت و فرزندش
لب به دشنام من میالاید
پیشترزان که شرح حال مرا
پدرم بود شخص نوکر باب ۳۱
داشتم من دو سال تا او مرد
مادرماند بادو طفل صغیر
در همان روزها که می رفتم
تخم مرغی بخفیه ۳۲ دزدیدم
مادر دید و بر رخم خندید
نه به من گفت کاین عمل دزدیست
خنده مادر و خموشی او
تا به این جا کشید ، کار او را
لاجرم من زبان مادر را
زان که هست این زبان بیمعنی
اگر او عیب کار دزدی را
کی به این کار می نهادم پای

برلبم نه زبان ، چون شکر
به دهانش زبان نمود اندر
بر زبان عجز خاک به سر
ریخت خون از دهان هردونفر
گفت بامردم ، ای مهین معشر ۲۹
به حق پاك ایزد داور ۳۰
يك به يك بشنويد تا آخر
مهربان و به خانه نان آور
آیدم صورتش کمی به نظر
من و ازمن ، بزرگتر خواهر
خرد خردك ز خانه تادم در
از فروشنده کنار گذر
نه به من زد طپانچه و نه تشر
شاخ دزدی فصاحت ۳۳ آرد بر
پسرش را ز راه برد به در
که شتر دزد گشت و غارتگر
قطع کردم ، چواره شاخه تر
قاتل من به معنی دیگر
به من آمخته بود گاه صغر ۳۴
کی به این دار می کشیدم سر



ضلال مهین ۳۵

دیدم به بصره دخترکی اعجمی ۳۶ نسب

روشن نموده شهر به نور جمال خویش

می‌خواند درس قرآن در پیش شیخ شهر
 وز شیخ، دل ر بوده به غنچ ۳۷ و دلال ۳۸ خویش
 می‌داد شیخ درس ضلال مبین بدو
 و آهنگ ضاد رفته به اوج کمال خویش
 دختر نداشت طاقت گفتار حرف «ضاد»
 با آن دهان کوچک غنچه مثال خویش
 می‌داد شیخ را به «دلال مبین» جواب
 وان شیخ می‌نمود مکرر مقال ۳۹ خویش
 گفتم به شیخ راه ضلال این قدر می‌وی ۴۰
 کاین شوخ منصرف نشود از خیال خویش
 بهتر همان بود که بمانید هر دوان
 او در دلال خویش و تواند در ضلال خویش ☆



دختر فقیر

دختری خرد بدیدم به گدایی مشغول
 کرده در جامه صد پاره نهان پیکر خویش
 بود مکشوف به تاراجکه دزد نگاه
 گرچه در ژنده ۴۱ نهان ساخته بدگوهر خویش
 ورچه ز اهل دل و دین رحم طمع داشت ولی
 بود خصم دل و دین از نگه کافر خویش
 جبهی سیم بدو دادم و بگذشتم و سوخت
 برق چشم تر او خرمم از آذر خویش

شامگاهان به یکی پیشه شدم برب رود
 ناگهان دیدمش آنجا به سر معبرخویش
 بالبی خنده زنان می شد و می خواند سرود
 به خلاف لب خشکیده و چشم تر خویش
 گفتم ای شوخ ۴۲ نبودی تو که يك ساعت پیش
 سوختی خرمن اهل نظر از منظر ۴۳ خویش
 ای ترشرو چه شد آن گریه تلخت که چنین
 خنده را کان نمک ساخته از شکر خویش
 گفت دارم پدری عاجز و مامی بیمار
 که نیارند پیا خاستن از بستر خویش
 هست این خنده ام از بهر دل خود لیکن
 گریه ام بود برای پدر و مادر خویش



مردمان لئیم

این ناکسان که کوس ۴۴ بزرگی همی زنند
 ممتاز نیستند ز کس ، جزیبه مال خویش
 بستان و باغ دارند ، اما نمی دهند
 هرگز یکی چغاله به طفل چغال ۴۵ خویش
 خاتون ۴۶ اگر خیال خیاری کند ، نهد
 سر چون خیار ، بر سر فکر و خیال خویش
 محصول باغ و باغچه خانه را دهند
 بقال را که بار کند بر بغال ۴۷ خویش
 وز بهر اهل خانه فرستد گه غروب
 زانگور غُرم ۴۸ گشته و آلوی کال ۴۹ خویش

چون کوت ۵۰ کش بیاورد از بهر باغ کوت
 مزدیش نیست تا نتکاند جوال خویش
 حمالی ارزغال بیارد برایشان
 باید که خاک بسترد از دست و بال ۵۱ خویش
 و دست و بال او نشد از گردِ خاکه پاک
 بایست یک درم ، فکند از زغال خویش
 گرسائلی بخواهد از آن قوم حاجتی
 نادم کنندش از جبروت ۵۲ و نکال ۵۳ خویش
 چیزی طلب کنند ز سائل بدست مزد ۵۴
 گر خواست پس بگیرد از آنان سؤال خویش
 اندر پیش روند و بلیسند دست و پا
 بینند اگر یکی مگس اندر مبال ۵۵ خویش
 چون گربه گرسنه که جسته است طعمه‌یی
 غرند پای سفره به اهل و عیال خویش
 یک لقمه نان خود را دارند عزیزتر
 از دختر و زن و پسر و عم و خال خویش
 آنان که فکر لقمه نانشان به سرزنند ۵۶
 جان می‌نهند بر سر فکر محال خویش
 کاش این مواظبت که ز نان حرام خود
 دارند ، داشتند ز جفت حلال خویش

خدمت استاد

هر که خواهد که ادیبی کند از روی کتاب
 زو فراوان غلط و تصحیف ۵۷ افتد به کلام
 آن که خواهد که طبابت کند از روی کتاب
 از طبابتش همه ساله بمیرند انام ۵۸
 وان که خواهد که منجم شود از روی کتاب
 اختلافات پدید آورد، اندر ایام
 وان که خواهد که فقیهی ۵۹ کند از روی کتاب
 شود البته از او باطل و ضایع احکام
 بر استاد رو و خدمت استاد پذیر
 تا که در هر هنر و علم شوی مرد تمام



وعدۀ مادر

شنیده‌ام پسری را جنایتی افتاد
 از اتفاق، که شرحش نمی‌توان دادن
 قضات محکمه دادند، حکم قتلش را
 که رسم، نیست به بیچارگان امان دادن
 به دست و پای در افتاد مادرش که مگر ۶۰
 توان نجاتش از آن مرگ ناگهان دادن
 بود علاقه مادر به حالت فرزند
 حکایتی که محال است شرح آن دادن

از آن که بود مقصر جوان دشووار است
 رضا به فاجعه مرگ نوجوان دادن
 به صورتش دم تیغ آشنا نگشته ، جفاست
 گلوش را به دم تیغ خونفشان دادن
 بهار زندگیش ناشکفته حیف بود ۶۱
 گلش به دست جفاکاری خزان دادن
 ولی دریغ که قانون ، حرام می دانست
 چنان شکار حلالی برایگان دادن
 بود شکستن قانون گناه و نیست گناه
 عزیز جانی ، در دست جانستان دادن
 فقیر بود زن و ناله اش نداشت اثر
 کجا به ناله توان سنگ را تکان دادن
 همه رسوم و قوانین نوشته برفقراست
 بجز مراتب احسان و رسم نان دادن
 گرفت رخصت و در حبسگاه پسر را دید
 چه مشکل است تسلی در آن مکان دادن
 بگفت غم مخور ای نور دیده کاسانست
 ترانجات ، از این بحریکران دادن
 به رهن داده ام اسباب خانه را امروز
 که لازمست تعارف به این و آن دادن
 ز پای دار به آن غرغه بلند نگر
 مرا ببینی آن جا به ، امتحان دادن

گرم «سپید» بود رخت ، مطمئن گشتن
وگر «سیاه» ، به چنگ اجل عنان دادن
شبى گذشت پسر درامید وگفت ، رواست
زمام کار به اشخاص کاردان دادن
صبح ۶۲ مرگ ، یکى دار دید و میدانى
پر ازدحام ، چو لشکر به وقت سان دادن
به غره مادر خود دید ، در لباس سفید
دلش قوی شد، از آن عهد و آن زبان دادن ۶۳
نشاط کرد و بشد شادمانه تا دم مرگ
چو داد باید جان ، به که شادمان دادن
فتاد رشته دارش به گردن و جان داد
برغم ۶۴ مادر و آن وعده نهان دادن
یکى بگفت به آن داغ دیده مادر زار
بوقت تسلیت و تعزیت نشان دادن
چرا تو وعده آزادی پسر دادی
مگر نبود خطا وعده یی چنان دادن
جواب داد : چو نومید گشتم این گفتم
که بچه ام نخورد غم به وقت جان دادن



در تحمل نکردن زور

دورویه ۶۵ زیر نیش مار خفتن
سه پشته روی شاخ مور رفتن

تن روغن زده ، بازحمت و زور
 میان لانه زنبور رفتن
 به کوه بیستون ۶۶ بی رهنمایی
 شبانه با دو چشم کور رفتن
 برهنه ، زخمهای سخت خوردن
 پیاده ، راههای دور رفتن
 میان لرز و تب با جسم پر زخم
 زمستان توی آب شور رفتن
 به پیش من هزاران بار بهتر
 که يك جو زیر بار زور رفتن



- ۱- طرفه - شگفت ، هر چیز نو و تازه
- ۲- سفتن - سوراخ کردن
- ۳- سجع - استعمال کلمات بایک وزن و آهنگ در ضمن عبارت ، سخن با قافیه .
- ۴- قوافی - جمع قافیه ، پساوندها . کلمه آخر ابیات بشرطی که تکرار نشده باشد .
- ۵- شفت - شنید
- ۶- بدسگال - بداندیش
- ۷- ستردنی - پاك کردن
- ۸- در سال ۱۳۰۸ ش در زندان سروده است .
- ۹- مقصود سلطان احمد شاه قاجار است .

- ۱۰- بیع - فروش ، این کلمه از اضداد است و معنی خرید هم می دهد .
- ۱۱- دمیدن - طلوع کردن ، پدیدار شدن
- ۱۲- یلخی - ایلخی ، رمه ، چهار پایانی که آنها را برای چرا در صحرا رها کرده باشند.
- ۱۳- بختی - شتر سرخ رنگ قوی
- ۱۴- ناقه - شتر ماده
- ۱۵- اشهب - اسب سیاه و سفید
- ۱۶- راه داران - نگهبانان راه
- ۱۷- منکر - زشت
- ۱۸- محضر - محلی که حاکم شرع در آن به امور مردم رسیدگی می کند.
- ۱۹- رقم - خط ، نوشته
- ۲۰- سیر - جمع سیرت ، روش
- ۲۱- شحنه - داروغه ، پاسبان
- ۲۲- عجوزه - پیرزن
- ۲۳- مضطر - بیچاره و تنگدست
- ۲۴- کوچه دادن - راه دادن
- ۲۵- یازیدن - دست دراز کردن
- ۲۶- کیفیر - سزا ، مکافات
- ۲۷- ایدر - این جا
- ۲۸- نیش - چهار دندان نوک تیز جلودهان
- ۲۹- مهین معشر - جماعت بزرگ
- ۳۰- داور - دادور - قضاوت کننده

- ۳۱- نوکرباب - مستخدم دولت ، باب : درخور
- ۳۲- خفیه - پنهانی
- ۳۳- فصاحت - رسوایی
- ۳۴- صغر - کودکی
- ۳۵- ضلال مبین - گمراهی آشکار
- ۳۶- اعجمی - غیرعرب ، ایرانی
- ۳۷- غنج - نازوکرشمه
- ۳۸- دلال - نازوکرشمه
- ۳۹- مقال - گفتار ، سخن
- ۴۰- پویدن - جستجو کردن ، بشتاب رفتن
- ۴۱- ژنده - کهنه ، پاره
- ۴۲- شوخ - زنده دل ، گستاخ
- ۴۳- منظر - چشم انداز
- ۴۴- کوس - طبل ، نقاره
- ۴۵- چغال - شغال
- ۴۶- خاتون - کدبانو ، خانم
- ۴۷- بغال - جمع بغل ، استر ، قاطر
- ۴۸- غژم - دانه انگور از خوشه جدا شده
- ۴۹- کال - میوه نارس
- ۵۰- کوت - کود ، سرگین چهارپایان وزباله
- ۵۱- بال - بازوی انسان ، دست از شانه تا سرانگشت
- ۵۲- جبروت - قدرت ، عظمت

- ۵۳- نکال - عذاب و عقوبت
- ۵۴- دست مزد - اجرت
- ۵۵- مبال - جایی که در آن پیش آب ریزند
- ۵۶- فکر پختن - خیال باطل در سرپرورانند
- ۵۷- تصحیف - تغییر کلمه با کم و زیاد شدن نقطه های آن
- ۵۸- انام - مردمان
- ۵۹- فقیه - عالم احکام شرعی
- ۶۰- مگر - شاید
- ۶۱- حیف - ستم و ظلم
- ۶۲- صباح - اول روز
- ۶۳- زبان دادن - عهد کردن ، قول دادن
- ۶۴- برغم - برخلاف میل
- ۶۵- دورویه - دردوروی ، از دو جهت ، دردو صف
- ۶۶- کوه بیستون - در بیست و چهار کیلومتری کرمانشاه بر سر راه تهران کرمانشاه واقع است .
- ☆ در این بیت کلمه «دلال» ابهام دارد . هم تحریف کلمه ضلال است و هم به معنی ناز و کرشمه
- ☆ کدبانو اگر هوس خیار در سر بپروراند در این راه باید سرخودراهم چون خیار به سادگی از دست بدهد .

برگزیده غزلیات

خامشی جستم که حاسد مرده پندارد مرا
وز سر رشك وحسد کمتر بیازارد مرا
زنده درگورسکوتم من ، مگرزین بیشتر
روزگار مرده پرور خوار نشمارد مرا
مردمان از چشم بدترسند و من از چشم خوب
حق ز چشم خوب مهرویان نگهدارد مرا
مرگ شاعرزندگی بخش خیال اوست کاش
این خموشی ، در شمار مردگان آرد مرا
سینه ام ز آه پیایی چاک شد ، کو آن طبیب
کز تشفی مرهمی بر سینه بگذارد مرا
تامگر تأثیر بخشد ناله های زار من
آرزوی مرگ ، حالی بسته لب دارد مرا
شد امید از شش جهت مقطوع^۲ و نومیدی رسید
بو که نومیدی به دست مرگ بسپارد مرا

☆ ☆ ☆

بگرد ای جوهر سیال^۳ در مغربهار امشب
سرت گردم ، نجاتم ده ز دست روزگار امشب

بر یاران ترشروی آمدم ، زین تلخکامیها
 زمستی خنده شیرین به رویم برگمار امشب
 زسوز تب نمی‌نالم ، طبیباً دردسر کم کن
 مرا بگذار با اندیشه یسارو دیار امشب
 هزاران زخم کاری دارم اندر دل ولی‌هردم
 زیك زخم جگر ترساندم بیمار دار امشب
 گرم‌خون از جگر بیرون زند، نبود عجب زیرا
 که از خون، لب به لب گشته است این قلب فکار ۴ امشب
 فنای سینه ریشانه گرمی‌ناب است ای ساقی
 بده جامی و برهانم ز رنج انتظار امشب
 شب هجرانم از جان سیر کرد، آن زلف پر خم کو
 که در دامانش آویزم بقصد انتحار امشب
 مده داروی خواب ای غافل از شب‌زنده‌داری‌ها
 خوشم با آه آتشناك و چشم اشکبار امشب
 اگر نالد بهار از زخم دل نالد ، نه زخم سل
 پرستاران چه می‌خواهید از این بیمار زار امشب
 ☆ ☆ ☆
 حشمت محتشمان ۶ مایه مرگ فقر است
 داد از این رسم فرومایه که در شهر شماست
 یارب این شهر چه شهرست و چه خلقند این خلق
 که به هر رهگذری نعش غربی پیدا است
 می‌شنیدم سحری طفل یتیمی می‌گفت :
 هر بلایی که به مامی‌رسد از این وزراست

خانه « محتشم » ۷ آباد که از همت او
 شیون و غلغله در خانه مسکین و گداست
 از خدایش ، بحقیقت نرسد برگ ۸ مراد
 آن که فارغ زغم و محنت مخلوق خداست
 نوشداروی ۹ نصیحت چه دهد سود بهار
 به مریضی که به هر قاعده محکوم فناست



بسوختیم زبیداد چرخ و خواهد سوخت
 کسی که علم فراموش کرد و جهل آموخت
 بگو به سایه دیوار دیگران خسب
 کسی که خانه خود را به دیگران بفروخت
 وطن زکید ۱۰ اجانب درون آتش و ما
 به سر زنیم و بنالیم از این که آمل سوخت
 شکافتیم و دریدیم و سوختیم ز جهل
 به زیب بیکر ماگر جهان قبایی دوخت
 بود زخون فقیر ، آن که شربتی نوشید
 بود زمال یتیم ، آن که ثروتی اندوخت
 درین میانه بهارا نصیب رنجبر است
 به هر کجا که ز بیداد آتشی افروخت



تواگر خامی ۱۱ و ماسوخته ، توفیر ۱۲ بسی است
 شعله عشق نه گیرنده هر خار و خسی است

هر طبیبی نکند چاره این مرده دلان
 که دواى دل ما در کف عیسی ۱۳ نفسی است
 گر دل سوخته ره برد به جایی ، نه عجب
 سوى حق، راهبر موسی عمران قبیسی ۱۴ است
 کاروانی است پزاکنده و سرگشته و لیک
 خاطر گمشدگان شاد به بانگ جرسی ۱۵ است
 طفل را گوشه گهواره جهانی است فراخ
 همه آفاق بر همت مردان قفسی است
 ای توانگر تو به زر شادی و دانا به ضمیر
 هر کسی را به جهان گذران ملتمسى ۱۶ است
 شهر ماباعس ۱۷ و محتسب ۱۸ ازدزد پر است
 ای خوش آن شهر که در باطن هر کس عسسى است
 سالها حلقه زدم ۱۹ بر در این خانه بهار
 بود ظنم به همه عمر که در خانه کسی است
 ☆ ☆ ☆
 وحشت راه دراز از نظر کوتاه ماست
 رخ متاب ای دل از این ره که خدا هم ره ماست
 نیست اصلا خبری در سر بازار و جود
 و ر همانا خبری هست به خلوت گاه ماست
 جز توای عشق اگر ما، در دیگر زده ایم
 جرم بر عقل به هر در زده گمره ماست
 گر چهی کند رفیقی به ره ما چه زیان
 زان که ما آب روانیم و ره ما چه ماست

ماجگر گوشه کوهیم و پسر خوانده ابر
هر کجا سبزتر آن مزرعه گردشگه ماست
شیر را عار ز زندان نبود وین رفتار
بی سبب مایه فخر عدوی روبه ماست
ای بهار از دگران کارگشایی مطلب
که خدا کار گشای دل کار آگه ماست



شمعیم و دلی مشعله ۲۰ افروز و دگر هیچ
شب تا به سحر گریه جانسوز و دگر هیچ
افسانه بود معنی دیدار که دادند
در پرده یکی وعده مرموز و دگر هیچ
حاجی که خدا را به حرم جست چه باشد
از پاره سنگی شرف اندوز و دگر هیچ
خواهی که شوی باخبر از کشف و کرامات ۲۱
مردانگی و عشق بیاموز و دگر هیچ
روزی که دلی را به نگاهی بنوازند
از عمر حسابست همان روز و دگر هیچ
زین قوم چه خواهی که بهین پیشه و رانش
گهواره تراشند و کفن دوز و دگر هیچ
زین مدرسه هرگز مطلب علم که این جاست
لوحی ۲۲ سیه و چند بدآموز و دگر هیچ

خواهد آبدل عمر بهار از همه گیتی
دیدار رخ یار دل افروز و دگر هیچ
☆ ☆ ☆
من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید
قسم برده به باغی و دلم شاد کنید
فصل گل می‌گذرد ، همنفسان بهر خدا
بنشینید به باغی و مرا یاد کنید
غندلیان، ۲۳ گل سوری ۲۴ به چمن کرد ورود
بهر شاباش ۲۵ قدومش همه فریاد کنید
یاد از این مرغ گرفتار کنید ای مرغان
چون تماشای گل و لاله و شمشاد کنید
هر که دارد ز شما مرغ اسیری به قفس
برده در باغ و به یاد منش آزاد کنید
آشیان من بیچاره اگر سوخت چه باک
فکر ویران شدن خانه صیاد کنید
شمع اگر کشته شد از باد مدارید عجب
یاد پروانه هستی شده بر باد کنید
بیستون بر سر راه است مباد از شیرین
خبری گفته و غمگین دل فرهاد کنید
جور و بیداد ، کند عمر جوانان کوتاه
ای بزرگان وطن بهر خدا داد کنید
گر شد از جور شما ، خانه موری ویران
خانه خویش محالست که آباد کنید

کنج ویرانه زندان شد اگر سهم بهار
شکر آزادی و آن گنج خداداد کنید



دعوی چه کنی داعیه داران همه رفتند
شوبار سفر بند که یاران همه رفتند ۲۶
آن گرد شتابنده که در دامن صحراست
گوید چه نشینی که سواران همه رفتند
داغ است دل لاله و نیلی است بر سرو
کز باغ جهان لاله عذاران ۲۷ همه رفتند
گر نادره معدوم شود هیچ عجب نیست
کز کاخ هنر نادره کاران همه رفتند
افسوس که افسانه سرایان همه خفتند
اندوه که اندوه گساران همه رفتند
فریاد که گنجینه طرازان ۲۸ معانی
گنجینه نهادند به ماران همه رفتند
یک مرغ گرفتار در این گلشن ویران
تنها به قفس ماند و هزاران ۲۹ همه رفتند
خون بار بهار از مژه در فرقت احباب ۳۰
کز پیش تو چون ابر بهاران همه رفتند



لاله بی داغ ۲۱

ملك جهان چون سويس باغ ندارد
 لاله باغ سويس داغ ندارد
 جز دل ايرانيان خسته ۳۲ در اين ملك
 يك دل غمگين كسى سراغ ندارد
 مست نشاطند خلق و جز من بيمار
 كيست كه دايم به كف اياغ ۳۳ ندارد
 يك دل افسرده در تمام ژنو نيست
 يك گل پژمرده هيچ باغ ندارد
 وادى بى آب و سنگلاخ نيابى
 غير گلستان و باغ و راغ ۳۴ ندارد
 شهرو ده اين جاست غرق نور وليكن
 مركز ايران به شب چراغ ندارد
 بلبل گويا به باغ ، گرم سرود است
 لاشخور و كركس و كلاغ ندارد
 عاشقش افسرده از رقيب نباشد
 بلبلش آشفته گي ز زاغ ندارد
 از غم ايران دلم گرفته بنوعى
 كز پى درمان خود فراغ ندارد
 جاى غزل گفتن بهار همين جاست
 حيف كه مسكين ملك دماغ ۳۵ ندارد

کسی که افسر همت نهاد بر سر خویش
به دست کس ندهد اختیار کشور خویش

بگو به سفله ۳۶ که در دست اجنبی ننهد
کسی که نان پدر خورده، دست مادر خویش

چه غم عقیده ما را اگر به قول سفیه
کسی به کشور خود گرد کرده لشکر خویش

در آب و خاک و هواهای خویش آزادیم
رقیب گو بگدازد میان آذر ۳۷ خویش

حقوق نفت شمال و جنوب خاصه ماست
بگو به خصم بسوزان به نفت پیکر خویش

ز من بهار بگو ، با برادران حسود
برایگان نفروشد کسی برادر خویش



در طواف ۳۸ شمع می گفت این سخن پروانه یی
سوختم زین آشنایان ای خوشا بیگانه یی

بلبل از شوق گل و پروانه از سودای ۳۹ شمع
هر یکی سوزد بنوعی در غم جانانه یی ۴۰

گراسیر خط و خالی شد دلم ، عیبی مکن
مرغ جایی می رود، کانجاست آب و دانه یی

تافر مایی که بی پروا نه یی ، ۴۱ در راه عشق
شمع و ش پیش تو سوزم گر دهی پروانه یی ۴۲

پادشه را غرفه ۴۳ آبادان و دل خرم چه باله
گر گدایی جان دهد در گوشه ویرانه یی



کی غم بنیاد ویران دارد آن کش خانه نیست
رو خبر گیر این معانی راز صاحب خانه یی
غافلانش باز زنجیری دگر بر پا نهند
روزی ار زنجیر از هم بگسلد دیوانه یی
این جنون تنها نه مجنون را مسلم شد بهار
باش کز ماهم فتد اندر جهان افسانه یی

☆☆☆

صبا ۴۴ ز طره جانان من چه می خواهی
ز روزگار پریشان من چه می خواهی
دلم ببردی و گویی که جان پیار ای دوست
به حیرتم که تو از جان من چه می خواهی
دوباره آمدی ای سیل غم ، نمی دانم
دگر ز کلبه ویران من چه می خواهی
جز آشیانه بلبل ، گلی به شاخ نماند
صبا دگر ز گلستان من چه می خواهی
کمال یافت نهالت ز آب چشم بهار
جز این قدر گل خندان من ، چه می خواهی

☆☆☆

- ۱- تشفی - دل خوش کردن ، دل آسایی
- ۲- مقطوع ، قطع شده ، گسیخته
- ۳- جوهر سیال - منظور عقل و فکر و اندیشه است . جوهر = اصل هر چیز ، سیال = روان . این غزل را بهار در سال ۱۳۲۷ ش در بستر بیماری در سویس

ساخته است .

- ۴- فگار - فگار ، آزرده ، رنجور
- ۵- ریش - زخم ، جراحت
- ۶- محتشیم - باحشمت ، بزرگوار
- ۷- محتشم - منظور محتشم السلطنه وزیر مالیّه وقت بوده است و این غزل را بمناسبت قحطی سال ۱۲۹۶ ش سروده .
- ۸- برگ - توشه ، سامان
- ۹- نوشدارو - پادزهر ، داروی شفابخش
- ۱۰- کید - مکر و دشمنی
- ۱۱- خام - ناپخته ، بی تجربه
- ۱۲- توفیر - تفاوت
- ۱۳- عیسی نفس - شفا دهنده بیمار ، زنده کننده مرده چون عیسی
- ۱۴- قبس - شعله و پاره آتش
- ۱۵- جرس - زنگ
- ۱۶- ملتّمس - درخواست ، خواهش
- ۱۷- عسس - پاسبان ، شبگرد
- ۱۸- محتسب - داروغه ، کدخدا
- ۱۹- حلقه زدن - حلقه در خانه را زدن
- ۲۰- مشعله - قندیل
- ۲۱- کشف و کرامات - ظهور عوالم معنوی و حقایق جهان باطن بر سالک ، و سر زدن خارق عادت از او .
- ۲۲- لوح - تخته یا فلزی که بر آن بنویسند.

۲۳- عندلیب - بلبل، این غزل را در سال ۱۳۱۲ ش در زندان شهربانی سروده

۲۴- گل سوری - گل سرخ

۲۵- شاباش - شاد باش ، کلمه تحسین

۲۶- این غزل را پس از مرگ عارف سروده

۲۷- لاله عذار - لاله رخسار

۲۸- گنجینه طرازان معانی - آرایشگران گنجینه های معانی

۲۹- هزار - بلبل

۳۰- فرقت احباب - جدایی یاران

۳۱- این غزل را در سال ۱۳۲۷ ش در سوئیس ، هنگام استراحت و

معالجه سروده

۳۲- خسته - رنجور ، آزرده

۳۳- ایاغ - پیاله و جام شراب خوری

۳۴- راغ - مرغزار - صحرا

۳۵- دماغ کاری را نداشتن - نومیدوبی حوصله بودن

۳۶- سلفه - پست ، فرومایه

۳۷- آذر - آتش

۳۸- طواف - گردش و دورزدن گرد چیزی

۳۹- سودا - معامله

۴۰- جانانه - دلبر دوست داشتنی

۴۱- بی پروا - بیقرار ، ناشکیبا

۴۲- پروانه - اجازه ، فرمان

۴۳- غرفه - بالاخانه

۴۴- طره - موی تابیده کنار پیشانی

برگزیده رباعیات و دو بیت‌ها

مخلوق جهان به گرگ مانند درست
باقادر ، عاجزند و برعاجز چست
سستند به گیرودار ، چون باشی سخت
سختند به کارزار ، چون باشی سست

* *

ارباب که صنعت و جاهت ، فناوست
خون فقرا تمام بر گردن اوست
طاوس بهشت است بصورت ، لیکن
ابلیس نهفته ، زیر پیراهن اوست

* *

برخیز که خود را ز غم آزاده کنیم
تاکی طلب روزی ننهاده کنیم
آخر که گل ما به سبو خواهد رفت
کن فکر سبویی که پر از باده کنیم

* *

زان نرگس نیم مست ، مستم کردی
زان قسامت افراشته ، پستم کردی
گویند که بت همی شکست ابراهیم
ای ابراهیم بت پرستم کردی

* *

دیشب من و پروانه سخن می گفتیم
 گاه از گل و گه ز شمع می آشفتم
 شد صبح ، نه پروانه بجاماند و نه من
 گل نیز پرافشاند ، که ماهم رفتیم

* *

چون شمع ، بسی رشته جان سوخته ایم
 آتش به دل سوخته افروخته ایم
 صد دامن از اشک دیده اندوخته ایم
 يك سوز ، ز پروانه نیاموخته ایم

* *

یکروی ، چو آینه میادا انسان
 کاخر شکند ز جلوه روی خسان
 مانده تیغ شو ، همه روی و زبان
 تابگذاری از میان مردم آسان

* *

ای ایرانی خفتی و بگذشت بسی
 بر خیز و به کار خویش بنگرنفسی
 ورکشته شوی جز این مبادت هوسی
 کاین خانه از آن تست نی زان کسی

* *

آزادی ماست اصل آبادی ما
 این است نتیجه خمدادادی ما
 آزاد بزی ولی نگر تا نشود
 آزادی تو رهن آزادی ما

* *

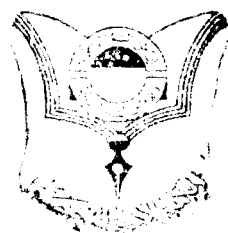
ما درس صداقت و صفا می‌خوانیم
 آیین محبت و وفا می‌دانیم
 زین بیهنران سفلہ ای دل مخروش
 کانه‌ها همه می‌روند و ما می‌مانیم

* *

عمری بسپردیم به کام دگران
 ما ، در تشویش و قوم در خواب گران
 القصه وطن را به دو چشم نگران
 رفتیم و سپردیم به هنگامه گران

* *

سحرگه به راهی یکی پیر دیدم
 سوی خاک خم گشته از ناتوانی
 بگفتم چه گم کرده‌ی اندرین ره
 بگفتا : جوانی ، جوانی ، جوانی



گزیده اشعار به لهجه مشهدی

غزل

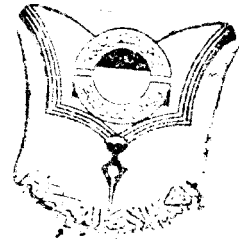
یقین درم^۱، اثر امشو^۲ به هایهای مونیست^۳
که یار مَسْنَه و گوشش به گریه های مونیست
خدا خدا چه ثمر ، ای مؤذنا که امشو
خدا خدای شما^۴یه ، خدا خدای مونیست
نمود خُونَه^۵ به پامال و خونبها^۶ نداد
زدُم ، چو بر دَمَنِش^۷ دست ، گفت^۸ پای مونیست
بریز خُونَه^۹ به دست نازنین خودت
چیر^{۱۰} که بیتَر^{۱۱} از^{۱۲} هیچه^{۱۳} خونبهای مونیست
بهار اگر شو صد بار بمیرم از غم دوست
به جرم عشق و محبت ، هنز^{۱۴} جزای مونیست

☆ ☆ ☆

از يك غزل

مُو مُخَام خُودَم^{۱۵} به زو^{۱۶} چشمه^{۱۷} و شیت بیزنم
لبام غنچه کُنُم شَرَق^{۱۸} تو گوشت بیزنم
دل توسنگک ، بیادلت به دست موبده
تا به مَغز رقیب خرده فروشت^{۱۹} بیزنم

☆ ☆ ☆



- ۱- د ر م - دارم
- ۲- ا م ش و - امشب
- ۳- م و - من
- ۴- ش م ا ی ه - شماسست
- ۵- خ و ن م ه - خونمرا
- ۶- خ و ن ب ه ا م ه - خونبهای مرا
- ۷- د ا م ن ش - دامنش
- ۸- پ ا ی م و ن ی س ت - به من مربوط نیست
- ۹- چ ر ه - چرا
- ۱۰- ب ی ت ر - بهتر
- ۱۱- ا ز ی - ازاین
- ۱۲- ه ی چ ی ه - هیچ چیز
- ۱۳- ه ن ز - هنوز
- ۱۴- م خ ا م - می خواهم
- ۱۵- خ و د م - خودرا
- ۱۶- ب ه ز و - بدان
- ۱۷- ش ر ق - اسم صوت (محکم ، سخت)
- ۱۸- خ ر د ه ف ر و ش - دوره گرد و هر جایی

